



ہن ای دل عبرت مین ...

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: **هان ای دل عبرت بین...**

مولف: سید حسن موسوی خراسانی

ناشر:

شمارگان:

نوبت چاپ: اول -

قطع: رقعی

قیمت:

۹.....	مقدمه
۱۳.....	فصل اول: عبرت و عبرت آموزی
۱۳.....	معنای عبرت
۱۴.....	اهمیت عبرت گیری در اسلام
۱۶.....	از چه عبرت بگیریم؟
۱۶.....	۱. عبرت از قصه گذشتگان؛
۱۸.....	نقش قصه پیشینیان در زندگی انسان‌ها
۲۱.....	یک داستان عبرت آموز و یک حدیث؛
۲۲.....	۲. عبرت از گذر زمان و عمر انسان
۲۴.....	دو حکایت
۲۶.....	۳. عبرت از سنت امتحان الهی؛
۲۹.....	دو نمونه امتحان الهی
۲۹.....	الف. وفور نعمت؛
۳۰.....	وضع فلاکت بار قوم ناشکر سبأ
۳۲.....	ب. سختی‌ها و بلاها؛
۳۳.....	داستان عابد
۳۷.....	خدمتگزار عاقبت اندیش
۳۹.....	پاسخ به یک شبهه؛
۴۱.....	۴. عبرت از سرنوشت ذلت بار شیطان
۴۲.....	۵. عبرت از دنیای فانی و فریبکار
۴۳.....	سرانجام عمرو بن عاص، عاشق مصر؛
۴۳.....	شهری از پی محمل
۴۵.....	ای بندگان دنیا
۵۰.....	۶. عبرت از مردگان
۵۱.....	حکایت
۵۳.....	محاكمه پس از مرگ

- ۵۵..... ۷. عبرت از سرنوشت جباران و مستکبرین
- ۵۷..... غرور اول و ذلّت آخر: .....
- ۵۸..... با آل علی هرکه در افتاد...؛ .....
- ۶۰..... خبر غیب عبرت انگیز و عجیب .....
- ۶۱..... کیفر جبار خونخوار، حجاج بن یوسف .....
- ۶۳..... ثمرات عبرت گرفتن .....
- ۶۳..... (۱) مصونیت از گناه و خطا؛ .....
- ۶۳..... (۲) بصیرت دل؛ .....
- ۶۴..... (۳) لغزش کم؛ .....
- ۶۵..... فصل دوم؛ قرآن و عبرت آموزی .....
- ۶۵..... قرآن، کتاب اخلاقی .....
- ۶۷..... داستانهای عبرت آموز قرآن .....
- ۶۷..... اولین حسادت بنی آدم؛ حسد، غرور، ندامت .....
- ۷۳..... تبعیض نژادی، لجاجت و انحراف قوم عاد .....
- ۷۹..... فرزند عاد، شاداد و بهشت او .....
- ۸۱..... نفرین نوح .....
- ۹۰..... داستان قوم سبأ .....
- ۹۵..... آیات شکرگزاری در قرآن .....
- ۹۸..... معنای کفران نعمت .....
- ۹۸..... معنای شکر نعمت .....
- ۹۹..... اثر شکر نعمت در قرآن .....
- ۹۹..... اثر شکر نعمت در روایات .....
- ۱۰۰..... اثبات شکر نعمت به حکم عقل .....
- ۱۰۱..... احسان، عامل تداوم نعمت .....
- ۱۰۱..... سخن بیهوده، عامل زوال نعمت .....
- ۱۰۱..... پیامد دنیوی و اخروی کفران نعمت .....
- ۱۰۲..... بیان گوشه‌ای از کفران نعمت به دست ما .....

- ۱۰۴ ..... مباحثی پیرامون سپاسگزاری.....
- ۱۰۴ ..... حدود سپاسگزاری.....
- ۱۰۵ ..... پاداش سپاسگزاری.....
- ۱۰۶ ..... مراحل شکرگزاری.....
- ۱۰۸ ..... داستانی در طریقه سپاسگزاری.....
- ۱۱۰ ..... جواب به یک سوال:.....
- ۱۱۱ ..... عاقبت کم ظرفیتی و ثروت.....
- ۱۱۱ ..... داستان دو برادر مومن و مغرور.....
- ۱۱۶ ..... ثعلبه بن حاطب.....
- ۱۲۰ ..... سرگذشت حضرت ابراهیم خلیل (ع).....
- ۱۲۷ ..... یوسف (ع) با عزت زیست و عزیز مرد.....
- ۱۳۰ ..... حضرت داوود (ع).....
- ۱۳۲ ..... شهر ایله.....
- ۱۳۹ ..... حزقیل و لوح.....
- ۱۴۰ ..... سلیمان و عبرت‌ها.....
- ۱۵۰ ..... اصحاب مایه عبرت در قرآن.....
- ۱۵۰ ..... ۱. اصحاب السبت.....
- ۱۵۲ ..... ۲. اصحاب اخدود.....
- ۱۵۵ ..... ۳. اصحاب الایکه.....
- ۱۵۷ ..... ۴. اصحاب الحجر.....
- ۱۶۰ ..... ۵. اصحاب القریه.....
- ۱۶۲ ..... ۶. اصحاب الرس.....
- ۱۶۵ ..... فصل سوم: عبرت از عاقبت ستمگران کربلا.....
- ۱۶۷ ..... قیام توأبین.....
- ۱۷۴ ..... خروج و قیام مختار.....
- ۱۷۷ ..... هلاکت فلاکت بار ابن زیاد لعنه الله علیه.....
- ۱۷۹ ..... عاقبت شبت بن ربیع، نحولی، سنان، عمرو بن حجاج.....

۱۷۹.....	سرنوشت شوم حرمله .....
۱۸۳.....	هلاکت ابن سعد لعنه الله علیه .....
۱۸۴.....	نامه و گزارش به محمد بن حنفیه .....
۱۸۵.....	سر عبیدالله در محضر امام سجاده(ع).....
۱۸۶.....	سرانجام کار مصعب .....
۱۸۹.....	<b>فصل چهارم: دیگرستمگران تاریخ.....</b>
۱۸۹.....	طلحه و زبیر .....
۱۹۱.....	عبدالملک بن مروان.....
۱۹۲.....	مروان حمار .....
۱۹۳.....	سرانجام ۵۲۴ سال خلافت .....
۱۹۵.....	<b>فصل پنجم: حکایت‌های عبرت آموز.....</b>
۱۹۵.....	۱. حکایت‌هایی از خائفان و خداترسان .....
۲۱۰.....	۲. حکایت‌های گوناگون .....
۲۱۰.....	بهشت جایش مشخص نیست .....
۲۱۱.....	تکرار شعر به جای شهادتین .....
۲۱۲.....	شاه مُرد، فلسفی ماند .....
۲۱۳.....	اهمیت نماز و وحشت .....
۲۱۴.....	دریای اخلاق .....
۲۱۶.....	نیکی، پاسخ بدی؟! .....
۲۱۷.....	مال جدم را به من بده .....
۲۱۸.....	یقین به شک دفع نشود .....
۲۱۸.....	یک‌سال حساب‌کشی، برای چوب خلال دندان .....
۲۲۰.....	فقیه شدن با یک آیه .....
۲۲۲.....	موعظه محکوم به اعدام .....
۲۲۳.....	بزرگیت باید، تواضع گزین .....
۲۲۳.....	عاقبت به خیری دختر نمرود .....
۲۲۵.....	نکته‌ها.....

- ۲۲۶ ..... جواب‌های دندان شکن
- ۲۲۸ ..... جواب غرور
- ۲۲۹ ..... ۳. مثل‌های عبرت‌آموز و عبرت‌های روز مره
- ۲۴۰ ..... عبرت‌های روز مره
- ۲۴۰ ..... الف) عبرت از ماهی‌گیری
- ۲۴۱ ..... ب) عبرت آموزی از بانک
- ۲۴۱ ..... دفع یک شبهه:
- ۲۴۲ ..... توضیح مطلب:
- ۲۴۵ ..... ۴. چهل حکایت از عبرت‌های زندگی؛
- ۲۴۵ ..... خدا کس بی‌کسان است؛
- ۲۴۵ ..... گاهی فقر نعمت است؛
- ۲۴۶ ..... ای کاش با فلانی آشنا نمی‌شدم؛
- ۲۴۷ ..... دیدی که خون ناحق پروانه...؛
- ۲۴۸ ..... خواهجه آن است که باشد غم خدمتکارش؛
- ۲۴۹ ..... به حسن عاقبت این زمین نگر عابر؛
- ۲۵۰ ..... اول ظرف سپس مطروف:
- ۲۵۱ ..... نفاق از کفر بدتر است؛
- ۲۵۲ ..... سزای روشنفکر مآبی؛
- ۲۵۳ ..... امان از دست بچه‌های آخرالزمان؛
- ۲۵۴ ..... پسری که پدر را نصیحت کرد شهید شد؛
- ۲۵۵ ..... هان ای دل عبرت گیر...؛
- ۲۵۷ ..... ثروتمند حَمال؛
- ۲۵۸ ..... نتیجه خوش خدمتی دنیوی؛
- ۲۵۹ ..... آدمی زاده طرفه معجوننی است؛
- ۲۶۰ ..... چشم دل بازکن که جان بینی...؛
- ۲۶۱ ..... هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر؛
- ۲۶۳ ..... خاطره نماز اول وقت؛

- ۲۶۴..... عشق و عاطفه موتور محرک انسانند؛
- ۲۶۵..... کاسه داغتر از آش؛
- ۲۶۶..... انتظار یا سالوسگری؛
- ۲۶۸..... افراط و تفریط؛
- ۲۶۹..... کلاس گذاری‌های مسخره؛
- ۲۷۰..... عاقبت گدای معتبر شده؛
- ۲۷۱..... هر که از ذکر خدا غافل شد زندگیش نکبت بار می‌شود؛
- ۲۷۳..... خدا یاور مظلومان است؛
- ۲۷۴..... استبداد رأی، بلای بزرگ؛
- ۲۷۵..... تند روی‌های خطر ناک؛
- ۲۷۶..... نصیحت اهل عمل به اهل علم؛
- ۲۷۸..... هتاک‌ی نسبت به علماء و تبعات آن؛
- ۲۷۹..... جوانمردی واژه دوست داشتنی؛
- ۲۸۰..... قدرت‌های در حال زوال؛
- ۲۸۲..... حیف آقا!
- ۲۸۳..... سود جویان مسخ شده؛
- ۲۸۴..... سبک باران اهل نجاتند؛
- ۲۸۶..... اجر و مزد ده برابری؛



## مقدمه

عبرت و عبور و معبر و تعبیر و لغاتی از این دست، همگی هشدارهایی جهت تنبّه و آگاهی ما می‌باشد. این ماییم که باید هنگام عبور از خانه‌های ویران، از بیابان‌های خیابان شده و بالعکس، از عبور از کنار سرای سالمندان و از دیدن موی سفیده شده سر و صورت‌مان و از دیدن سروقامتان دیروز و قدخمیدگان امروز و از سنگ‌های تخت

جمشید و قبور آباء و اجدادمان در قبرستان‌ها و از دفتر خاطرات پدر و مادرمان و از دیدن درخت تنومند چندهزار یا چندصد ساله‌ی ساکت کنار قنات روستایمان و از ریزش برگ‌های زرد و خشک درختان پاییزی و از عکس‌های آلبوم و قرآن خطی یادگاری والدینمان و از شنیدن قصه‌های پدر بزرگ و مادر بزرگ و از مشاهده قفسه‌های کتابخانه‌های بزرگ و از خانه‌های باستانی و مساجد و حسینیه‌های قدیمی و آب انبارها و کاروانسراها و شنیدن داستان‌های صحیح قرآنی و شرح حال انبیاء و صلحای سلف و طاغوت‌های قدرتمند زورمدار زیر خاک و قصه یوسف و زلیخا و ماجرای داود و صوت دلنشینش، سلیمان و بی‌وفایی دنیا و حضرت نوح و سخن حکیمانه‌اش که گفت: «شنیده‌ام عمر مردم آخر الزمان هفتاد سال است که اگر چنین عمری را من می‌داشتم فقط با یک سجده به سر می‌بردم» و ابراهیم و بت شکنی‌اش و گلستان شدن آتش برایش و مروری بر دودمان مغرور بنی‌امیه و توأم با حماقت بنی‌مروان و ستمگر بنی‌العباس و ماندگاری یادگاران رسول خدا ﷺ در جای‌جای شهرهای عالم و اصحاب الرس و اصحاب کهف و رقیم و اصحاب اخدود و... و قبر آباد سه ساله‌ی امام حسین علیه السلام و بی‌قبری معاویه‌ی قدرت‌مدار آن روزگاران و نامداری خوله (طفل سقط شده امام حسین علیه السلام در مسیر کاروان) و گنبد و صحن و بارگاه او در کنار کاخ نرون (دیکتاتور تاریخ که کاخش به ویرانه‌ای دیدنی تبدیل شده است) و دیدار از موزه‌ها و دیدن حتی سفال‌هایی که اجدادمان داشته‌اند و شنیدن داستان اقوامی که در کوه‌ها خانه‌های سنگی ساختند

ولی در هم فرو ریخت و ماجرای اسکندر مقدونی و اینکه سفارش کرد که دستهایم را از تابوت بیرون بگذارید که تشییع کنندگان و همه اهل عالم بدانند که من قدرتمند کشور گشا هم با دست خالی از این دنیا رفتم!!

و این داستان که نمرود مدعی خدایی را پشه‌ای فلج کشت و فرعون در آب غرق شد و قارون به زمین فرو رفت و قذافی با کلت طلایی کمری خودش کشته شد و صدام به دار آویخته شد و برلوسکنی از در پشت کاخش فرار کرد و فرعون مصر حسنی مبارک در قفس آهنی به دادگاه آورده و برده می‌شود و شاه ایران با چشم گریان خاک وطنش که کتابی در وضعش نوشته بود را ترک کرد و رفت به جایی که نادر رفت! و پدرش که در جزیره موریس دیوانه شد و به خودش ناسزا می‌گفت. و شرح زندگی امامی که با دست خالی عنان حکومت بر دل‌های یک ملت بزرگ را به دست گرفت و قبرش قرار آزادگان و آزادی‌خواهان تاریخ گردید... عبرت بگیریم.

آری مطالعه هر آنچه به آن اشاره شد بر همگان برای عبرت لازم است. عبور بدون عبرت زینده‌ی انسان‌های عاقل نمی‌باشد.

اینها و صدها و هزاران مثال دیگر از جمله خواندنی‌هایی است که اگر بخوانیم و عمل کنیم عبرت خواهیم گرفت و ما خود از بدی مایه‌ی عبرت دیگران نخواهیم شد.

مجموعه پیش روی شما، سلسله مباحثی تاریخی و اخلاقی است که مدت‌های مدیدی بحث‌های نماز جمعه‌ی ما بوده و سپس بازنگری و ویراستاری و بررسی مجدد و نهایتاً چاپ شده است که امید است قابل استفاده‌ی اهل تحقیق و سخن قرار گیرد و اهل دقت ما را از نواقص کارمان آگاه نمایند.

سید حسن موسوی خراسانی  
امام جمعه شهرستان آباده  
ربیع الاول ۱۴۳۳ بهمن ۱۳۹۰

# فصل اول:

## عبرت و عبرت آموزی

### معنای عبرت

عِبْرَة = عبور کردن، گذشتن و رد شدن و معنای إعتبر = عبرت گرفتن است.

عبرت یعنی عبور از دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها به نادیدنی‌ها و عبرت که به معنی عبور است، عبور از صحنه‌ای به صحنه‌ای دیگر. "تعبیر خواب" عبور از رویا به واقعیات است.

عبرت از معرفت محسوس، به معرفت غیر محسوس رسیدن و به عبارت دیگر از ظاهر امری به باطن آن واقف شدن است.

## اهمیت عبرت گیری در اسلام

دین مبین اسلام، مقوله عبرت‌گیری را بسیار جدی گرفته است، به گونه‌ای که قرآن کریم که ثقل اکبر است در ضمن آیات بسیاری پرداخته است، مثل این آیه؛ «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ»<sup>۱</sup>. یا این آیه مبارکه: «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»<sup>۲</sup>؛ «پس، عبرت بگیرید ای اهل بصیرت». از آنجایی که زبان داستان برای پذیرش پند و عبرت از جانب مخاطب مناسب است، لذا قرآن کریم با ارایه قصه‌های قرآنی که حقاً «احسن القصص» است، سعی بر هدایت انسان به صراط مستقیم نموده است.

از طرف دیگر، معصومین علیهم‌السلام نیز که ثقل اصغر می‌باشند، اهمیت عبرت‌گیری را گوشزد نموده‌اند، در همین راستا حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: «کسی که با عبرت به موضوعات می‌نگرد، تقوا او را از انحراف نجات می‌دهد».

و در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّمَا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ إِلَى الدُّنْيَا بِعَيْنِ الْإِعْتِبَارِ وَ يَفْتَاتُ مِنْهَا بَطْنِ الْإِضْطِرِّ»<sup>۳</sup>؛ «مومن به دنیا با دیده‌ی عبرت می‌نگرد و از روی ناچاری از آن خوراک بر می‌گیرد».

۱. یوسف ۱۱۱

۲. حشر ۲

۳. تحف العقول النص ص ۲۲۲

در راستای اهمیت عبرت احادیث فراوانی وارد شده است که قسمتی از این روایات به شرح ذیل است؛

۱- عنه عليه السلام: «الاعتبارُ مُنْذِرٌ نَاصِحٌ مَنْ تَفَكَّرَ اعْتَبَرَ وَ مَنْ اعْتَبَرَ اعْتَزَلَ وَ مَنْ اعْتَزَلَ سَلِمَ!»؛ «عبرت گرفتن، هشدار دهنده‌ای صادق است، کسی که بیندیشد عبرت می‌گیرد و کسی که عبرت بگیرد (از گناهان و عوامل مهلک) کناره می‌گیرد و سالم می‌ماند».

۲- امام علی عليه السلام: «الاعتبارُ يُوَدُّ إِلَى الرِّشَادِ»؛ «عبرت گرفتن انسان را به راه راست می‌کشاند».

۳- امام علی عليه السلام: «مَنْ اعْتَبَرَ أَبْصَرَ وَ مَنْ أَبْصَرَ فَهِمَ وَ مَنْ فَهِمَ عَلِمَ»؛ «هر که عبرت گیرد بینش می‌یابد و هرگاه بینش یابد فهیم می‌گردد و هر که فهیم گشت دانا می‌شود».

۴- امام علی عليه السلام: «فِي تَصَارِيفِ الدُّنْيَا اِعْتِبَارٌ»؛ «در پیشامدها و دگرگونی‌های دنیا درس عبرت است».

---

۱. کنز الفوائد ج ۲ ص ۸۳

۲. الکافی ج ۸ ص ۲۲

۳. نهج البلاغه؛ ص ۵۰۶

۴. غررالحکم ۱۰۷۷۲

## از چه عبرت بگیریم؟

### ۱. عبرت از قصه گذشتگان؛

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ «در داستان‌هایشان برای خردمندان عبرتی است».<sup>۱</sup>

تاریخ که شرح زندگی پیشینیان است گذشته از اینکه بهترین سرگرمی برای ما و آیندگان محسوب می‌شود و سیر در صفحات آن برای عده‌ای که نوعی گرفتاری و ملال دارند باعث تسلی است، از نظر دانش نیز مورد استفاده رشته‌های مختلف می‌باشد زیرا یک دانشمند سیاسی لازم است با سیر در زندگی نیاکان تجربیاتی به دست آورد تا در مشی سیاسی خود نیرویی برای مبارزه با مشکلات و روبرو شدن با موانع داشته باشد. همچنین یک دانشمند اقتصادی، وقتی می‌تواند فقر عمومی را برطرف کند و کشور را از بحران‌های اقتصادی نجات دهد که اطلاع کافی از نحوه پیشرفت‌های گذشتگان و کیفیت تولید منابع ثروت داشته و مسائل زندگی آنها را بداند و هر صفحه‌ای از زندگی ایشان را به عنوان درسی فراگرفته و با به‌کاربردن آن درس، وضع اقتصادی مملکت را بهبود بخشد.

این موضوع غیر قابل انکار است که تأثیر تاریخ در جنبه‌های اخلاقی بیشتر از قسمت‌های علمی است، زیرا هر صفحه از زندگی پیشینیان



درس عبرت و پندی برای آیندگان است، همانطور که برای آگاهی از زشت و زیبایی ظاهری و آراسته نمودن صورت احتیاج به آینه داریم، تا در مقابل خود گذارده، با دیدن صورت خویش پی به پلیدی ظاهری ببریم و آن را بر طرف نماییم، برای تکمیل اخلاق و به وجود آمدن یک زندگی شرافتمندانه نیز احتیاج به نوعی آینه داریم که زشتیهای سیرت را در آن منعکس تا در رفع آنها نیز کوشش کنیم.

بهترین آینه‌ی مصفاً برای جلوه‌گر نمودن معایب سیرت، تاریخ است. چنانچه زشتی‌های صورت در شیشه شفاف نمودار است، پلیدی‌های سیرت هم در آینه تاریخ هویدا است و نتیجه کردار پسندیده و یا ناپسند هریک از نیاکان ما که در صفحات تاریخ ثبت گردیده، بهترین راهنمای اخلاقی برای ما خواهد بود.

حضرت علی علیه السلام نیز در بیشتر از خطبه‌های خود تذکر به زندگی پیشینیان و عبرت گرفتن از آنها داده، در آخر یکی از فرمایشاتش می‌فرماید: «وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً»<sup>۱</sup> «همانا برای شما در زندگی پیشینیان پندیست».

در جایی دیگر می‌گوید: «مَا أَكْثَرَ الْعِبْرَةَ وَأَقَلَّ الْأَعْتِبَارَ»<sup>۲</sup> «چه پندهای بسیاری در گذشت زمان و تاریخ است ولی افسوس که عبرت گیرندگان اندکند».

۱. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم ص ۲۶۳

۲. غرر الحکم و درر الکلم، حدیث ۹۵۴۲

با مطالعه این چند صفحه به خوبی دانسته می‌شود که بهترین راه برای تکمیل اخلاق، تذکر به نتایج اخلاقی گذشتگان و شرح داستان‌های آنهاست چنانچه تربیت و آموزش پیغمبران نیز بر همین روش بوده است.<sup>۱</sup>

### نقش قصه پیشینیان در زندگی انسان‌ها

۱- تاریخ، آزمایشگاه مسائل گوناگون زندگی بشر است و آنچه را که انسان در ذهن خود با دلائل عقلی ترسیم می‌کند در صفحات تاریخ به صورت عینی باز می‌یابد.

انسان با چشم خود در صفحات تاریخ، شکست مرگباری را که دامن یک قوم و ملت را بر اثر اختلاف و پراکندگی گرفته، می‌بیند و همین‌گونه پیروزی درخشان قوم دیگر را در سایه اتحاد و همبستگی.

تاریخ با زبان بی‌زبانی‌اش نتایج قطعی و غیر قابل انکار مکتب‌ها، روش‌ها و برنامه‌های هر قوم و گروهی را بازگو می‌کند.

داستان‌های پیشینیان مجموعه‌ای است از پر ارزش‌ترین تجربیات آنها و می‌دانیم که محصول زندگی چیزی جز تجربه نیست.

مطالعه تاریخ گذشتگان، عمر انسان را درست به اندازه عمر آنها طولانی می‌کند! چرا که مجموعه تجربیات دوران عمر آنها را در اختیار انسان می‌گذارد.

---

۱. پند تاریخ، موسی خسروی ج ۲

و به همین دلیل حضرت علی علیه السلام در آن سخن تاریخی اش در لابلای وصایای خود به فرزند برومندش چنین می فرماید: «إِنَّ لَمْ أَكُنْ عُمَرُ عُمَرٍ مَنْ كَانَ قَبْلِي فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ وَفَكَرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ وَ سِرَّتُ فِي آثَارِهِمْ حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ بَلْ كَأَنِّي بِمَا أَنْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ»<sup>۱</sup>.

«فرزندم! من هرچند عمر پیشینیان را یکجا نداشته‌ام، ولی در اعمال آنها نظر افکندم، در اخبارشان اندیشه نمودم و در آثارشان به سیر و سیاحت پرداختم، آنچنان که گویی همچون یکی از آنها شده‌ام، بلکه گویی من به خاطر آنچه از تجربیات تاریخ آنها دریافته‌ام، با اولین و آخرین آنها عمر کرده‌ام».

البته تاریخی که خالی از خرافات و دروغ‌پردازی‌ها و تملق‌ها و ثناخوانی‌ها و تحریف‌ها و مسخ‌ها بوده باشد، ولی متأسفانه اینگونه تواریخ کم است و نقش قرآن را در ارائه نمودن نمونه‌هایی از تاریخ اصیل نباید از نظر دور داشت. با این حال چرا قرآن که یک کتاب عالی تربیت است در فصول و فرازهای خود تکیه بر تاریخ نکند و از داستان‌های پیشینیان مثال و شاهد نیاورد؟

۲- از این گذشته، تاریخ و داستان جاذبه مخصوصی دارد و انسان در تمام ادوار عمر خود از سن کودکی تا پیری تحت تأثیر این جاذبه فوق‌العاده است.

بهترین آثار شعر از نویسندگان بزرگ اعم از فارسی زبان و غیر آنها، داستان‌های آنها است. گلستان سعدی، شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی و آثار جذاب نویسندگان معاصر، همچنین آثار هیجان‌آفرین ویکتور هوگو فرانسوی، شکسپیر انگلیسی و گوته آلمانی، همه به صورت داستان عرضه شده است.

داستان چه به صورت نظم باشد یا نثر و یا در شکل نمایشنامه و فیلم عرضه شود، اثری در خواننده و بیننده می‌گذارد که استدالات عقلی هرگز قادر به چنان تأثیری نیستند.

دلیل این موضوع شاید آن باشد که انسان قبل از آنکه عقلی باشد، حسی است و بیش از آنچه به مسائل فکری می‌اندیشد، در مسائل حسی غوطه‌ور است.

۳- داستان و تاریخ برای همه کس قابل فهم و درک است، برخلاف استدالات عقلی که همه در فهم آن یکسان نیستند.

به همین دلیل، کتابی که جنبه عمومی و همگانی دارد و از عرب بیابانی بی‌سواد گرفته تا فیلسوف بزرگ و متفکر باید از آن استفاده کرده و باید روی تاریخ و داستان‌ها و مثال‌های آن تکیه نمایند، قرآن است.

مجموعه سخن فوق نشان می‌دهد که قرآن در بیان این همه تاریخ و داستان بهترین راه را از نظر تعلیم و تربیت پیموده است.<sup>۱</sup>

۱. تفسیر نمونه ج ۹ - یوسف ۱ تا ۳

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲۰ ص ۲۳۷

## یک داستان عبرت آموز و یک حدیث؛

قال علی عليه السلام: «كفى ما مضى مُخبراً عما بقي...»! کافی است که واقعه گذشته، ما را بر معیار دیگر قضایا آگاه سازد.

ابومسلم نحفی می گوید: عبدالملک بن مروان پنجمین خلیفه عباسی، کوفه را تسخیر نمود و داخل دارالاماره شد و بر سریر سلطنت قرار گرفت و سر مصعب بن زبیر (قاتل مختار) را در طشتی پیش او نهاده بودند.

به او گفتم یا عبدالملک! در این سرای، سر امیرالمومنین حسین بن علی رضی الله عنهما را پیش عبیدالله بن زیاد دیدم در طشتی نهاده، بعد از آن در این سرای سر عبیدالله بن زیاد را دیدم، پیش مختار بن ابی عبیده در طشتی نهاده و هم در این سرای سر مصعب بن زبیر را پیش تو که عبدالملکی نهاده دیدم! تا با تو چه کند روزگار!

عبدالملک از شنیدن این قصه به لرزه در آمد و امر به هدم و نابودی دارالاماره نمود به خیال اینکه این گناه خشت و گل و در و دیوار است.<sup>۲</sup>

حضرت علی رضی الله عنه می فرماید: «فِي آيَاتِكُمُ الْمَاضِينَ تَبَصْرَةٌ وَ مَعْتَبَرٌ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ»<sup>۳</sup> (و از آثار گذشتگان برایتان عبرت‌ها ذخیره کرده است).

گردش روزگار پر عبرت نیک داشت آن که معتبر است.<sup>۴</sup>

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲۰ ص ۲۷۳

۲. مروج الذهب علی بن حسین مسعود

۳. مجموعه ورام ج ۲ ص ۲۵۴

۴. خطیر الدین جرجانی - خطب لغت نامه دهخدا ص ۶۴۹.

و در جای دیگر می‌فرمایند: «و فی آبَائِكُمْ الْمَاضِيْنَ تَبْصِرَةً وَ مُعْتَبَرًا»<sup>۱</sup> توجه نمودن به پدرانی که از دنیا رفتند مایه بصیرت و عبرت است.

## ۲. عبرت از گذر زمان و عمر انسان

قرآن کریم عبرت‌گیری از گذر زمان را مهم ارزیابی نموده و در آیات بسیاری به این ارزش اشاره فرموده است. برای نمونه در سوره نور آمده؛ «يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ»<sup>۲</sup> «خداوند شب و روز را جابجا می‌کند همانا در این (قدرت نمایی) برای اهل بصیرت عبرتی قطعی است».

نکاتی که از این آیه می‌توان برداشت کرد؛

۱. پدیده‌های هستی عبرت‌انگیز است، درباره آنها باید تفکر کرد؛ (لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ).

۲. کسی که اهل بصیرت باشد می‌تواند از همه زمان‌ها و مکان‌ها درس بگیرد؛ (لیل و النهار... لا ولی الابصار).<sup>۳</sup>

در احادیث معصومین علیهم‌السلام نیز به این مهم اشاره شده، تا جایی که امام سجاد علیه‌السلام با افسوس به حال بنی آدم می‌فرماید:

بی نوا آدمی هر روز سه مصیبت به او می‌رسد و حتی از یکی از آنها پند نمی‌گیرد که اگر پند می‌گرفت سختی‌ها و کار دنیا بر او آسان

۱. خطبه ۷/۹۹

۲. نور آیه ۴۴

۳. سوره نور آیه ۴۴ - تفسیر نور

می‌شد؛ مصیبت نخست روزی است که از عمر او کم می‌شود در صورتی که اگر از مال او چیزی کم گردد اندوهگین می‌شود، حال آنکه مال، جایگزین دارد اما عمر از دست رفته جبران نمی‌شود.

مصیبت دوم: این است که روزی‌اش را به طور کامل دریافت می‌کند که اگر از راه حلال باشد باید حساب پس بدهد و اگر از راه حرام باشد کیفر می‌بیند.

مصیبت سوم از اینها بزرگ‌تر است. عرض شد آن چیست؟ فرمود: هیچ روزی را به شب نمی‌رساند مگر اینکه یک منزل به آخرت نزدیک شده است اما نمی‌داند مسیرش به سوی بهشت است یا به سوی آتش.

امام علی علیه السلام می‌فرماید: «و عُمَرُ يَفْنَى فِيهَا فَنَاءَ الزَّادِ وَ مَدَّةَ تَنْقَطِعُ انْقِطَاعَ السَّيْرِ»<sup>۱</sup> عمر آدمی چونان زاد و توشه پایان می‌پذیرد و چون ایام سفر روزگار به پایان می‌رسد.

عنه علیه السلام: «لَوْ اِعْتَبَرْتَ بِمَا اَضَعْتَ مِنْ مَاضِي عُمُرِكَ لَحَفِظْتَ مَا بَقِيَ»<sup>۲</sup>

امام علی علیه السلام: اگر از عمر گذشته خود که تلف کرده‌ای عبرت گیری، بی گمان باقیمانده‌ی عمرت را پاس می‌داری.

عنه علیه السلام: «وَلَا يُعَمَّرُ مَعَمَّرٌ مِنْكُمْ يَوْمًا مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا بِهَدْمِ آخَرٍ مِنْ أَجَلِهِ»<sup>۳</sup>

«روزی از عمر شما طی نمی‌شود جز آن که به همان اندازه از طول عمر و مهلت شما کاسته می‌شود».

۱. نهج البلاغه خطبه ۱۱۲

۲. عیون الحکم و المواعظ ص ۴۱۵

۳. نهج البلاغه خطبه ۱۴۵

عنه عليه السلام: «عباد الله ان الدهر يجرى بالباقيين»<sup>۱</sup> «ای بندگان خدا! روزگار بر آیندگان همانند گذشتگان می‌گذرد».

«وَاعْتَبِرُوا بِمَا قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ مَصَارِعِ الْقُرُونِ قَبْلَكُمْ»<sup>۲</sup> «از آنان که پیش از شما در کشاکش دهر، در خاک تیره خفتند و شما تماشاگر آنان بودید، عبرت بگیرید».

## دو حکایت

### ثمره محاسبه

شخصی بود به نام توبه بن صمه. نقل شده است که بیشتر اوقات شبانه روز از نفس خود حساب می‌کشید، روزی ایام گذشته عمر خود را حساب کرد دید شصت سال از عمرش گذشته است. ایام آن را حساب کرد دریافت که بیست و یک هزار و پانصد روز شده، گفت: وای بر من آیا مالک را ملاقات خواهم کرد با بیست و یک هزار و پانصد گناه؟ این را گفت و بی هوش افتاد و در همان بی‌هوشی فوت کرد.

۱. نهج البلاغه خطبه ۱۵۶

۲. همان، خطبه ۱۶۱



### قطره قطره جمع گردد...

روایت شده زمانی رسول خدا ﷺ با اصحابش به سرزمین بی گیاهی فرود آمدند. به اصحاب فرمود که بروید هیزم بیاورید. عرض کردند: یا رسول الله ما در سرزمین بی گیاهی هستیم که هیزم در آن یافت نمی شود. فرمود: هرکس هرچه برایش مقدور است بیاورد، پس رفتند و هیزم آوردند و پیش روی آن حضرت روی هم ریختند و چون هیزمها جمع شد حضرت فرمود: گناهان نیز همین طور جمع می شوند. معلوم شد که مقصود آن حضرت از امر به هیزم آوردن این بود که اصحاب متوجه شوند که همان طور که در آن بیابان خالی از گیاه، به نظر نمی آمد هیزم باشد، وقتی که در طلب و جستجوی آن شدند مقدار زیادی هیزم جمع شد و روی هم انباشته شد، به همین نحو نیز گناهان ابتدا به نظر نمی آیند. چون جستجو و محاسبه شد، گناهان بسیاری جمع می شود چنان که توبه بن صمه برای هر روز عمر خود فقط یک گناه فرض کرد و حساب کرد بیست و یک هزار و پانصد گناه شد.

### ۳. عبرت از سنت امتحان الهی؛

مجالس قانون‌گذاری در همه جای دنیا، دو نوع قانون تصویب می‌کنند:

یک قانون برای اداره امور داخلی مجلس (آیین نامه داخلی)، از قبیل تعداد نمایندگان هر دوره، شرایط لازم برای تصویب یک لایحه و وظایف هر یک از نمایندگان و یک قانون برای اداره امور کشور که دولت را مکلف به اجرای آن می‌کند.

خداوند نیز دو نوع قانون و الزام دارد؛ برنامه‌هایی را برای مردم الزام کرده که نامش احکام و تکالیف است و برنامه‌هایی را بر خود لازم دانسته که نامش «سنت‌های الهی» است؛ مثل رزق دادن (عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)<sup>۱</sup>، و هدایت کردن (انَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى)<sup>۲</sup>.

یکی از برنامه‌هایی که خداوند بر خود لازم کرده، آزمایش مردم است که در آیات متعددی از قرآن کریم مطرح شده و در سوره بقره می‌فرماید؛ (وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ)<sup>۳</sup>، قطعاً همه شما را آزمایش کنیم.

خداوند در جایی دیگری فرماید: «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»؛ آیا مردم پنداشتند که چون گفتند ایمان آوردیم، رها می‌شوند و دیگر مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟

۱. هود ۶

۲. لیل ۱۲

۳. بقره ۱۵۵

۴. عنکبوت ۲ و ۳

«وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ» در حالی که بدون تردید کسانی را که پیش از ایشان بودند آزمودیم تا خداوند کسانی را که راست گفتند معلوم دارد و دروغگویان را (نیز) معلوم نماید.

کلمه «فتنه» به معنای گداختن طلا برای جدا کردن ناخالصی‌های آن است و چون در حوادث و سختی‌ها جوهره‌ی انسان از ناخالصی‌هایش جدا می‌شود، حوادث و آزمایش‌ها را فتنه می‌گویند.

در حدیثی که در اصول کافی از بعضی معصومین در تفسیر آیه «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»<sup>۱</sup> آمده چنین می‌خوانیم: «يُفْتَنُونَ كَمَا يُفْتَنُ الذَّهَبُ ثُمَّ قَالَ يَخْلُصُونَ كَمَا يَخْلُصُ الذَّهَبُ»<sup>۲</sup> آزمایش می‌شوند همانگونه که طلا در کوره آزمایش می‌شود و خالص می‌شوند همانگونه که فشار آتش ناخالصی‌های طلا را از بین می‌برد و آن را خالص می‌کند.<sup>۳</sup>

امام رضا<sup>علیه السلام</sup> در تفسیر آیه مذکور به یکی از اصحابش اینگونه فرمود: «مَا الْفِتْنَةُ؟» قُلْتُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ، الَّتِي عِنْدَنَا الْفِتْنَةُ فِي الدِّينِ، فَقَالَ: «يُفْتَنُونَ كَمَا يُفْتَنُ الذَّهَبُ». ثُمَّ قَالَ: «يَخْلُصُونَ كَمَا يَخْلُصُ الذَّهَبُ»<sup>۴</sup>.

۱. عنكبوت ۲ و ۳

۲. الکافی ج ۱ ص ۳۷۰

۳. تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۱۴۸

۴. کتاب سلیم بن قیس الهمالی ج ۲

معمر بن خلاد بن حداد می‌گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «الم احسب الناس...». سپس از من پرسید آیا معنای فتنه را می‌دانی؟ عرض کردم فدایت شوم آنچه ما از فتنه می‌فهمیم فتنه و امتحان در دین و دینداری است. امام فرمود مردم در کوره امتحان قرار می‌گیرند آنگونه که طلا در کوره ذوب قرار می‌گیرد و آنگاه فرمود: خالص می‌شوند آن‌گونه که طلا خالص می‌شود.

به گفته امیرمومنان علی علیه السلام در نهج البلاغه: «وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبْلَيْنَّ بَلْبَلَةً وَ لَتُعْرَبْلَنَّ عَرَبَلَةً وَ لَتُسَاطَنَّ سَوَاطِنَ الْقَدْرِ حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلَكُمْ أَعْلَاكُمْ وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ»<sup>۱</sup> «و سوگند به کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله را به حق مبعوث کرد، به شدت مورد آزمایش قرار می‌گیرید و غربال می‌شوید و همانند محتویات یک دیگ به هنگام جوشش، زیر و رو خواهید شد آنچنان که بالای شما پایین و پایین بالا قرار خواهد گرفت».

این سخن را هنگامی می‌گوید که تازه مردم با او بیعت کرده‌اند و در انتظار این هستند که ببینند او با تقسیم اموال بیت‌المال و مقام‌ها چه می‌کند؟ آیا با همان معیارهای گذشته و تبعیض‌هاست یا بر معیار عدالت محمدی؟.

## دو نمونه امتحان الهی

### الف. وفور نعمت؛

عده‌ای خیال می‌کنند وفور نعمت مادی برای آنها خیر است در حالی که چنین نیست بلکه این هم یکی از عرصه‌های امتحان الهی است که بسیاری از انسان‌ها می‌لغزند و از راه مستقیم الهی به در می‌روند. پس هر نوع رفاه و خوشی، نشانه لطف نیست بلکه گاهی زمینه‌ساز قهر الهی است؛ «ثُمَّ بَدَلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا وَ قَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ فَأَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ»؛ «سپس به جای سختی و رنج به آنها خوبی و نیکی قرار دادیم تا تعداد آنها زیاد شدند و گفتند پدران ما را نیز به طور طبیعی رنج‌ها و خوشی‌ها فرارسیده بود و این حوادث تلخ و شیرین نشانه قهر و لطف خدا نیست پس آنان را ناگهانی با قهر خود گرفتیم در حالی که نفمیدند».

به همین خاطر است که از ما خواسته شده در سختی یا خوشی شاکر باشید. آری، یکی از عرصه‌های امتحان استدراج و مهلت الهی است، پس در برخورد با نعمت الهی باید مواظب باشیم که کفران نعمت او را نکنیم.

### وضع فلاکت بار قوم ناشکر سبأ

قومی از اهالی ثرثار (همان قوم سبأ) در میان وفور نعمت زندگی می کردند، آنها از مغز گندم نان تهیه می نمودند ولی به قدری اسرافکار و ناسپاس بودند که با همان نانها محل مدفوع کودکانشان را پاک می نمودند، به گونه ای که از انباشتن همین نانهای آلوده کوهی از نان به وجود آمده بود.

مرد صالحی در حال عبور، زنی را دید که با نان محل مدفوع کودکش را پاک می کند، به آن زن گفت: «وای بر شما! از خدا بترسید تا مبادا خدا بر شما غضب کند و نعمتش را از شما بگیرد».

آن زن در پاسخ به طور مسخره آمیز و مغرورانه گفت: ما را از گرسنگی می ترسانی؟ تا هنگامی که ثرثار (آب پر برکت این زمین) جریان دارد، ما هیچگونه ترسی از گرسنگی نداریم.

طولی نکشید که خداوند بر آن هوسبازان و رفاه طلبان اسرافکار غضب کرد، آب که مایه حیات است از آنها گرفته شد، قحطی زده شدند، کار به جایی رسید که همه اندوخته های غذایشان تمام شد و مجبور شدند که به سوی آن نانهای آلوده انباشته که مانند کوهی شده بود، هجوم ببرند و در صف به نوبت بایستند تا از آن نان که جیره بندی شده بود جیره خود را بگیرند!

پس دقت کنیم که زیاد بودن نعمت دلیلی بر اهمال و کاهلی در شکر آن نشود.

در رابطه با کفران نعمت و قحطی و فلاکت، روایات متعددی وجود دارد، در سوره نحل می‌خوانیم:

«وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ»<sup>۱</sup>

خداوند برای آنها که کفران نعمت می‌کنند مثلی زده است، منطقه آبادی را که امن و آرام و مطمئن بوده و همواره روزیش به طور فراوان از هر مکانی فرا می‌رسیده، اما نعمت خدا را کفران کردند، خداوند به خاطر اعمالی که انجام می‌دادند لباس گرسنگی و ترس را بر اندامشان پوشانید، پیامبری از خود آنها به سراغشان آمد، اما او را تکذیب کردند و عذاب الهی آنها را فرا گرفت در حالی که ظالم بودند.»

به گفته بعضی از مفسران، دو آیه فوق در مورد قوم سبأ نازل شده است.

برای تکمیل داستان قوم سبأ به داستان بعدی توجه کنید؛  
 امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم امام باقر علیه السلام ناراحت می‌شد از اینکه دستش را که غذایی به آن چسبیده بود، با دستمال پاک کند، بلکه به خاطر احترام غذا دست خود را می‌مکید و یا اگر کودکی در کنار او بود و چیزی از غذا در ظرفی باقی مانده بود، ظرف او را پاک می‌کرد و

می فرمود: گاه می شود چیزی از غذا از سفره بیرون می ریزد و من به جستجوی آن می پردازم، به حدی که خادم منزل می خندد، (که چرا دنبال ذره ای غذا می گردم؟) سپس افزود:

جمعیتی قبل از ما می زیستند، خداوند نعمت فراوان به آنها داد، اما طغیان و ناشکری و اسراف کردند تا آنجا که بعضی از آنها به دیگران گفتند: پاک کردن محل مدفوع با سنگ خشن است، موجب رنج است، به جاست که با نان محل مدفوع را پاک کنیم که نرم است و همین کار را کردند. خداوند بر آنها غضب کرد، حشراتی کوچکتر از ملخ به سراغ آنها فرستاد، آن حشرات آن چنان بر رزق و روزی آنها مسلط شدند که همه را حتی درختان آنها و هرچه را که خوردنی بود خوردند، فشار گرسنگی و کمبود غذا به جایی رسید که آنها به همان نانهای آلوده (که با آنها قبلاً استنجاء کرده بودند) هجوم آوردند، و آنها را خوردند و این حادثه همان است که قرآن در دو آیه فوق (نحل ۱۱۲ و ۱۱۳) بیان می کند.<sup>۱</sup>

### ب. سختی ها و بلاها؛

انسان در زندگی دنیوی مبتلا به سختی ها می شود ولی چه خوش است کلام قرآن که؛ «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»<sup>۲</sup>؛ قطعاً همراه با هر سختی آسانی است. انسان وقتی به سختی گرفتار می شود زمینه سازی برای آسانی

۱. تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۹۱-۹۲

۲. انشراح ۶



بعدی است و سختی‌ها از آسانی جدا نمی‌شوند و این یک قانون فراگیر الهی است.

سختی‌ها هرگز نباید انسان را از توجه به سهولت و امکانات موجود و دلگرم بودن به آنها باز دارد و آثار و فواید سختی و بلاها فراوان است که از جمله‌ی آنها زیاد شدن بصیرت انسان، از بین رفتن قساوت قلب، زیاد شدن خشوع قلب و احساس نیازمندی انسان به یک موجود بالاتر از خود که همان خالق اوست می‌باشد.

### داستان عابد

این داستان برای اشخاصی است که عمری در نعمت حق تعالی گذرانده‌اند و هنگامی که زمان امتحان و ابتلاء آنها شده کفران نعمت کرده و از روی منعم حقیقی روی برتافتند و به سوی غیر خدا شتافتند و آنچه شایسته آنها نبود مرتکب شدند و این مثل را مرحوم شیخ بهایی رحمته الله در کشکول ذکر نموده و آن را به نظم در آورده که نقل می‌نماییم؛

عابدی در کوه لقمان بُد مقیم

در بن غاری چو اصحاب رقیم

روی دل از غیر حق برتافته

گنج عزت را ز عزلت یافته

روزها می‌بود مشغول صیام

یک ته نان می‌رسیدش وقت شام

او همی بیدار شد وقت سحور  
 وز قناعت داشت در دل صد سرور  
 بر همین منوال حالش می گذشت  
 نامدی از کوه هرگز سوی دشت  
 از قضا یک شب نیامد آن رغیف  
 شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف  
 کرده مغرب را ادا وانگه عشا  
 دل پر از وسواس و در فکر عشا  
 بس که بود از بهر قوتش اضطراب  
 نه عبادت کرد عابد شب نه خواب  
 صبح چون شد زان مقام دلپذیر  
 بهر قوتی آمد آن عابد به زیر  
 بود یک قریه به قرب آن جبل  
 اهل آن قریه همه گبر و دغل  
 عابد آمد بر در گبری ستاد  
 گبر او را یک دو نان جو بداد  
 عابد آن نان بستد و شکرش بگفت  
 وز وصول طعمه اش خاطر شکفت  
 کرد آهنگ مقام خود دلیر  
 تا کند افطار بر خبز شعیر  
 در سرای گبر بد گرگین سگی  
 مانده از جوع استخوانی و رگی  
 پیش او گر خط پرگاری کشی  
 شکل نان بیند بمیرد از خوشی

بر زبان گر بگذرد لفظ خبر  
 خُبر پندارد رود هوشش ز سر  
 کلب در دنبال عابد پو گرفت  
 از پی او رفت و رخت او گرفت  
 زان دو نان عابد یکی پیشش فکند  
 پس روان شد تا نیاید زو گزند  
 سگ بخورد آن نان و از پی آمدش  
 تا مگر بار دگر آزارش  
 عابد آن نان دگر دادش روان  
 تا که باشد از عذابش در امان  
 کلب آن نان دگر را نیز خورد  
 پس روان گردید از دنبال مرد  
 همچو سایه از پی او می‌دوید  
 عف و عف می‌کرد و رختش می‌درید  
 گفت عابد چون بدید این ماجرا  
 من سگی چون تو ندیدم بی حیا  
 صاحبم غیر دو نان چیزی نداد  
 وان دو را خود بستدی ای کج نهاد  
 دیگرم از پی دویدن بهر چیست  
 وین همه رختم دریدن بهر چیست؟  
 سگ به نطق آمد که ای صاحب کمال  
 بی حیا من نیستم چشمت بمال  
 هست از وقتی که من بودم صغیر  
 مسکنم ویرانه‌ی این گبر پیر

گوسفندش را شبانی می‌کنم  
 خانه‌اش را پاسبانی می‌کنم  
 گه به من از لطف نانی می‌دهد  
 گاه مشت استخوانی می‌دهد  
 گاه از یادش رود اطعام من  
 در مجاعت تلخ گردد کام من  
 روزگاری بگذرد کاین ناتوان  
 نه ز نان یابد نشان نه ز استخوان  
 گاه هم باشد که آن گبر کهن  
 نان نیابد بهر خود نه بهر من  
 چون که بر درگاه او پرورده‌ام  
 رو به درگاه دگر ناورده‌ام  
 هست کارم بر در این پیر گبر  
 گاه شکر نعمت او گاه صبر  
 تو که نامد یک شبی نانت به دست  
 در بنای صبر تو آمد شکست  
 از در رزاق رو بر تافتی  
 بر در گبری روان بشتافتی  
 بهر نانی دوست را بگذاشتی  
 کرده‌ای با دشمن او آشتی  
 خود بده انصاف ای مرد گزین  
 بی‌حیاطر کیست من یا تو ببین؟  
 مرد عابد زین سخن مدهوش شد  
 دست خود بر سر زد و بی‌هوش شد

ای سگ نفس بهایی یاد گیر  
این قناعت از سگ آن گبر پیر  
بر تو گر از صبر نگشاید دری  
از سگان گبر آنان کمتری

چه نیکو است در این اینجا نقل این کلام از شیخ سعدی که گفته است: اجل کائنات از روی ظاهر، آدمی است و اذل موجودات، سگ. به اتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس.

سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش  
نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ  
وگر عمری نوازی سفله‌ای را  
به کمتر چیزی آید با تو در جنگ

### خدمتگزار عاقبت اندیش

روایتی است شریف که دل را نورانی و چشم را روشن می‌کند؛ حضرت امام صادق علیه السلام غلامی داشت که هرگاه آن حضرت سواره به مسجد می‌رفت آن غلام همراهش بود، چون آن حضرت از استر پیاده و داخل مسجد می‌شد آن غلام استر را نگه می‌داشت تا حضرت بازگردد. اتفاقاً در یکی از روزها که آن غلام بر در مسجد نشسته و استر را نگه داشته بود چند نفر مسافر از اهل خراسان پیدا شدند، یکی از آنها رو

کرد به اوگفت: ای غلام! میل داری که از آقای خود حضرت امام صادق علیه السلام خواهش کنی که مرا به جای تو قرار دهد و من غلام او باشم و به جای تو در خدمت حضرت بمانم و مالم را به تو بدهم؟ و من مال بسیاری از هرگونه دارم، تو برو و آن مالها را بگیر و من به جای تو اینجا می مانم. غلام گفت: این مسئله را از آقای خود خواهش می کنم.

سپس به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفت و گفت فدایت شوم طول خدمت مرا نسبت به خودتان می دانید، حال اگر حق تعالی خیری را برای من رسانیده باشد آیا شما مرا از آن منع خواهید کرد؟ حضرت فرمود: من خود آن را به تو خواهم داد و تو را از غیر خود منع می کنم.

غلام قصه آن مرد خراسانی را برای حضرت حکایت کرد، حضرت فرمود: اگر تو بی میل شده ای که در خدمت ما باشی و آن مرد راغب شده است به خدمت ما، او را قبول کردیم و تو را مرخص نمودیم. چون غلام شروع به رفتن نمود حضرت او را خواست و فرمود: به خاطر طول خدمتت نزد ما می خواهم تو را نصیحتی کنم، آن وقت مختاری هر کار می خواهی بکن و آن نصیحت این است که چون روز قیامت شود حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به ریسمان نور خدا چنگ می زند و امیرالمومنین علیه السلام به جبل المتین رسول خدا و ائمه هدی به امیرالمومنین در آویزند و شیعیان ما به ما، پس همگی به جایی که ما برویم داخل شوند.

غلام چون این سخن را شنید عرض کرد: من از خدمت شما جایی نمی روم و در خدمت شما خواهم ماند و آخرت را بر دنیا اختیار می کنم

و چون به سوی آن مرد رفت، مرد خراسانی گفت: ای غلام می بینم به غیر آن رویی که به خدمت حضرت رفتی بیرون آمدی. غلام کلام حضرت را برای او نقل کرد و او را به خدمت آن جناب برد. حضرت ولایت او را قبول فرمود و امر کرد که هزار اشرفی به غلام دادند. فقیر نیز خدمت حضرت عرض کرد که ای آقای من، من تا خود را شناخته ام خود را بر در خانه شما دیده ام و گوشت و پوست خود را از نعمت شما پروریده ام، امید دارم که در این آخر عمر از من مواظبت فرمایید و از در این خانه مرا دور نفرمایید و من با زبان ذلت و افتقار پیوسته عرض می کنم:

عن حماکم کیف انصرف  
و هواکم لی و به شرف  
سیدی لا عشت یوما اری  
فی سوی ابوابکم اقف

### پاسخ به یک شبهه؛

سوال: خدایی که به وضع و حال ما آگاه است، چرا ما را مورد آزمایش قرار می دهد؟

جواب: آزمایش های الهی برای آن است که مدعیان راستین از مدعیان دروغین شناخته شوند. همه انسان ها به نوعی ادعا می کنند که آدم های خوبی هستند اما به هنگام امتحان، افراد شناخته می شوند و

هرکس می‌فهمد که چه مقدار در ادعایش راستگو بوده است. پس آزمایش خداوند برای شناختن نیست، بلکه برای شناساندن است تا انسان خودش را بشناسد.

خداوند می‌فرماید: ما شما را به ترس، گرسنگی، و کمبودها آزمایش می‌کنیم؛ «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ»<sup>۱</sup>.

نکته دیگر اینکه علم و دانستن خداوند، دلیل کیفر و پاداش نیست، بلکه باید از ما عملی سر بزند تا به کیفر و پاداش برسیم. به چند مثال توجه کنید:

۱- ما می‌دانیم که خیاط یا بنا یا نجار چگونه می‌دوزد یا می‌سازد، ولی بر اساس این دانش به آنها مزد نمی‌دهیم، بلکه باید از آنان کاری سر بزند تا استحقاق پاداش داشته باشند.

۲- معلم می‌داند که این دانش‌آموز اهل درس خواندن نیست، ولی نمی‌تواند قبل از امتحان او را مردود قلمداد کند. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: آزمایشات الهی برای علم پیدا کردن خداوند نیست، بلکه برای آن است که بستری ایجاد شود و از انسان عملی سرزند تا کیفر و پاداشی بر مبنای عمل باشد. اگر امتحان‌ها نباشد انسان شناخته نمی‌شود. چرا که صبر انسان در برابر حوادث شناخته شده و رضا و تسلیم انسان، در برابر حوادث تلخ شناخته می‌شود. قناعت و زهد انسان به



هنگام کمبودها روشن می‌شود. تقوی و حلم و اینار انسان در امتحان‌ها معلوم می‌شود، که گفته‌اند: «عِنْدَ الْاِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ اَوْ يُهَانَ»<sup>۱</sup> در هنگام امتحان کرامت یا خواری انسان مشخص می‌شود.

#### ۴. عبرت از سرنوشت ذلت بار شیطان

گاه محور عبرت، سرنوشت ذلت‌بار سرکشان و خیره سران است. آنان که در برابر خدا طغیان کردند و ارشاد و هدایت پیامبران خدا را نپذیرفتند و سرانجام در همین دنیا سزای کردار ناشایست خویش را دیدند. یکی از اینان شیطان است:

او هم ایمان به خدا داشت، هم ایمان به معاد و هم عبادت شش هزار ساله! عبرت آموز است که یک لحظه تکبر او را از عرش به فرش آورد. امام علی علیه السلام: «فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِيدَ وَ كَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَأ يُدْرَى أَمْ سِنِي الدُّنْيَا ام مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ عَنْ كِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ»<sup>۲</sup>

از رفتار خدا با ابلیس پند بگیرید، آن‌گاه که عمل طولانی مدت و کوشش توان‌فرسایش را بر باد داد. بنابراین از آنچه خداوند در مورد ابلیس انجام داده عبرت بگیرید که اعمال طولانی و کوشش‌های فراوان او از بین رفت. او خداوند را شش هزار سال عبادت کرد که معلوم

۱. عیون الحکم و المواعظ ص ۳۳

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۳ ص ۱۳

نیست از سال‌های دنیاست یا از سال‌های طولانی آخرت؟ اما با لحظه‌ای تکبر همه را نابود ساخت.

### ۵. عبرت از دنیای فانی و فریبکار

از ناپایداری دنیا اینکه هیچ‌یک از جلوه‌های دنیا که آدمی به آن دل می‌بندد ماندگار نیست، تنها باید دل به باقی بست که ذات لایزال الهی است.

روزی حضرت علی علیه السلام شنید شریح خانه‌ای خریده است، حضرت ناراحت شد و به او اینگونه نوشت: خریدار، کسی که می‌رود، فروشنده، کسی که او هم از دنیا می‌رود، یکی از حد و حدود آن به آفت و بلاها می‌رسد و حد دیگری از آن به مرگ ختم شده و حد دیگر آن اینکه خراب می‌شود و جنازه صاحبش از آن بیرون برده می‌شود.

«اعْتَبِرُوا بِمَا قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ مَصَارِعِ الْقُرُونِ قَبْلَكُمْ قَدْ تَرَأَيْتُمْ أَوْصَالَهُمْ وَ زَالَتْ أَبْصَارُهُمْ وَ أَسْمَاعُهُمْ وَ ذَهَبَ شَرَفُهُمْ وَ عِزُّهُمْ وَ انْقَطَعَ سُورُهُمْ وَ نَعِيمُهُمْ فَبَدَّلُوا بِقُرْبِ الْأَوْلَادِ فَقْدَهَا وَ بِصُحْبَةِ الْأَزْوَاجِ مُفَارَقَتَهَا لَا يَتَفَاخِرُونَ وَ لَا يَتَنَاسَلُونَ وَ لَا يَتَزَاوَرُونَ وَ لَا يَتَحَاوَرُونَ»<sup>۱</sup>

عبرت گیرید به آنچه دیدید از آنان که پیش از شما بودند که چگونه اندامشان را در خاک نمودند و دیده‌هایشان از هم گسیخت و گوش‌هایشان

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۹ ص ۲۳۹

فرو ریخت، شرف و عزتشان رخت بر بست و شادمانی و تن آسایی شان از هم گسیخت، نزدیکی فرزندان به از دست دادن آنان کشید و همنشینی همسران به جدا شدن از ایشان انجامید. نه به هم می نازند و نه فرزندان می آورند و نه یکدیگر را دیدار می کنند و نه در کنار هم به سر می برند.

### سرانجام عمروبن عاص، عاشق مصر:

در آستانه مرگ عمروبن عاص، عبدالله عباس به دیدارش رفت و پرسید چگونه صبح کردی؟

گفت: «اندکی از دنیای خود را اصلاح و بسیاری از دین خودم را فاسد کردم. اگر اکنون طلب کردن، سودی به حالم می داشت طلب می کردم و اگر قدرت می داشتم فرار می کردم مانند کسی که میان زمین و آسمان خفه شده ام نه می توانم با دستهایم بالا بروم و نه با پاهایم به زمین فرود آیم».

او آغازگر جنگ صفین و طراح قرآن بر سر نیزه کردن بود. ۵۰۰ قرآن را بر سر نیزه هایی که به خون عمار یاسر و اویس قرنی آغشته بود، نمود.

### شهری از پی محمل

عالمی گوید: در مجلس حسنعلی خان حاکم کرمانشاه نشسته بودم که ناگاه جوانی از سادات که صورتش مثل ماه درخشنده بود، وارد شد. تمام اهل مجلس از حسن جمالش متعجب و مبهوت شدند و به احترام

او بلند شدند. هرکسی می‌خواست او را در کنار خود بنشانند. ناگاه امیر برخاست و دست او را گرفت و نزد خود نشانند.

من پرسیدم که این جوان که باشد؟ گفتند: از اشراف و از سادات این شهر است و دارای فضل و علم و شعر و کمال است.

من پیش خودم گفتم: گرچه مسافرم، ولی بد نیست چند روز در کرمانشاه باشم و از او استفاده ببرم.

فردای همان روز از منزل بیرون آمدم، دیدم اهل کرمانشاه دکان‌ها را بسته و در مکانی جمع شده‌اند! پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: جوانی از سادات این شهر فوت کرده، همگان برای تشییع جنازه‌ی او حاضر شدند. بعد از تفحص معلوم شد که همان جوان دیروزی است. گفتم: پس در تشییع جنازه‌ی او حاضر می‌شوم.

در تشییع جنازه که بسیار شلوغ بود، دیدم سیدی در کنار تابوت ایستاد و با دست اشاره به تابوت کرد و این شعر را خواند:

کدامین ماه را یارب در این محمل بود منزل

که محمل می‌رود از شهر و شهری از پی محمل

گفتند: پدر این جوان است و این شعر مطلع غزلی است که خود این جوان ناکام سروده و به نظم آورده است.

آری، اتفاق‌های زیادی نظیر این، هر روز می‌افتد، اما کسی هوشیار نمی‌شود و عبرت نمی‌گیرد و (از دنیای پست و فرومایه دست برنمی‌دارد) مشغول آن می‌گردد.<sup>۱</sup>

برای عبرت گرفتن از داستان زندگی انسان‌ها توجه به عاقبت کار افراد بسیار موثر است. اگر آدمی به عاقبت و آخر کار انسان‌ها دقت کند و با چشم عبرت نگاه کند، راه را از بی‌راهه و ارزش را از بی‌ارزشی پیدا می‌کند.

و بهترین بیان‌کننده برای عاقبت کار انسان‌ها کلام پروردگار عالم و آدمیان است.

چراکه خداوند خالق انسان‌ها و آگاه و عالم به اول و آخر همه امور است و قرآن کریم نیز کلام مستقیم پروردگار عالم و معجزه جاوید پیامبر اعظم است، هیچ‌گونه خطا و اشتباهی نداشته و انسان می‌تواند به گفته آن یقین کند.

### ای بندگان دنیا

در روایت آمده که: امیرالمومنین وارد بازار بصره شد و به مردمی که مشغول خرید و فروش بودند نظر نموده و گریه سختی کرد، سپس فرمود: ای بندگان دنیا و ای مزدوران اهل دنیا! اگر روزها را مشغول سوگند خوردن و سوداگری باشید و شب‌ها در رختخواب و بسترهای خود در خواب باشید و در این بین از آخرت غافل باشید، پس کی زاد و توشه‌ای برای سفر آخرت مهیا می‌کنید و کدام زمان فکری برای معاد خود می‌نمایید؟

مناسب دیدم این چند شعر را در اینجا ذکر کنم؛

ای به غفلت گذرانیده همه عمر عزیز  
تا چه داری و چه کردی عملت کو و کدام  
توشه آخرتت چیست در این راه دراز  
که تو را موی سفید از اجل آورد پیام  
می توانی که فرشته شوی از علم و عمل  
لیک از همت دون ساخته‌ای باده و دام  
چون شوی همره حوران بهشتی که تو را  
همه در آب و گیاه است نظر چون انعام  
جهد آن کن که نمایی ز سعادت محروم  
کار خود ساز که اینجا دو سه روزی است مقام.

و نظامی گفته است:

حدیث کودکی و خود پرستی  
رها کن کان خماری بود و مستی  
چو عمر ازسی گذشت ویا که از بیست  
نمی باید دگر چون غافلان زیست  
نشاط عمر باشد تا چهل سال  
چهل رفته فرو ریز پر و بال  
پس از پنجه نباشد تندرستی  
بصر کندی پذیرد پای سستی  
چو شصت آمد نشست آمد پدیدار  
چو هفتاد آمد افتاد آدم از کار  
به هشتاد و نود چون در رسیدی  
بسا سختی که از گیتی کشیدی

از آنجا گر به صد منزل رسانی  
بود مرگی به صورت زندگانی  
سگ صیاد کاهو گیر گردد  
بگیرد آهویش چون پیر گردد  
چو در موی سیاه آمد سفیدی  
پدید آمد نشان ناامیدی  
ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش  
هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش؟

و دیگری گفته است:

از روش این فلک سبzfام  
عمر گذشته است مرا شصت عام  
در سر هر سالی از این روزگار  
خورده‌ام افسوس خوشی‌های پار  
باشدم از گردش دوران شگفت  
کانچه مرا داد همه پس گرفت  
قوتم از زانو و بازو برفت  
آب ز رخ رنگ هم از مو برفت  
عقد ثریای من از هم گسیخت  
گوهر دندان همه یک یک بریخت  
آنچه به جا ماند و نیاید خلل  
بار گناه آمد و طول امل  
زنگ رحیل آمد از این کوچگاه  
همسفران روی نهاده به راه

آه ز بی‌زادی روز مــــعاد  
 زاد کم و طول مسافت زیاد  
 بار گران بر سر دوشم چو کوه  
 کوه هم از بار من آمد ستوه  
 ای که بر عفو عظمت گناه  
 در جلو سیل بهار است گاه  
 فضل تو گر دست نگیرد مرا  
 عصمت ار باز گذارد مرا  
 جز به جهنم نرود راه من  
 در سقر انداخته بنگاه من  
 بنده شرمنده نادان منم  
 غوطه زن لجه عصیان منم  
 خالق و بخشنده احسان تویی  
 فرد و نوازنده به غفران تویی

و قال رسول الله ﷺ: «أَبْنَاءَ الْأَرْبَعِينَ زَرْعٌ قَدْ دَنَا حَصَادُهُ أَبْنَاءَ الْخَمْسِينَ مَا ذَا  
 قَدَّمْتُمْ وَمَا ذَا أَخَّرْتُمْ أَبْنَاءَ السَّبْعِينَ هَلُمُّوا إِلَى الْحِسَابِ لَا عُدْرَ لَكُمْ أَبْنَاءَ السَّبْعِينَ  
 عُدُّوا أَنْفُسَكُمْ فِي الْمَوْتَى»<sup>۱</sup>

ای چهل سالگان! زراعتی هستید که درو کردن آن نزدیک شده، ای  
 پنجاه سالگان چه چیزی پیش فرستاده‌اید و چه چیزی گذاشته‌اید؟ ای

---

۱. جامع الأخبار لشعیری ص ۱۲۰



شصت سالگان بشتابید برای حساب، ای هفتاد سالگان خود را جزء  
مردگان به شمار آرید.

هنگام سپیده دم خروس سحری  
دانی که چرا همی کند نوحه گری

و چه خوب سروده است شیخ جامی:

دلا تا کی در این کاخ مجازی  
کنی مانند طفلان خاک بازی  
تویی آن دست پرور مرغ گستاخ  
که بودت آشیان بیرون از این کاخ  
چرا زان آشیان بیگانه گشتی  
چو دونان مرغ این ویرانه گشتی  
بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک  
بپر تا کنگره ایوان افلاک  
ببین در قصر ارزق طیلسانان  
ردای نور بر عالم فشانان  
همه دور جهان روزی گرفته  
به مقصد راه فیروزی گرفته  
خلیل آسا در ملک یقین زن  
ندای لا احب الافلین زن

## ۶. عبرت از مردگان

درگیری جنگ عظیم و طولانی "صفین" همچنان ادامه داشت. روزی امیرمؤمنان علی علیه السلام از میدان جنگ به سوی کوفه برمی گشت، در نزدیکی کوفه در کنار جاده‌ای که قبرستان کوفه قرار داشت آنحضرت توقف کرد و ضمن سخنانی اشاره به قبرستان نمود و فرمود: «هَذِهِ كِفَاةُ الْأَمْوَاتِ»؛ اینجا منازل و محل سکونت مردگان است.

سپس به خانه‌های کوفه نگریست و فرمود: «هَذِهِ كِفَاةُ الْأَحْيَاءِ»؛ اینجا محل سکونت زندگان است. منظور حضرت این بود که بین زندگی و مردن و محل سکونت مرده و زنده چندان فاصله‌ای نیست تا مردم عبرت بگیرند و از مرکب غرور پایین آیند و به فکر آخرت باشند. آنگاه آیه ۲۵ و ۲۶ سوره مرسلات را خواند؛ «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا»؛ آیا ما زمین را منزلگاه قرار ندادیم برای زندگان و مردگان؟

به قول شاعر:

گیرم علم افراختی بر ملک عالم تاختی  
جان جهان بگداختی در آتش ظلم و ستم  
روزی علم گردد نگون گردی به دست غم زبون  
نیکی نما در دهر دون نامت به نیکی کن علم

رودکی:

مجلس وعظ رفتنت هوس است      مرگ همسایه واعظ تو بس است.<sup>۱</sup>

## حکایت

از اربعینات عالم فاضل و عارف کامل قاضی سعید قمی نقل شده که فرمود: روزی به زیارت بعضی از بزرگان که در مقبره‌ای از مقابر اصفهان مأوی گزیده بود رفت، آن شخص عارف به شیخ گفت: من چند وقت پیش در این قبرستان امر غریبی مشاهده کردم و آن این بود که دیدم عده‌ای جنازه‌ای را آوردند به این قبرستان و در فلان موضع دفن کردند و رفتند، چون ساعتی گذشت بوی خوشی شنیدم که از بوهای این عالم نبود، متحیر ماندم به راست و چپ خود نگاه کردم تا بدانم که این بوی خوش از کجا آمده است که ناگاه دیدم جوان خوش صورتی در لباس ملوک نزد آن قبر می‌رود. رفت تا رسید به آن قبر. من از آمدن او نزد آن قبر بسیار تعجب کردم. چون نزد آن قبر نشست دیدم مفقود شد، گویا داخل قبر شد. از این واقعه زمانی نگذشت که ناگاه بوی خبیثی شنیدم که از هر بوی بدی پلیدتر بود. نگاه کردم دیدم سگی می‌رود بر سر آن جوان، تا رسید به آن قبر و پنهان شد. من متعجب‌تر شدم و در شگفت بودم که ناگاه آن جوان با بدن مجروح بیرون آمد و از همان راهی که آمده بود برگشت. من پشت سر او رفتم و از او خواهش کردم که حقیقت حال را برای من بگوید.

گفت: من عمل صالح این میت بودم و مامور بودم که در قبر او باشم که ناگاه این سگی که دیدی آمد و عمل غیر صالح او بود. من خواستم او را از قبر بیرون کنم تا وفا کنم به حق صاحبم، اما آن سگ مرا دندان

گرفت و گوشت مرا کند و مرا مجروح کرد چنانکه می‌بینی و مرا نگذاشت که با او باشم، دیگر نتوانستم در قبر با او بمانم، بیرون آمدم و او را واگذاشتم. چون عارف مکاشف این حکایت را برای شیخ نقل کرد، شیخ فرمود راست گفتی؛ «فنحن قائلون بتجسد الاعمال وتصورها بالصورة المناسبة بحسب الاحوال».

آری تصدیق می‌کند این حکایت را خبری که شیخ صدوق در اول امالی روایت کرده که خلاصه‌اش آن است که قیس بن عاصم منقری با جماعتی از بنی تمیم خدمت حضرت رسول رسیدند و از آن حضرت موعظه‌ای سودمند خواستند، آن حضرت ایشان را موعظه فرمود به کلمات خویش، از جمله فرمود ای قیس چاره‌ای نیست برای تو، تو با قرینی دفن می‌شوی که او زنده است و تو مرده‌ای، پس اگر او کریم باشد گرامی خواهد داشت تو را و اگر لئیم و پست باشد تو را و خواهد گذاشت و تو محشور نخواهی شد مگر با او، پس قرار مده او را مگر صالح، زیرا که اگر صالح باشد با او انس خواهی گرفت و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او، و آن عمل توست. قیس عرض کرد یا نبی الله دوست داشتم که این موعظه به نظم درآورده شود تا بر هر که نزدیک ماست از اعراب افتخار کنیم و آن را ذخیره کنیم. آن جناب فرستاد حسان بن ثابت شاعر را آوردند که آن را به نظم در آورد. صلصان بن دلهمس در آنجا حاضر بود و پیش از آنکه حسان بیاید آن را به نظم در آورد و گفت:

تخیر خلیطا من فعالک انما قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل

انتخاب کن رفیقی از اعمال خودت زیرا رفیق انسان در قبر همان اعمال اوست.

شیخ صدوق از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حضرت عیسی بن مریم علیها السلام بر قبری گذشت که صاحب آن قبر را عذاب می کردند، پس از یک سال بار دیگر حضرت عیسی از آنجا عبور کرد، دید عذاب از صاحب آن قبر برداشته شده. گفت ای پروردگار من، سال گذشته بر این قبر گذشتم دیدم صاحبش در عذاب بود و امسال که بر او گذشتم می بینم عذاب از او برداشته شده است؟ وحی رسید به عیسی که یا روح الله صاحب این قبر فرزند صالحی داشت که چون به سن بلوغ رسید راهی را اصلاح کرد و یتیمی را پناه و جای داد و من به خاطر این عمل که فرزندش به جایی آورد او را آمرزیدم.

### محاکمه پس از مرگ

نقل می کنند: شخصی از دنیا رفت، بستگان او یک نفر قاری قرآن را اجیر کردند که مدتی سر قبر او قرآن بخواند. قاری مشغول قرائت قرآن شد تا اینکه بعد از چند روز یکی از وارستگان، آن شخص را در عالم خواب دید و از او احوالپرسی کرد، او در جواب گفت: تقاضا دارم بگویند این قاری قرآن بر سر قبر من دیگر قرآن نخواند زیرا وقتی که قرآن می خواند به هر آیه ای (مثلا آیه ی خمس، زکات، حج، امر به

معروف و نهی از منکر و...) می‌رسد که من به دستور آن آیه عمل نکرده‌ام، مرا عذاب می‌نمایند!!  
در احادیث آمده؛

«رُبَّ تَالِ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ»<sup>۱</sup> چه بسیار افرادی هستند که تلاوت قرآن می‌کنند ولی قرآن آنها را لعنت می‌کند.

اولاً توجه به این نکته بسیار مهم است که قرآن برای زنده‌ها نازل شده نه برای مرده‌ها. چرا وقتی صدای صوت قرآن را از جایی می‌شنویم می‌گوییم «چه کسی مرده»؟ یعنی حتماً باید کسی بمیرد تا صدای قرآن پخش گردد؟ جواب منفی است، یعنی باید تا زنده‌ایم قرآن بخوانیم و از آن بهره‌مند گردیم. هرچند تلاوت قرآن برای میت هم ثواب دارد، اما فلسفه اصلی نزول قرآن را فراموش نکنیم.

ثانیاً بدانیم که خواندن قرآن و حتی حفظ قرآن مقدمه است برای عمل به آن، تا عمل به آیات قرآن صورت نگیرد حق آن را ادا نکرده‌ایم. ای که دستت می‌رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

حضرت علی علیه السلام در خطبه ۱۸۸ نهج البلاغه فرمودند: «أَلَا عَنْ قَبِيحٍ يَسْتَطِيعُونَ أَنْتِقَالًا وَلَا فِي حَسَنٍ يَسْتَطِيعُونَ أَنْزِدَادًا»<sup>۲</sup>

نه امکان این است که از قبايح اعمال خود انتقال یابند و نه قدرت دارند که بر حسنات خویش بیفزایند.

۱. جامع الاخبار ۴۸

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۳ ص ۹۹

چراکه راه بازگشت بسته شده و جبران امکان پذیر نیست. ولی در واقع مرگ آغاز کار است، نه پایان، چراکه به زودی همگی در عرصه محشر برای حساب گردآوری می‌شوند و بعد از آن مجازات دردناک الهی در انتظار آنهاست. حال آیا جای این نیست که از وضع آنها عبرت بگیریم و خود را به سرنوشت آنها مبتلا نسازیم و فرصتی باقی مانده از این گرداب هولناک کنار آئیم؟ آری اگر مرگ پایان همه چیز بود امکان داشت که بگویند آغاز راحتی ماست، ولی افسوس که چنین نیست. که مضمون شعر یکی از شاعران عرب نیز همین معنا را ارائه کرده است؛ «اگر به هنگامی که می‌مردیم ما را به حال خود وا می‌گذارند، مرگ برای همه زندگان مایه راحتی بود، ولی هنگامی که ما می‌میریم بار دیگر زنده می‌شویم و بعد از آن از همه چیز از ما سوال خواهد شد».<sup>۱</sup>

## ۷. عبرت از سرنوشت جباران و مستکبرین

گاه سخن از عبرت آموزی از اقوام سرکش است: «فَاعْتَبِرُوا بِمَا أَصَابَ الْأُمَّمَ الْمُسْتَكْبِرِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَ صَوَّلَاتِهِ وَ وَقَائِعِهِ وَ مَثَلَاتِهِ وَ اتَّعَطُّوا بِمَثَاوِي خُدُودِهِمْ وَ مَصَارِعِ جُنُوبِهِمْ وَ اسْتَعِيدُوا بِاللَّهِ مِنْ لَوَاقِحِ الْكِبْرِ كَمَا تَسْتَعِيدُونَ مِنْ طَوَارِقِ الدَّهْرِ»<sup>۲</sup>؛

۱. تفسیر نمونه ج ۱۸ - سوره یاسین ۳۱-۳۲

۲. کتاب سلیم بن قیس الهمدانی

از عذاب و کیفرها و عقوبت‌های رسیده به پیشینیان عبرت گیرید و نیز عبرت گیرید از خاک تیره‌ای که رخساره‌هاشان بر آن نهاده است و زمین‌هایی که پهلوهایشان بر آن افتاده است و به خدا پناه برید از تکبری که در سینه‌ها دارید چنان که به او پناه می‌برید از بلاهای روزگار که پیش آید.

گاهی علی علیه السلام شخصاً نام برخی از اقوام سرکش را برده و به عبرت آموزی از سرنوشت آنها دعوت کرده است؛

إِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً أَيْنَ الْعَمَالِقَةَ وَ أبنَاءَ الْعَمَالِقَةَ أَيْنَ الْفَرَاعِنَةَ وَ أبنَاءَ الْفَرَاعِنَةَ أَيْنَ أَصْحَابِ مَدَائِنِ الرَّسِّ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيَّ وَ أَطْفُؤْا سُنَنَ الْمُرْسَلِينَ وَ أَحْيَوْا سُنَنَ الْجَبَّارِينَ أَيْنَ الَّذِينَ سَارُوا بِالْجِيُوشِ وَ هَزَمُوا [الْأُلُوفَ] بِالْأُلُوفِ وَ عَسَكُرُوا الْعَسَاكِرَ وَ مَدَّتُوا الْمَدَائِنَ؛<sup>۱</sup>

همانا در روزگاران گذشته برای شما پند است. کجایند عملقیان و فرزندان آنها؟<sup>۲</sup> کجایند فرعون‌ها و فرزندانشان؟ کجایند مردمی که در شهرهای رس بودند؟<sup>۳</sup> همان‌ها که پیامبران را کشتند و چراغ پر فروغ

۱. همان

۲. در سفر تکوین است که عمالیق از کنیز الیغاز که تمناع نام داشت زاده شد. این قوم با یهودیان دشمنی داشتند. جدعون آنها را شکست داد و داود نیز، و سرانجام نابود شدند. در تاریخ اسلامی «عمالیق» از نسل «سام بن نوح» و یا حام بن نوح‌اند. سرزمین آنان میان کنعان و مصر در دشت سینا بوده است. نهج البلاغه دکتر شهیدی ص ۴۹۴

۳. اصحاب الرس که نام آنان در سوره‌های (فرقان) و (ق) آمده قومی هستند که بعد از ثمود که در کنار چاهی به نام رس می‌زیستند، پیامبر خود را هلاک کردند و گفته‌اند امت شعیب بودند و بعضی رس را رود ارس گرفته‌اند. نهج البلاغه ترجمه دکتر شهیدی ص ۴۹۵



سنن آنها را خاموش و راه و رسم ستمگران و جباران را زنده ساختند کجایند؟ کجایند آنها که با لشکرهای گران به راه افتادند و هزاران نفر را هزیمت کردند، سپاهیان فراوان گرد آوردند و شهرها بنا نهادند؟!

### غرور اول و ذلت آخر:

در دعاهای فراوانی که از اولیاء خدا نقل شده است، آنان از غرور و غفلت به خدا پناه برده‌اند که البته آنها رها شده‌ی از این دام بوده‌اند، لکن راه و رسم دعا را به ما آموخته‌اند. غرور چشم و گوش انسان را کور و کر کرده و آدمی را از حقایق دور می‌کند. چقدر سلاطین مغروری تا به امروز دیده‌ایم یا تاریخ زندگانی آنان را خوانده‌ایم که عاقبت به ذلت و خواری دچار شده‌اند. داستان فرعون و نمرود و شداد و قصه نرون و امثال آنها درس عبرت بزرگی برای نسل موجود بوده و هست ولی به گفته مولای متقیان علی علیه السلام چقدر مایه‌ی عبرت زیاد، ولی عبرت گیرنده‌ها کم هستند؟!

در دوران زندگی ما صدام حسین رییس جمهور عراق ادعای تسلط بر بسیاری از مناطق اطراف اعم از سرزمین‌های عرب یا عجم داشت و با همان تفکر مغرورانه خود دعوی حکومت مطلقه عرب را در سر می‌پروراند؛ روزی ایران را مورد هجوم قرار داد و روزگاری کویت را. از به‌کارگیری هیچ سلاحی مضایقه نکرد و بر اقربا و نزدیکان خودش نیز رحم نکرد، اما ما که ظلم فرعون و میخ‌های کشنده او را از زبان قرآن

شنیده بودیم، در عصر حاضر فیلم‌ها و تصویرهای کشته شدگان مظلوم به دست صدام را دیدیم.

اما ذلت او در محاکمه‌ای که یک از هزار جنایت او هم در آن محکمه مطرح نشد را مشاهده کردیم. قبل از آن نیز دستگیری ذیلانہ او در راه فاضلاب دهکده‌ای دور با وضعی وحشتناک را و سپس طناب دار و خفت او را با چشمان خویش دیدیم و چند روز بعد جنازه او که توسط دو تن از نزدیکانش از قبر بیرون کشیده شد و قطعه قطعه به سگ‌های ولگرد داده شد را... «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ...»<sup>۱</sup>

### با آل علی هر که در افتاد...!

حریم اهل بیت عصمت، حریمی خدایی است و اگر کسی تاکنون از این حریم پاسداری کرده است عزت دنیا را داشته و فخر آخرت نیز در انتظار او بوده است و اگر هم کسی یا کسانی اهانت ورزیده‌اند، خوار و ذلیل شده‌اند به طوری که تاریخ پر است از ماجراهایی از شرح حال چنین افرادی.

آری تعدی به کسی که خدا یار و یاور اوست سرنوشتی چون یزید و ابن سعد و ابن زیاد را همیشه در پی داشته است و ما چون بنا نیست به تاریخ دوران‌های گذشته برگردیم، می‌خواهیم مشاهدات خودمان را مرور کنیم. بد نیست به ماجراهای تاریخ معاصرمان نظری بیفکنیم و عبرت بگیریم؟

حریم شکنی رضاخان پهلوی بر کسی پوشیده نیست. چه خوب است جوانان از پدران یا پدر بزرگ‌های متدینشان بپرسند که او با حجاب، با حوزه علمیه، با روضه سیدالشهداء چه کرد؟ او حریم حرم حضرت معصومه علیها السلام را با چکمه‌هایش درنوردید و یک مجتهد مبارز که علیه بی‌حجابی سخن می‌گفت را پایمال غرور سلطنت و بی‌پروایی خویش قرار داد و بالاخره چه اهانت‌هایی که به منبر و مسجد نمود. پدران و مادران ولایتمدار ما از ترس او در زیرزمین خانه‌ها مجالس عزاداری برپا می‌کردند و از همان زیرزمین‌ها راه به خانه همسایه‌ها باز می‌کردند تا رفت و آمد جهت اقامه عزای سیدالشهداء علیه السلام آسان شود و در همان حال هم اگر کسی باخبر می‌شد، مستحق شدیدترین شکنجه‌ها بودند.

آن سپهسالار قلدر و دیکتاتور بی‌رحم به سرنوشتی گرفتار شد که در جزیره‌ای به نام موریس دیوانه شد و با لباس نظامی و با همان چکمه‌های کذایی به سبک ارتشیان قدم بر زمین می‌کوبید و همواره هر آنچه را چاپلوسان به او خطاب می‌کردند بر زبان می‌راند و در نهایت با یک ناسزای معروفی که از زبان او شهرت یافت، خط بطلان بر همه آن القاب می‌کشید. او بارها در شبانه روز این القاب را که عبارت بودند از اعلی حضرت قدر قدرت قوی شوکت، دیوانگی‌اش را به تاریخ تحویل داد و مُرد.

## خبر غیب عبرت انگیز و عجیب

روزی رسول اکرم ﷺ نشسته بود، عزرائیل به زیارت آن حضرت آمد، پیامبر ﷺ از او پرسید «ای برادر! چندین هزار سال است که تو مأمور قبض روح انسانها هستی، آیا در هنگام جان کندن آنها دلت برای کسی رحم آمد؟» عزرائیل گفت: در این مدت دلم برای دو نفر سوخت:

۱- روزی دریا طوفانی شد و امواج سهمگین دریا یک کشتی را در هم شکست، همه سرنشینان کشتی غرق شدند، تنها یک زن حامله نجات یافت، او سوار بر پاره تخته کشتی شد و امواج ملایم دریا او را به ساحل آورد و در جزیره‌ای افکند. در این میان فرزند پسری از او متولد شد، من مأمور شدم جان آن زن را قبض کنم، دلم به حال آن پسر سوخت.

۲- هنگامی که شداد بن عاد سالها به ساختن بهشت بی نظیر خود پرداخت و همه توان و امکانات و ثروت خود را در ساختن آن صرف کرد و خروارها طلا و گوهرهای دیگر برای ستون‌ها و سایر زرق و برق آن خرج نمود تا تکمیل شد. وقتی خواست از آن دیدار کند، همین که خواست از اسب پیاده شود و پای راست از رکاب بر زمین نهاد، هنوز پای چپش بر رکاب بود که فرمان از سوی خدا آمد که جان او را قبض کنم. آن تیره بخت از پشت اسب بین زمین و رکاب اسب گیر کرد و مرد. دلم به حال او سوخت از این رو که او عمری را به امید دیدار بهشتی که ساخته بود به سر برد، سرانجام هنوز چشمش بر آن نیفتاده بود، اسیر گرگ شد.

در این هنگام جبرئیل به محضر پیامبر ﷺ رسید و گفت «ای محمد! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید: به عظمت و جلالم سوگند که آن کودک همان شداد بن عاد بود، او را از دریای بیکران به لطف خود گرفتیم، بی مادر تربیت کردیم و به پادشاهی رساندیم، در عین حال کفران نعمت کرد و خودبینی و تکبر نمود و پرچم مخالفت را برافراشت، سرانجام عذاب سخت ما او را گرفت تا جهانیان بدانند که ما به کافران مهلت می‌دهیم ولی آنها را رها نمی‌کنیم» چنانکه در قرآن می‌فرماید: «إِنَّمَا نُمَلِّئُهُم لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»<sup>۲۱</sup>

ما به آنها مهلت می‌دهیم، تنها برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند و برای آنها عذاب خوار کننده‌ای آماده شده است.

امر دادم باد را کان شیرخوار	گیرد از دریا گذارد در کنار
سنگ را گفتم به‌رویش خنده کن	نور را گفتم دلش را زنده کن
لاله را گفتم که نزدیکش بروی	ژاله را گفتم رخسارش بشوی
خار را گفتم که خلخالش مکن	مار را گفتم که طفلک را مزن
گرگ را گفتم تن خردش مبر	دزد را گفتم گلوبندش مبر
ایمنی دیدند و نا ایمن شدند	دوستی کردم مرا دشمن شدند. <sup>۳</sup>

### کیفر جبار خونخوار، حجاج بن یوسف

حجاج بن یوسف ثقفی از ستمگران بی‌نظیر تاریخ است. او از طرف

۱. آل عمران ۱۷۸

۲. مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۸۶ و ۴۸۷.

۳. پروین اعتصامی

عبدالملک (پنجمین طاغوت اموی) حاکم عراق گردید و از کشتن دوستان علی علیه السلام مانند کمیل و قنبر و سعیدبن جبیر و... لذت می برد. او بقدری ستمگری را از حد گذراند که شعبی (و به قولی عمرین عبدالعزیز) گفت "اگر هر امتی ظالم ترین و ناپاک ترین فرد خود را به میدان مسابقه بیاورد و ما حجاج را به میدان بفرستیم، ما برنده خواهیم شد". این خبیث به بیماری پرخوری مبتلا شد، هرچه می خورد سیر نمی شد، به دستور او طیب آوردند. طیب مقداری گوشت به نخعی بست و به دهان او گذاشت و به او گفت آن گوشت را ببلعد، او بلعید، طیب پس از چند لحظه به وسیله نخ گوشت را کشید، دید کرم های بسیار به آن گوشت چسبیده اند.

پس از مدتی سرمای شدید بر او مسلط گردید به طوری که اطراف او را پر از آتش می کردند تا آنجا که پوستش می سوخت اما احساس نمی کرد و از سرما می نالید. دستور داد حسن بصری (زاهد نمای درباری) را نزدش آوردند، از شدت ناراحتی به حسن شکایت کرد. حسن بصری گفت "من تو را از ظلم به صالحان نهی کردم ولی گوش نکردی" حجاج گفت: "از تو نمی خواهم که از خدا بخواهی بیماری مرا برطرف سازد، بلکه می خواهم دعا کنی زودتر عمرم را تمام کند و عذاب مرا طولانی نسازد. حسن بصری با شنیدن این سخن ناراحت شد و گریه کرد. حجاج ۱۵ روز در این حال بود تا به جهنم واصل گردید.<sup>۱</sup>

## ثمرات عبرت گرفتن

### ۱) مصونیت از گناه و خطا؛

قال علی علیه السلام: «الاعْتِبَارُ يُثْمِرُ الْعِصْمَةَ»<sup>۱</sup>؛ عبرت گرفتن مصونیت (از گناه و خطا) می آورد.

اگر انسان به سرنوشت اهل گناه نگاه عبرت آموز کند و از خطاها و لغزش‌های آنها دوری کند، از خطرات گناه مصون می ماند. پس خوب است از هزاران نمونه از کسانی که اهل خطا شدند عبرت بگیریم قبل از آنکه مایه عبرت دیگران شویم.

### ۲) بصیرت دل؛

قال علی علیه السلام: «دَوَامُ الْعِتَابِ يُؤَدِّي إِلَى الْإِسْتِبْصَارِ وَ يُثْمِرُ الْإِزْدِجَارَ»<sup>۲</sup>

عبرت گرفتن مداوم به بصیرت دل می انجامد و باز ایستادن (از گناه و خطا) به بار می آورد.

مداومت و تکرار و استقامت در هر کاری باعث نتیجه گرفتن از آن است. به فرموده حضرت علی علیه السلام کار کمی که دوام داشته باشد بهتر از کار زیادی است که کوتاه مدت باشد و خسته کننده. در عبرت گرفتن هم همین گونه است. به هر حال هر انسانی در طول زندگی خود به صحنه‌های عبرت آموز برخورد می کند. صحنه‌ی تصادفی، شرکت در

۱. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم ص ۴۷۲

۲. عیون الحکم و المواعظ ص ۲۵۱

تشییع جنازه‌ای، دیدن عاقبت ظالمی و... و ممکن است در آن لحظه متاثر گردد، اما چون دوام ندارد و بعد از مدتی هم آن را فراموش کند لذا این صحنه در او اثر نمی‌گذارد. اما اگر عبرت گرفتن تداوم داشته باشد، باعث بصیرت و روشنی دل می‌گردد و انسان را از ارتکاب گناهان و خطاهایی که قبلاً دیگران انجام داده‌اند و نتیجه‌ی آن را هم دیده‌اند، باز می‌دارد چراکه عاقل از یک سوراخ دوبار نیش نمی‌خورد و به خود اجازه نمی‌دهد از سوراخی که دیگری نیش خورده، نیش بخورد و ضرر ببیند.

### ۳) لغزش کم؛

قال علی علیه السلام: «مَنْ كَثُرَ اعْتِبَارُهُ قَلَّ عَثَارُهُ»<sup>۱</sup>

هرکس عبرت گرفتنش زیاد باشد، کمتر بلغزد.

کودک اگر یک بار دست به بخاری روشن زد و دستش سوخت برای بار دوم این کار را نمی‌کند و در حقیقت همین یک ماجرا باعث عبرت او می‌گردد و اگر عبرت نگیرد فردا هم دوباره دست خود را با همان بخاری می‌سوزاند و پس فردا هم همین طور ادامه پیدا می‌کند. بزرگترها هم همین گونه‌اند، ممکن است شخصی از یک ماجرا و یک اتفاق عبرت بگیرد و یک خطا را تا آخر عمر ترک کند و هرگز مرتکب نگردد.

---

۱. عیون الحکم و المواعظ ص ۴۴۱



## فصل دوم؛

### قرآن و عبرت آموزی

#### قرآن، کتاب اخلاقی

شما اگر به بهترین کتاب اخلاقی یعنی قرآن مجید توجه کنید مشاهده خواهید نمود که برای تهذیب اخلاق و ایجاد سیرت‌های پسندیده، همیشه با پندها و مثلها و شرح زندگی پیشینیان دستورات اخلاقی به ما می‌دهد، به طوری که بیش از یک ثلث این کتاب آسمانی اختصاص به شرح زندگی گذشتگان دارد. در ذیل هر داستانی دانشمندان و مردمان با فکر را به گرفتن نتیجه اخلاقی آن داستان دعوت می‌کند، مثلاً در آخر سوره یوسف پس از شرح زندگی یعقوب و فرزندان و جریان عشق شورانگیز زلیخا به حضرت یوسف و تفصیل ارتقاء ظاهری آن پیغمبر بزرگ از زندان به مقام سلطنت، با یک جمله کوتاه می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ»؛ در این داستان و واقعه تاریخی درس و پندیست برای صاحبان بصیرت.

در سوره‌ی مومن بعد از شرح بعثت حضرت موسی و مأموریت او برای راهنمایی فرعون و تفصیل وقایعی که در این دوره پیش آمده، می‌فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ الْأُولَىٰ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَعْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»<sup>۱</sup>، مفاد آیه این است که آیا در این جهان گردش نکرده‌اند تا ببینند فرجام کسانی را که پیش از آنها بوده‌اند؟ با تعداد و نیرو و آثار زیادتری که داشتند باز نتیجه کردار خود را دیدند و با نیروی خود نتوانستند جلوگیری از کیفر خدا بنمایند.

## داستان‌های عبرت آموز قرآن

### اولین حسادت بنی آدم؛ حسد، غرور، ندامت

حضرت آدم عليه السلام دو بار صاحب فرزند شد و در هر بار خداوند دو فرزند به آن حضرت عنایت کرد، بار اول هابیل و خواهرش و بار دوم قابیل و خواهرش متولد شدند. حضرت آدم و حوا که از اشتیاق فرزند به درگاه خداوند راز و نیاز و گریه‌ها کرده بودند، با پدر و مادر شدنشان در هر بار بیش از پیش خوشحال و شادمان شده بودند. فرزندان آرام در دامن پر مهر مادر و سایه پربرکت پدر بزرگ شدند و هرکدام برای خود مشغول کاری شدند. قابیل به زراعت مشغول شد و هابیل شغل چوپانی در پیش گرفت و زندگی با شیرینی تمام پیش می‌رفت. هابیل و قابیل که حالا دیگر جوانانی برومند شده بودند احساس کردند که باید ازدواج کنند و خود را در مسیر تکامل قرار دهند (بنابر نقلی) به اراده الهی مقرر شد که هر کدام از پسرها با خواهر همزاد برادر دیگرش ازدواج کند و پدر به آنها همین‌گونه امر کرد. همسر هابیل از همسر قابیل زیباتر بود و همین مطلب باعث شد که قابیل حسادت کند. او عاشق همزاد خودش شد و از امر پدر تمرد کرد. پدر با دلی شکسته و نا امید از خداوند راه چاره خواست. از طرفی دیگر حضرت آدم عليه السلام از طرف خداوند هابیل را به عنوان جانشین خود معرفی فرمود. آتش حسادت در وجود قابیل شعله‌ور شد و او را به اعتراض واداشت و به

پدر گفت: مگر من برادر بزرگتر نیستم؟ مگر من بر این امر شایسته‌تر نمی‌باشم؟ حضرت آدم به او فرمود: پسر من این امر فقط به دست خداوند است، اوست که این منزلت را به هرکس که اراده فرماید عطا می‌نماید، درست است که تو فرزند بزرگ من هستی ولی خداوند این مقام را به کسی می‌دهد که به راستی مصلحت می‌داند.

### قربانی حسادت

حسادت قایل کار را به آنجا کشاند که قرار شد هابیل و قابیل در پیشگاه خداوند قربانی کنند تا ببینند خداوند قربانی کدام را می‌پذیرد، کدامیک مقربند (گویا در آن روزگاران نشانه پذیرش قربانی آن بود که آتشی از آسمان فرود می‌آمد و قربانی پذیرفته شده را می‌سوزانید) هابیل چوپان بهترین شتر خود را انتخاب کرد و به میدان قربانگاه آورد، اما قابیل کشاورز مشتی از بدترین گندم خود که مغز نگرفته و پوک و پوسیده بودند به قربانگاه آورد. صاعقه آسمان آمد اما برگ‌های نازک گندم را نسوزاند ولی شتر را در برگرفت و بدین ترتیب مشخص شد که قربانی هابیل از روی تقوی و برای رضای خداوند بود، لذا قبول شد. اما از قابیل که از روی سرکشی و گردن فرازی بود پذیرفته نشد. آری شعله رضایت الهی قربانی هابیل را در برگرفت و همین خود باعث شد که شعله حسادت و غضب خشم قابیل او را در بر گیرد تا آنجا که گفت: «لَقَاتِلَنَّكَ»<sup>۱</sup> ای هابیل بدون شک تو را می‌کشم.

قابیل با خود محاسبه می‌کرد که اگر خداوند او را برگزیند، فرزندان او به فرزندان من فخر می‌فروشند که پدر ما کسی بود که قربانی‌اش قبول شد و... لذا او را بکشم تا نسلی از او نماند.

هابیل به قابیل گفت که قبول شدن یا نشدن قربانی مربوط به من نیست، بلکه «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»؛ خداوند فقط از اهل تقوی می‌پذیرد و مشکل، نبودن اخلاص در تو می‌باشد.

آیه ۲۷ سوره مبارکه مائده به این قسمت ماجرا اشاره می‌کند:

«وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ».

ادامه داستان: قابیل عزم در قتل برادر جزم کرده بود و جالب این بود که هابیل از قابیل قوی‌تر بود و اگر بنا بر این بود با همدیگر بجنگند تا یکی غالب شود و دیگری را بکشد، قطعاً آن یک نفر هابیل بود که بر دیگری پیروز می‌شد، اما با این وجود هابیل به قابیل گفت: «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي...»؛ اگر تو برای کشتن من دست درازی کنی، من برای کشتن تو دست نمی‌گشایم. من از خداوند، پروردگار عالمیان می‌ترسم.

و به این ترتیب تقوای الهی هابیل را از خطا بازداشت و در ادامه سعی کرد برادر را نیز به فطرت فراموش شده‌اش برگرداند و غباری از آن بزدايد، لذا به او گفت: «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ...»؛ من (با خودداری از کشتن تو) می‌خواهم بار گناه من و خودت را تو به دوش بکشی و بدین‌سان از دوزخیان شوی و این سزای ظالمان است.

تذکرات دلسوزانه هابیل، قابیل را از خواب سنگین غفلت بیدار نکرد، گناه برادر را به جان خرید و بر ننگ برادرکشی اصرار کرد اما نمی دانست چگونه او را بکشد. شیطان که تا به حال خوب توانسته بود قابیل را به دنبال خود بکشانند به او آموخت که سر برادر را با دو قطعه سنگ به هم بکوبد و او هم چنین کرد و این اولین قاتل و برادرکش شد و پدر چشم به راه را عزادار کرد و حال قابیل که اضطراب و ترس و عذاب وجدان تمام وجودش را گرفته بود جسد برادرش را بر دوش گرفت و از این طرف به آن طرف می دوید و نمی دانست چه کند. خداوند کلاغی را معلم قابیل کرد تا راه را به او نشان دهد.

قابیل به خانه برگشت و وقتی پدر سراغ هابیل را گرفت با غرور گفت: من چه می دانم.

شیطان که روزی خود اولین متکبر و بنیانگذار تکبر بود، امروز قابیل، شاگرد نمونه خود را در این صفت پست به درجه ای رساند که فطرت خدایی او را شکست، محبت برادری را زیر پا گذاشت و ننگ ابدی را به جان خرید و گناه قاتلان تا قیامت را برگردن گرفت.

امیرالمومنین علی علیه السلام پیام این عبرت را به پیروان خود می دهد و می فرماید: «لَا تَكُونُوا كَالْمُتَكَبِّرِ عَلَى ابْنِ أُمَّهِ مِنْ غَيْرِ مَا فَضَّلَ جَعَلَهُ اللَّهُ فِيهِ سَوَى مَا أَلْحَقَتِ الْعُظْمَةُ بِنَفْسِهِ مِنْ عَدَاوَةِ الْحَسَدِ وَقَدَحَتِ الْحَمِيَّةُ فِي قَلْبِهِ مِنْ نَارِ الْغَضَبِ وَ نَفَخَ الشَّيْطَانُ فِي أَنْفِهِ مِنْ رِيحِ الْكِبْرِ الَّذِي أَعْقَبَهُ اللَّهُ بِهِنَّ النَّدَامَةَ وَالْأَزْمَةَ آتَامَ الْقَاتِلِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛

شما مانند آن کس نباشید که بر برادرش تکبر ورزید، بی آنکه خداوند برتری و فضیلتی در او نهاده باشد، این برتری ورزیدن که علتی نداشت مگر آنکه از دشمنی برخاسته از حسد و خود بزرگ بینی، در او راه یافت و از آتش غضب شعله حمیت در دلش سر کشید و شیطان از باد کبر و غرور در بینی اش دمید، همان کبری که خداوند در پایان آن، پشیمانی را برایش به بار آورد و با غرور و خود بینی و با کشتن برادرش تمام گناهان قاتلان را تا روز قیامت بر خود هموار نمود.

### نکات آموزنده داستان

۱- با وجود اینکه قایل از هابیل بزرگتر بود، خداوند برادر کوچکتر یعنی هابیل را برای جانشینی حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام انتخاب کرد و به این خاطر است که روش الهی و خدایی در انتخاب و برتری افراد، تقوی محوری و شایسته محوری است، همان طور که در قرآن کریم بارها به این مطلب اشاره و بعضاً تصریح شده که واضح ترین و صریح ترین آن کلام زیبای الهی در قرآن کریم است که می فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»<sup>۱</sup> با کرامت ترین شما در نزد خداوند با تقواترین شماست. ای بسا افرادی که از نظر مردم کوچک و حقیر هستند، حال یا از نظر سن و یا از نظر ثروت و مقام دنیوی، اما از نظر الهی بهترین مردم باشند. لذا به این دلایل ظاهری نمی شود قضاوت کرد و کسی را تحقیر نمود.

۲- صفات رزیه و پست -مخصوصاً تکبر و حسادت- شیطان را از جمع ملائک خارج کرد و رجیم ساخت و قایبل را به ننگ ابدی قتل برادر و ادار ساخت.

۳- اثر ایمان حقیقی، همان اخلاصی است که در درون انسانهاست و در اعمال ظاهری بروز می کند و باعث می شود که کسی همچون هابیل بهترین اموال خود را در راه محبوب و معبود خود قربانی کند و هدیه نماید، چون اعتقاد دارد که قربانی او از دست او نمی رود بلکه برای او ذخیره می شود.

تو نیکی می کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز آری، خوبان ازبهرترین اموال انفاق می کنند تا مقام قرب الهی را بدست آورند همان طور که قرآن نیز راه رسیدن به برّ و نیکی را همین گونه معرفی کرده است، در آنجا که می فرماید: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»؛ به خوبی نمی رسید مگر اینکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید.

۴- ادعای دین بدون ایمان و یقین، نفاق است یعنی اگر بی دینی بخواهد خود را دیندار معرفی کند منافق می شود و این نفاق درونی در اعمال خارجی و برونی بروز می کند و کار به جایی می رسد که قایبل در هنگام قربانی مقداری «کاه» از بدترین اموال خود را انفاق می کند، این هم در مواردی است که مجبور باشد چیزی بدهد و اگر زمینه خودنمایی



نباشد، آنان اصلاً انفاق نمی‌کنند و حق الهی را پرداخت نمی‌نمایند زیرا حقی برای خداوند قائل نیستند و این اموال را اموال شخصی خود می‌دانند، مانند بعضی مسلمان‌هایی که می‌دانند خمس و زکات حق خودشان نیست و گویا امانتی در بین اموال آنهاست اما دلشان راضی نمی‌شود که آن را پرداخت کنند. البته این نکته قابل ذکر است که متأسفانه بسیاری از خوبان مسلمان نیز از احکام این موارد خبر ندارند و به همین دلیل ندانسته اموال غصبی را در اموال خود مخلوط می‌کنند و تمام عبادات خود را زیر سوال می‌برند و گمان می‌کنند که عذر دارند، در حالی که عذرشان قابل قبول نیست.

۵- در مذمت حسد همین بس که حسادت قابیل منجر به برادرکشی او شد و در ذلت غرور او همین بس که شاگرد کلاغ شد و مجبور شد غرورش را زیر پا بگذارد و استادی و معلمی کلاغ را بپذیرد و تمرد از قول پدر باعث ذلت و خواری او شد و خواری گناه لذت معصیت را از او گرفت.

### تبعیض نژادی، لجاجت و انحراف قوم عاد

قوم عاد قوم قدرتمندی بودند، افراد این قوم، تنومند، بلند قامت و نیرومند بودند لذا از جنگاوران برگزیده و از متمدن‌ترین آن زمان و از پیشرفته‌ترین اقوام محسوب می‌شدند و صاحب شهرهای آباد و زمین‌های خرم و سرسبز و باغ‌های پرطراوتی بودند. لذا طبیعتاً در ناز و نعمت و

همچون اکثر سرمایه‌داران و مرفهین بی‌درد، مست و مغرور بودند و در میان انواع خرافات و بت پرستی‌ها و گناهان غوطه‌ور بودند، در نتیجه سراسر وجودشان پر شده بود از طغیان و بی‌بندوباری و عیش و نوش و شهوت و جهل و گمراهی و هرگز از این روش خود دست نمی‌کشیدند و تسلیم حق نمی‌شدند.

این قوم حدود هفتصد سال قبل از میلاد مسیح ع در سرزمین احقاف (بین یمن و عمان در جنوب عربستان) زندگی می‌کردند و خداوند حضرت هود ع را برای هدایت آنها فرستاد «وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ». حضرت هود ع مکرر قوم خود را راهنمایی و هدایت می‌کرد و می‌فرمودند: «بت پرستی شما توهین به عقل و انسانیت است» و یادآور می‌شدند «مراقب باشید بلای قوم نوح به سراغتان نیاید» و تذکر می‌دادند که «بت‌ها را لازم نیست واسطه قرار دهید، شما خود به خدا از بت‌هایتان نزدیک‌ترید». اما قوم مغرور عاد در مقابل این همه دلسوزی، جسارت و توهین می‌کردند و می‌گفتند: «تو سفیه هستی که با نیاکان ما مخالفت می‌کنی» و بهانه می‌گرفتند که «تو چه پیغمبری هستی که مانند ما غذا می‌خوری؟» حضرت هود با صبر و حوصله جواب می‌دادند: «من سفیه نیستم، مدت‌ها با شما زندگی کردم و سفیه نبوده‌ام! (چگونه اکنون که پیام الهی را به شما می‌رسانم مرا سفیه می‌نامید)» و می‌فرمودند: «من از ایمان آوردن شما ناامید نیستم و بی‌ادبی

شما را نیز می‌بخشیم» و دعوت به تفکر و تعقل می‌فرمودند؛ «به عقل خود مراجعه کنید، خلقت و نظام آن را ببینید».

آری و کاش انسان‌ها لحظه‌ای اندیشه می‌کردند تا با جان و دل درک کنند و با گوش و چشم دل ببینند و بشنوند که:

هر گیاهی که از زمین روید      وحده لاشریک له گوید

این پیامبر مهربان و دلسوز ادامه می‌دادند: «پرستش کنید تا (در دنیا) نعمتتان زیاد و (در آخرت) پاداش بگیرید». اما قوم لجوج جواب می‌دادند «شک نداریم که یکی از خدایان ما بر تو غضب کرده و عقلت را از دست داده‌ای!» و با تعجب می‌پرسیدند «آیا اعضای ما به هم می‌پیوندند و زنده می‌شویم؟!» نه غیر از این دنیا هیچ دنیای دیگری نیست.

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: قوم عاد نیز رسولان خدا را تکذیب کردند. هنگامی که رسول آنها با مهر برادری گفت: آیا هنوز هم خداترس نمی‌شوید؟ من برای شما پیغمبری بسیار امینم، از خدا بترسید و اطاعت او پیشه کنید. و از آنجا که شاید قوم عاد فکر می‌کردند که هود به دنبال پست و مقام است، قرآن کریم به نقل از حضرت هود عَلَيْهِ السَّلَام ادامه می‌دهد: و من از شما اجری برای رسالت نمی‌خواهم و چشم پاداش جز به خدای عالم ندارم.<sup>۱</sup>

## غرور و ظلم قوم عاد

غرور این قوم سرکش تا جایی بود که کاخ‌ها و قصرها و ویلاهای خود را بر بلندترین مکان‌ها بنا می‌کردند و در آن به هوا و هوس می‌پرداختند، لذا حضرت هود به آنها فرمود: آیا به هر سرزمین مرتفع عمارت و کاخ بنا می‌کنید برای آنکه به بازی عالم سرگرم شوید و عمارات محکم بنا می‌کنید به امید آنکه عمر ابد کنید. این قوم ظالم وقتی بر کسی غضب می‌کردند، چنان ستمگرانه او را تنبیه می‌کردند که یک انسان با مرکب و حیوان خود چنین نمی‌کرد. پیامبر الهی آنها را به تقوای الهی دعوت کرد و نعمت‌های الهی را بر آنها یاد آور شد و تذکر داد که در صورت ادامه این روش و منش باید از عذاب الهی بترسند.<sup>۱</sup>

## سرانجام قوم عاد

همانطور که گفته شد سرزمین قوم عاد بسیار خرم و آباد و پر درخت بود اما پس از سرپیچی آنها از پیامبر خدا حضرت هود ع‌ا‌س، خداوند باران رحمت را به مدت هفت سال از آنان گرفت، لذا خشکسالی و قحطی همه جا فراگیر شد. حضرت هود به آنان فرمود: «توبه و استغفار کنید تا خداوند باران رحمتش را به سوی شما بفرستد» ولی آن قوم ستمگر به جای عبرت از گذشته خود بر عناد و سرکشی خود افزودند تا اینکه روزی پس از هفت سال در آسمان ابری دیدند و بسیار خوشحال شدند و ناخود آگاه با هم اجتماع کردند و گفتند «این

ابری است باران‌زا که به سوی دره‌ها و آبگیرهایمان رو می‌آورد» و به استقبال آن شتافتند و در کنار دره‌ها و سیل‌گیرها آمدند تا منظره نزول باران پر برکت را نظاره کنند و از دیدن آن لذت ببرند، اما ناگهان صحنه‌ای دیدند که دهانشان باز و صورتشان برافروخته شد و بی‌اختیار پا به فرار گذاشتند.

آنها دیدند که تند بادی عظیم و وحشتناک، محصولات و درختان و گوسفندان و حتی چوپانان را مانند پر کاه به آسمان برد و به آنها خبر رسید که این ابر باران‌زا نیست بلکه این همان عذاب وحشتناکی است که برای آمدنش عجله می‌کردید؛ این تندباد شدیدی است که حامل عذاب دردناکی خواهد بود.

قوم عاد گمان کردند که با پناه بردن به خانه‌های محکم خود و بستن درهای آن می‌توانند خود را نجات دهند، اما تندباد مأمور عذاب الهی درها و ساختمان‌های محکم آنها را از جا کند و بدن‌های بی‌مقدار آنها را بلند می‌کرد و محکم بر زمین و به یکدیگر و در و دیوار و اشیاء معلق در هوا می‌زد و اجسام بی‌روح آنها را زیر خروارها شن و خاک و... دفن می‌کرد.

قرآن کریم می‌فرماید: «مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ»؛<sup>۱</sup> آن تندباد از هر چیز که می‌گذشت آن را رها نمی‌کرد تا اینکه آن را همچون استخوان‌های پوسیده له نمود.

و هنگامی که فرمان عذاب ما فرارسید، هود و کسانی را که به او ایمان آورده بودند به رحمت خود نجات دادیم و آنها را از عذاب شدید رهایی بخشیدیم.<sup>۱</sup>

وقتی طوفان شدید شروع شد حضرت هود دور خود و افرادی که به او ایمان آورده بودند دایره‌ای کشید و به آنها فرمود: «هشت روز در میان این دایره بمانید و اعضای متلاشی شده تبه‌کاران را در بیرون از دایره تماشا کنید». به قدرت الهی طوفان سرکشی که اجساد و اعضای کافران را با خود به این طرف و آن طرف می‌برد و با غضب تمام به همدیگر و به اشیاء دیگر می‌زد، وقتی به این دایره می‌رسید با خضوع و خشوع کامل آرام می‌گرفت و تبدیل به نسیم روح افزایی می‌شد و روح مومنان را نوازش می‌کرد.

بر هوا بردی فکندی بر حجر      تا دریدی عظم و لحم از یکدیگر  
 یک گروهی را هوا بر هم زدی      تا چو خشخاش استخوان ریزان شدی  
 هود گرد مومنان خط می‌کشید      نرم می‌شد باد کانجا می‌رسید  
 هرکه بیرون بود از آن خط جمله را      پاره پاره می‌شکست اندر هوا  
 همچنین باد اجل با عارفان  
 نرم و خوش همچون نسیم بوستان<sup>۲</sup>

۱. هود ۵۸

۲. دیوان مثنوی

### فرزند عاد، شداد و بهشت او

بعضی مفسرین در ذیل آیات ۶-۸ سوره فجر ماجرای عجیبی را ذکر کرده‌اند؛ در این آیات می‌خوانیم؛ «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادِ اِرْمَ دَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ»؛ آیا ندیدی پروردگارت با قوم عاد چه کرد؟ با آن شهر ارم و با عظمت عاد چه نمود؟ همان شهری که مانندش در شهرها آفریده نشده.

روایت شده: عاد که حضرت هود مأمور هدایت قوم او شد، شخصی بود که دو پسر به نام‌های «شداد» و «شدید» داشت. پس از آنکه عاد از دنیا رفت «شداد» با قلدری تمام جمعی را به دور خود جمع کردند و با زور و ظلم و غارت بر همه جا مسلط شدند و به فتح شهرها پرداختند. پس از مدتی «شدید» از دنیا رفت و «شداد» تنها ظالم بی‌رقیب آن کشور پهناور شد. او به اوج غرور خود رسید و حضرت هود او را به خداپرستی دعوت کرد و به وی فرمود: «اگر به سوی خدا آیی، خداوند پاداش بهشت جاوید به تو خواهد داد». شداد پرسید بهشت چگونه است؟ حضرت هود بخشی از اوصاف بهشت خدا را برای او توصیف نمود. شداد گفت: این که چیزی نیست، من خودم بهشت زیبایی که می‌گویی در همین دنیا می‌سازم. لذا بر کبر و غرور خود افزود و از حضرت هود هرگز پیروی نکرد.

شداد مغرورانه تصمیم گرفت در برابر خداوند عالم سینه سپر کند و عرض اندام نماید، لذا دستور ساختن بهشت خود که همان شهر ارم بود

را صادر کرد و به این ترتیب صد نفر از قهرمانان لشکر را به عنوان ناظر و سرکارگر انتخاب کرد و به هر یک از آنان هزار کارگر داد تا شروع به ساختن بهشت او نمایند و از طرف دیگر به پادشاهان جهان نامه نوشت که هرچه طلا و جواهرات دارند همه را برای او بفرستند و آن پادشاهان نیز چنین کردند. بدین ترتیب علاوه بر تلاش‌های افراد پشت صحنه، بیش از صد هزار نفر مستقیماً شروع به ساختن بهشت ارم کردند و پس از گذشتن مدت مدیدی بالاخره آن بهشت ساخته شد. لذا شروع کردند به ساختن حصار و قلعه اطراف آن و پس از ساختن آن دژ محکم، در اطراف آن هزار قصر با شکوه بنا کردند. سپس به شداد گزارش دادند تا با وزیران و لشکرش برای افتتاح بهشت بیایند.

### شَدَاد ناکام!

شهر ارم یا همان بهشت شداد در جزیره العرب بین یمن و حجاز قرار داشت و لذا شداد به تمامی سپاه و لشکر خود دستور داد تا با زرق و برق فوق‌العاده‌ای به شهر ارم حرکت کنند تا اوج قدرت شداد به نمایش گذاشته شود. آنها مقداری از راه را رفتند و تنها یک شبانه روز دیگر باید می‌رفتند تا به بهشت شداد برسند که ناگهان...

آری ناگهان صاعقه‌ای آسمانی و صدایی کوبنده شداد و آن لشکر با عظمت را به گونه‌ای به زمین زد که همه متلاشی شدند و به هلاکت رسیدند.<sup>۱</sup>



## نفرین نوح

برای آنکه پیغمبران الهی رسالت خود را به صورت کامل ادا کنند، خدا به آنان صبر شدید و قدرت استدلال داده و دامنه همت آنان را توسعه و امید آنان را بسط داده است، تا بدون پروا و با امید فراوان رسالت خود را به تمام مردم ابلاغ کنند تا دیگر عذری برای مردم نباشد و بعد از دعوت و انجام رسالت، حجت تمام شود و برای آنان که نافرمانی کرده‌اند، بهانه‌ای باقی نماند.

نوح که از جمله پیغمبران اولوالعزم (صاحب کتاب) بود، نهصد و پنجاه سال در میان قوم خویش به دعوت پرداخت، بر شکنجه آنان صبر کرد، استهزاء آنان را نادیده گرفت، امید و آرزو را در نهاد خود روشن ساخت و به انتظار بیداری آنان نشست، شاید به راه راست هدایت گردند، ولی گذشت روزگار و صبر و انتظار نوح، در تکبر و خودخواهی قوم افزود و اصرار نوح غیر از لجاجت و دوری مردم از او، سودی نبخشید. کاخ امید نوح روبه ویرانی و نقش زیبای آرزوی او هرچه بیشتر به تیرگی گرایید و رشته امیدش سست گشت، لذا خدا به نوح وحی کرد: «غیر از آنان که به تو گرویدند دیگر کسی به تو ایمان نمی‌آورد، بنابراین از کفر و عصیان آنها غمگین مباش؛ إِنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ...»<sup>۱</sup>

چون نوح فرموده‌ی خدا را دریافت کرد که دیگر کسی به او ایمان نمی‌آورد و قلب‌های آنان قادر به پذیرش حق نیست و دیگر تسلیم حجت و دلیل نمی‌شوند و تصدیق ایمان نمی‌کنند، صبر نوح به پایان رسید و گفت: «بارخدا! هیچکس از کفار را روی زمین باقی نگذار، زیرا اگر آنان را امان دهی، بندگان تورا گمراه می‌سازند و غیر از نسلی تبه‌کار و افرادی که در کفران نعمت غوطه‌ور باشند اولادی از آنان به وجود نمی‌آید؛» «وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا...»<sup>۱</sup>

پس "هان ای دل عبرت بین" بدان که وقتی پیامبر یا امام زمانت از تو نا امید شد، باید منتظر عذاب باشی، لذا از صمیم قلب دست به دعا بردار و عرضه بدار «خداوند! قلب نازنین آقا امام زمان را از دست ما راضی و خشنود گردان» و البته تمام تلاش خود را انجام ده تا در مسیر رضای او باشی و الا دعای بدون عمل، ورد زبان است، نه حرف دل و مسلم است که: «آن سخن کز دل برآید لاجرم بر دل نشیند» و مسلماً مقبول درگاه خداوند واقع می‌شود.

### کشتی نوح

خدا خواسته‌ی حضرت نوح را برای عذاب قوم برآورده ساخت و به او وحی کرد: «بنا به دستور و در حضور ما به ساختن کشتی بپرداز. به

شفاعت آنان که ستم کرده‌اند با من سخن نگو، که البته آنها بایستی غرق شوند»<sup>۱</sup>.

نوح علیه السلام مکانی دور از شهر انتخاب کرد، ابزار کار و تخته و میخ را آماده ساخت و به کار کشتی‌سازی پرداخت در حالی که از سرزنش و استهزای قوم خویش آسایش نداشت. یکی از مخالفین نوح به او گفت: تو قبلاً گمان می‌کردی پیغمبر و رسول خدایی، چه شد که امروز نجار شده‌ای و کشتی می‌سازی! آیا از پیغمبری بیزار شده‌ای یا عشق به نجاری پیدا کرده‌ای؟

دیگران گفتند: ای نوح چه شده کشتی خود را دور از دریا و رودخانه می‌سازی؟ آیا گاوهای نر آماده کرده‌ای تا کشتی تو را به دریا ببرند و یا باد را مجبور می‌کنی که آن را به دریا انتقال دهد؟!

آری در طول تاریخ سرزنش کنندگانی وجود داشته‌اند که اهل حق را سرزنش می‌کردند، اما مرد حق و حقیقت کسی است که از سرزنش دیگران ترسی به دل راه ندهد. لذا در زیارتنامه‌ها نسبت به اهل بیت علیهم السلام عرضه می‌داریم که سرزنش سرزنش کنندگان در شما اثر نمی‌گذارد. نوح هم اعتنایی به سرزنش ایشان نکرد و از کنار حرف‌های بیهوده‌ی آنان با بزرگواری گذشت و به آنان گفت: «شما امروز ما را سرزنش و

مسخره می‌کنید، ولی بدانید که ما هم به‌زودی شما را به تمسخر می‌گیریم!»<sup>۱</sup>

نوح علیه السلام به ساختن کشتی پرداخت، تخته‌های آنها به جای خود استوار ساخت و اجزاء آن را به یکدیگر متصل کرد، تا کشتی محکمی از تخته‌ها و میخ‌ها مهیا گشت و منتظر دستور بعدی خداوند نشست. خدا به نوح وحی کرد: چون فرمان ما صادر و علائم عذاب ما آشکار شد، باید به سوی کشتی خود رهسپار شوی و از میان قوم و خاندان خویش هرکس را که به تو گرویده انتخاب کنی و از هر موجودی که روی زمین وجود دارد یک جفت فراهم کنی تا دستور خدا ابلاغ گردد.

چیزی نگذشت که درهای آسمان باز شد و آب جاری گشت، چشمه‌ها به جوش آمد و سیل تپه‌ها و بلندی‌ها را فرا گرفت. نوح با سرعت هرچه بیشتر به‌سوی کشتی خود شتافت و به‌نام خدا سوار کشتی شد و با یاد خدا حرکت کرد.

گاهی کشتی در میان امواج دریا و زمانی در میان باد و طوفان قرار می‌گرفت، خروش امواج دریایی در دل گرداب‌های خود برای مخالفین نوح قبر می‌ساخت و کف‌های دریا برایشان کفن می‌دوخت. آنان با مرگ مبارزه می‌کردند در حالی که مرگ بر آنان پیروز و غالب می‌گشت. تلاش کردند بر موج‌ها سوار شوند، درحالی‌که موج آنها را به زیر می‌کشید تا بالاخره مخالفین نوح همانند خاطراتی که در قلب انسان مخفی است، در میان امواج آب ناپدید شدند!

## فرزند نا اهل

و اما پسر نوح که جهالت بر او غالب گشته بود، از پدر کناره‌گیری کرد و از دین او منحرف شد. او اکنون در میان امواج خروشان دریا با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند و به دنبال وسیله‌ای می‌گردد که خود را نجات دهد و یا خود را به تپه یا کوهی برساند تا سبب نجاتش گردد. نوح از عرشه کشتی فرزند خود کنعان را دید که در خطر است و دریافت که مرگ او نزدیک می‌شود و لحظاتی دیگر در دل امواج محو خواهد شد.

با مشاهده این منظره دلش سوخت، رحم در دلش ظاهر گشت و عواطف پدری موجب شد که فرزندش را صدا بزند، باشد که این ندا به گوش جان او برسد و ایمان را در قلب او به جنبش درآورد و به نوح بگراید و یا آثار درک حق در او ظاهر گردد و تسلیم دعوت پدر شود.

نوح فریاد زد: پسرم! پسرم! از قضا و قدر خداوند به کجا فرار می‌کنی؟ هر جا که باشی از قضا و قدر او گریزی نیست. با ایمان به سوی کشتی بشتاب و تنهایی خود را با پیوستن به بستگان خود برطرف ساز! خویشان را از آب نجات ده! «فرزندم بر کشتی ما سوار شو و با کافران همراه مباش».<sup>۱</sup> کنعان تحت تاثیر سخنان نوح قرار نگرفت و از روی کبر و جهل، نصیحت پدر را نپذیرفت و فکر کرد که می‌تواند از این عذاب خود را نجات بخشد و از قضای پروردگار فرار کند، لذا

گفت: مرا رها کن «بهزودی بالای کوه می‌روم تا مرا از آب نجات می‌بخشد».<sup>۱</sup>

نوح که از شدت غم و غصه بغض گلویش را گرفته بود خطاب به فرزندش گفت: «ای پسر! امروز از فرمان خدا گریزی نیست، مگر برای کسی که او در حقش رحم کند.»

«نوح ندا می‌کرد ای پسر تو هم بدین کشتی در آی (که نجات یابی) و با کافران همراه مباش (که هلاک خواهی شد) آن پسر نادان و نااهل پدر را پاسخ داد که من بهزودی بر فراز کوه روم و از خطر هلاکم ننگه دارد...».

بلافاصله موج بین نوح و فرزندش فاصله انداخت و سیل مانع بین آن دو شد و نوح دیگر فرزند خود را ندید. تأثری شدید و اندوهی فراوان بر نوح غالب گشت. از این داستان به راحتی برمی‌آید که مومنین محبت پدری و مادری و... را دارند اما آنقدر خداوند را دوست می‌دارند که تسلیم عواطف خود نمی‌شوند لذا در این بحران شدید به درگاه خدای تعالی، پناه مصیبت زدگان و دادرس غم دیدگان پناه برد و عرضه داشت: «بار خدایا! فرزند من از خاندان من است.» به‌درستی که وعده تو حق است که مرا و هرکه را از اهل من ایمان بیاورد نجات بخشی و تو در قضاوت از همه داوران حکیم تری.

خدا به نوح خبر داد که فرزند تو از خاندان تو و قبیله تو نیست، زیرا جهل و عناد بر او غالب گشته و کفر او حتمی شده است. تو جز کسانی را که ایمان آورده‌اند و تصدیق پیغمبری تو را کرده‌اند و دعوت تو را لبیک گفته‌اند اهل خود نشمار و من درباره این دسته از پیروانت وعده دادم که نجاتشان بدهم و جان آنان را حفظ نمایم «زیرا بر ما لازم است مومنین را کمک و یاری کنیم»<sup>۱</sup>

ای نوح! آنان که رسالت تو را منکر شدند و گفتار خدایت را دروغ پنداشتند از اهل تو نیستند و از شفاعت تو محرومند. گرچه بین تو و ایشان ارتباط خویشاوندی باشد، باید به گرداب مرگ درآیند، حتی اگر به وسیله نجاتی متوسل شوند و یا در پناهگاه به ظاهر امنی جای گزینند به حالشان سودی ندارد و وساطت تو پذیرفته نخواهد بود.

پس به خوبی واضح است که اگر انسان خودش آمادگی نداشته باشد، حتی شفاعت پیامبر و معصوم علیه السلام نیز برای او نفعی نخواهد داشت حتی اگر آن پیامبر پدر او هم باشد. پس به خود نبالیم که من پسر فلانی هستم یا برادر فلانی یا خواهر و یا همسر فلانی، که روز قیامت همه‌ی اینها از همدیگر فرار می‌کنند. پس "هان ای دل عبرت بین" دل را پاک و ظاهر کن که اگر ظرف دل ناپاک باشد، آب زمزم هم که در آن بریزی ناپاک می‌کند.

ای نوح! «درباره امری که از کُنه آن اطلاع نداری اظهار نظر مکن و در موضوعی که درک نکرده‌ای وارد مشو! من تو را پند می‌دهم تا در زمره جاهلان در نیایی».<sup>۱</sup>

آری اگر چیزی به نظر ما ناخوشایند آمد دلیل بر این نیست که حتماً اشتباه است. ما با دیده ظاهر نمی‌توانیم حقیقت امر را نگاه کنیم، لذا خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ»<sup>۲</sup> ای بسا که از چیزهایی بدتان بیاید در حالی که آن برای شما بهتر است. کما اینکه در نقطه مقابل هم می‌فرماید: «عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ»<sup>۳</sup> ای بسا که چیزی را دوست می‌دارید و در حقیقت شر شما در آن است.

پس مومن واقعی کسی است که بگوید: «وَأَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ»<sup>۴</sup> امورم را به خدا واگذار می‌کنم، حقیقتاً او بصیرت (کامل) به بندگان دارد و کاملاً از آنها آگاه است.

و چه زیبا می‌گوید بابا طاهر؛

یکی درد و یکی درمان پسندد

یکی وصل و یکی هجران پسندد

۱. هود ۴۶

۲. بقره ۲۱۶

۳. بقره ۲۱۶

۴. غافر ۴۴



من از درمان و درد و وصل هجران  
پسندم آنچه را جانان پسندد

## استغفار نوح

طرز بیان خدا با نوح، او را به خود آورد و فهمید مهربانی و شفقت خدا سبب شده است که از حق غافل بماند و مهر پدر، راه حق را بر او پوشانده است و نزدیک بود حد ادب و لیاقت را زیر پا بگذارد، لذا برای او بهتر بود که به جای این خواهش، پروردگار خویش را که او و پیروانش را از مرگ نجات داده است و کافرین را به غرق و هلاکت کشانده است، شکر کند.

وقتی حضرت نوح به هوش آمد از غفلت خویش استغفار کرد و به خدا پناه برد تا از غضب او محفوظ بماند و گفت: «بار خدایا به تو پناه می برم از آنکه سوال نمایم از تو چیزی را که مرا به آن علمی نبوده باشد و اگر مرا نیامرزی و مورد رحمت خود قرار ندهی از زیانکاران خواهم بود».<sup>۱</sup>

باری، موج بین نوح و فرزندش فاصله انداخت و او را غرق ساخت. چون این حادثه به نهایت خود رسید و طومار زندگی مخالفین نوح در هم پیچیده شد، آسمان از باریدن ایستاد و زمین آبها را بلعید و کشتی نوح بر فراز کوه جودی قرار گرفت و دوری ستمکاران از رحمت الهی تحقق یافت. به نوح خطاب شد: با سلامتی بر زمین فرود آی! تو و آن

کس که به تو ایمان آورده پایین بیاید که برکت و رحمت خدا شامل شما و عنایت او موجب سعادت شما خواهد بود.

### داستان قوم سبأ

آنچه که از قرآن و روایات اسلامی و همچنین تواریخ استفاده می‌شود، آنها جمعیتی بودند که در جنوب جزیره عربستان می‌زیستند و دارای حکومتی عالی و تمدنی درخشان بودند.

خاک یمن گسترده و حاصل خیز بود، اما علی رغم این آمادگی، چون رودخانه مهمی نداشت، از آن بهره برداری نمی‌شد. باران‌های سیلابی در کوهستان‌ها می‌بارید و آب‌های آن در دشت‌ها به هدر می‌رفت مردم باهوش این سرزمین به فکر استفاده از این آب‌ها افتادند و سدهای زیادی در نقاط حساس ساختند که از همه مهم‌تر و پرآب‌تر سد «مأرب» بود. مارب یکی از آبادی‌های مهم آنها بود که چون سد آنها نیز در آنجا قرار داشت به این نام معروف گردید. سد مارب در بین دو کوه به فاصله حدود ۱۵۰ متر بنا شد و طول سد حدود هشتصد متر، عرض سد حدود ۱۵۰ قدم، ارتفاع آن حدود بین ۱۳ تا ۱۹ متر و در دو طرف سد بناهای عظیم و محکمی از سنگ وجود داشت. این سد دریچه‌هایی داشت که به تناسب آن برای خروج آب برای کشاورزی استفاده می‌کردند.<sup>۱</sup>

به قدری ذخیره آب پشت سد زیاد شد که با استفاده از آن توانستند باغ‌های بسیار زیبا و کشتزارهای پربرکت در دو طرف مسیر رودخانه‌ای که به سد منتهی می‌شد ایجاد کنند. همانگونه که گفتیم قریه‌های آباد این سرزمین تقریباً به هم متصل بود و سایه‌های گسترده درختان دست به دست هم داده بودند. آنقدر میوه‌های فراوان بر شاخسار آن ظاهر شده بود که می‌گویند هرگاه کسی سبدی روی سر می‌گذاشت و از زیر آنها می‌گذشت پشت سر هم میوه در آن می‌افتاد و در مدت کوتاهی پر می‌شد.

و فور نعمت آمیخته با امنیت محیطی بسیار مرفه برای زندگی پاک آماده ساخته بود، محیطی مهیا برای اطاعت پروردگار و تکامل در جنبه‌های معنوی. اما آنها قدر این همه نعمت را ندانستند، خدا را به دست فراموشی سپردند و به کفران نعمت مشغول شدند. به فخر فروشی پرداختند و به اختلافات طبقاتی دامن زدند.

شکر نعمت نعمت افزون کند

کفر، نعمت از کف بیرون کند

### موش‌های صحرائی مامورین عذاب

در بعضی از تواریخ آمده است موش‌های صحرائی دور از چشم مردم مغرور و مست به دیواره این سد خاکی روی آوردند و آن را از درون سست کردند، ناگهان باران شدیدی بارید و سیلاب حرکت کرد. دیواره‌های سد که قادر به تحمل فشار سیلاب نبود یک‌مرتبه در هم

شکست و آب‌های بسیار زیادی که پشت سد متراکم بود ناگهان بیرون ریخت و تمام آبادی‌ها، باغ‌ها، کشتزارها و چهارپایان را تباه کرد و قصرها و خانه‌های مجلل را یک‌باره ویران نمود و آن سرزمین آباد را به صحرای خشک و بی‌آب و علف مبدل ساخت و از آن همه باغ‌های حرم و اشجار پرثمر، تنها چنددرخت تلخ «اراک» و «شورگز» و اندکی درختان «سدر» به‌جای ماند. مرغان غزل‌خوان از آنجا کوچ کردند و بوم‌ها و زاغان جای آنها را گرفتند. سرگذشت این قوم در قرآن در سوره سبأ آیه ۱۵ تا ۱۹ آمده است.

این است قدرت‌نمایی خداوند که با چند موش، تمدن عظیمی را بر باد داد تا بندگان به هنگام قدرت سرمست غرور نشوند و به ضعف خود آگاه شوند.<sup>۱</sup>

سُدیر صیرفی می‌گوید: در محضر امام صادق علیه السلام بودم، شخصی از امام صادق علیه السلام پرسید: منظور از این آیه (۱۹ سوره سبأ) چیست؟ که خداوند می‌فرماید: «فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ...»؛ «ولی (این قوم مغرور) گفتند: پروردگارا! میان سفرهای ما دوری بیفکن (تا بینوایان نتوانند دوش به دوش ثروتمندان سفر کنند و به این طریق) آنها به خود ستم کردند و ما آنها را داستان (عبرت انگیز) برای دیگران قرار دادیم و جمعیتشان را متلاشی ساختیم...»؟

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمودند: منظور از این آیه، مردمی بودند که آبادی‌های به هم پیوسته و در تیررس همدیگر داشتند، آبادی‌هایی که دارای نهرهای جاری و اموال بسیار و آشکارا بود، ولی در برابر نعمت‌های خدا، به جای شکر، ناسپاسی کردند و عافیت خدا را نسبت به خود دگرگون نمودند (چرا که خداوند در آیه ۱۳ سوره رعد می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ؛ همانا خداوند سرنوشت هیچ ملت‌ی را تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه آنها خود آن را تغییر دهند.»)

آنگاه خداوند سیل عَرِم را (با شکسته شدن سدهای آنها) به سوی آنها فرستاد، به طوری که همه آبادی‌هایشان غرق در آب شده و ویران گشت و اموالشان نابود شد و باغ‌های پر درخت و پر میوه آنها به دو باغ بی‌ارزش با میوه‌های تلخ و درختان بی‌مصرف «شوره گز» و اندکی درخت سدر، مبدل گردید (چنانکه این مطلب در آیه ۱۶ سوره سبأ آمده است و در پایان همین آیه می‌فرماید: «ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكُفَّورُ؛ این را به خاطر کفرشان به آنها جزا دادیم و آیا ما جز کفران‌کننده را چنین مجازاتی کیفر می‌دهیم؟»)

پس هان "ای دل عبرت بین" نعمت‌های خداوند را از یاد مبر و بدان که به قول سعدی:

هر نفسی که فرو می‌رود مُمَدِّ حیات است و چون بر می‌آید مَفْرَحِ ذات، پس در هر نفس دو نعمت موجود و بر هر نعمت شکری واجب (البته جناب آقای سعدی در این قسمت کم لطفی کرده‌اند و حق مطلب این بود که اینگونه بفرمایند: پس در هر نفسی هزاران نعمت موجود و

بر هر نعمت هزاران شکر واجب). از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به در آید.

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد  
 ورنه سزاوار خداوندی اش کس نتواند که به جای آورد

### نکته‌های عبرت آموز داستان قوم سبأ

۱. نعمت‌ها گاهی اضافه می‌شود؛ «فی کُلِّ سُنْبَلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ»<sup>۱</sup> و گاهی کم می‌شود؛ «نَقَصَ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ»<sup>۲</sup> و گاهی تبدیل می‌شود؛ «بَدَّلْنَا هُمْ»<sup>۳</sup>.

۲. رخداد‌های طبیعی (سیل، زلزله، طوفان، رعد و برق و...) از مجاری فعل خداوند است و تصادفی نیست؛ «فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ»<sup>۴</sup>.

۳. سرچشمه بدبختی‌های ما، عملکرد منفی خود ما است؛ «ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا...».

۴. استفاده از حوادث تاریخی گذشته برای هدایت مردم از شیوه‌های هدایتی قرآن کریم است.

۵. ناسپاسی و کفران نعمت نوعی ظلم به خویشتن است؛ «باعد بین اسفارنا و ظلموا انفسهم»<sup>۵</sup>.

۱. بقره ۲۶۱

۲. بقره ۱۵۵

۳. سبأ ۱۶

۴. سبأ ۱۶

۵. سبأ ۱۹

۶. سوراخ شدن سد مأرب توسط موش صحرايي دليل بر اين است كه انسان نبايد نسبت به نعمتها و مواهبي كه خداوند به انسان داده مغرور شود كه در صورت غرور خداوند مي تواند با وزش يك نسيم و يا يك حشره و حيوان كوچك اين مواهب را زيرو رو كند (اگر نازي كند درهم، فرو ريزند قالبها!)

۷. مرگ انسان در دل زندگي انسان نهفته شده يعني همان چيزي كه يك روز مايه آباداني و حيات انساني است، روزي عامل ويراني و مرگ انسان است.

### آيات شکرگزاری در قرآن

از آنجايي كه علت غالب عذابهاي الهي كفران نعمت و غفلت از شکرگزاری مي باشد، لذا در همين راستا آياتي از قرآن در مورد شکرگزاری است كه به ترتيب زير بيان مي گردد:

۱. سوره نحل آيه ۱۱۴ «فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاشْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ إِنَّ كُنتُمْ لَإِيَّاهُ تَعْبُدُونَ».

اين آيه علامت بندگي را شکرگزاری مي داند و اين دو را از هم جدا نمي داند.

۲. سوره نحل آيه ۱۲۱ «شَاكِرًا لِّأَنْعَمِهِ اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».

اين آيه در رابطه با حضرت ابراهيم است كه بنده شکرگزار خداوند بود و بيانگر عاقبت شکرگزاری است كه اينكه انسان به شاهراه هدايت

دست می‌یابد و در دنیا سیره‌اش نیکو و حسن است و در آخرت اهل صلاح بوده و ریشه فساد از او کنده شده است.

۳. سوره لقمان آیه ۱۲ «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ».

منظور از حکمت در این آیه که خداوند به لقمان عطا کرده است، همانا شکرگزاری و شاکر بودن از خداوند است.

۴. سوره اعراف آیه ۱۷ «ثُمَّ لآتَيْنَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ».

شیطان بعد از آنکه از درگاه خدا رانده شد گفت: من به راه مستقیم می‌نشینم و از طرف جلو و عقب و سمت راست و چپ می‌آیم و بیشتر آنها را شاکر نخواهی یافت. یعنی صراط مستقیم شکرگزاری خداوند است و شیطان مانع این شکرگزاری است. البته کار شیطان جز وسوسه نیست و مهم قصد و نیت انسان است که می‌تواند بنده خدا باشد یا بنده هوی و هوس.

۵. سوره آل عمران آیه ۱۲۳ «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ».

خداوند در این آیه شکرگزاری را در مرتبه‌ای بالا قرار داده که واقعیت شکرگزاری تنها در اثر تقوا میسر است.

۶. انعام آیات ۶۳-۶۴ «قُلْ مَنْ يُنجِيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً لئنْ أَنْجَانَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ قُلْ اللَّهُ يُنجِيكُمْ مِنْهَا...».



خداوند خطاب به ما انسان‌ها می‌فرماید: شما فکر می‌کنید که اسباب و وسایل دنیوی و افراد هستند که کارها را انجام می‌دهند، لذا منعم حقیقی را نمی‌بینید.

۷. بقره آیه ۱۷۲ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ...».

در این آیه خداوند امر به شکرگزاری به انسان‌ها می‌کند و شکرگزاری از نعمت‌هایش را لازمه عبادت و بندگی خودش می‌داند و می‌فرماید: همانطور که عبادت بر شما واجب شده، شکر او هم بر شما واجب شده است.

۸. سبأ آیه ۱۳ «اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُ».

این آیه در رابطه با حضرت سلیمان عليه السلام است و برای نعمت‌هایی که به حضرت سلیمان عطا کرده بود مثل فهم علمی، دانستن زبان پرندگان، داشتن لشکر عظیم، خدمتگزاری پرندگان برای او، داشتن حکومتی مقتدر و... از سلیمان می‌خواهد که شکر نعمت‌هایش را به جا آورد. منتهی در پایان آیه خداوند می‌فرماید: تنها اندکی از بندگان من شکرگزارند. یعنی مردم شکر می‌کنند و شاکر هستند اما صفت شکور در عده قلیلی از آنها وجود دارد.

شکور یعنی کسی که همواره شکرگزار باشد.

رضایت از خداوند و شکر نعمت‌های او از هم جدا نیستند، یعنی کسی که شاکر خداوند است، خداوند هم از او راضی است و هنگامی که

خداوند از او راضی شد، او هم از خدا راضی می‌شود، لذا در قرآن می‌خوانیم «رضی الله عنهم و رضوا عنه».<sup>۱</sup>

### معنای کفران نعمت

کفران عبارت است از نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن به آن و به کار بردن آن در غیر آنچه که منعم به آن راضی است و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه‌ای است که آدمی را در آخرت به شقاوت سرمدی می‌رساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت می‌گردد، چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: «فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ»<sup>۲</sup> کفران نعمت خدا کردند پس خدایشان مرا به گرسنگی و بیم و تشویش مبتلا ساخت.

و نیز می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ».<sup>۳</sup>

### معنای شکر نعمت

عبارت است از شناختن نعمت از منعم و آنها را از او دانستن و به آن شاد و خرم بودن و به مقتضای آن شادی عمل کردن به این معنی که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را انجام و نعمت را به مصرفی که او راضی باشد رسانیدن.

۱. بینه ۸

۲. نحل ۱۱۲

۳. رعد ۱۱

## اثر شکر نعمت در قرآن

«وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ»<sup>۱</sup>

هر کس شکرگزاری کند، تنها به سود خویش شکر کرده است.

## اثر شکر نعمت در روایات

الف) زیاد شدن رزق و روزی؛

عن امیرالمومنین قال: «شُكْرُ الْمُتَعَمِّمِ يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ»<sup>۲</sup>

امیرمومنان فرمود: سپاسگزاری از انعام کننده‌ی روزی، روزی را زیاد می‌کند.

ب) زیاد شدن نعمت؛

قال علی عليه السلام: «مَا كَانَ اللَّهُ (عَزَّ وَجَلَّ) لِيَفْتَحَ عَلَيَّ عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَيُعَلِّقَ عَنْهُ

بَابَ الزِّيَادَةِ»<sup>۳</sup>

چنان نیست که خداوند درب شکرگزاری را بر بنده‌ای بگشاید و درب زیاد شدن نعمت را بر او ببندد (بلکه هر دو با هم باز شده‌اند).

اگر خود بگویید حق را سپاس

به دل لطف او را بدارید پاس

شما را دهم نعمت خویش بیش

فزون‌تر کنم نعمت خود ز پیش

---

۱. لقمان ۱۲

۲. کتاب سلیم بن قیس الهملائی

۳. نهج البلاغه ص ۵۳

قال علی علیه السلام: «الشُّكْرُ زیاده»؛<sup>۱</sup> سپاسگزاری سبب زیادتی است.

### اثبات شکر نعمت به حکم عقل

انسان باید به وجدان و عقل خود رجوع کند و ببیند آیا سزاوار است این همه نعمت‌های بی‌شمار را نادیده انگارد و منعم خود را فراموش نماید در حالی که تمام دستوراتش برای بهره‌مندی و سعادت‌مندی خود بنده است. اگر یک هزارم نعمت‌هایی را که خداوند به او عطا کرده است را بشری مانند خودش به او احسان کند، با او چگونه است؟ در حالی که هر احسانی به وسیله هرکس به انسان برسد آن هم از جانب خداست. عقل انسان می‌گوید هرکس به تو محبت کند، احسان به خودش کرده یا اگر از سختی‌ها نجات داد او را شکر کن که اگر این کار را نکنی، عقل خود و عقل هر عاقلی تو را توبیخ می‌کند و در ردیف حیوانات می‌آورد و جاهل و بی‌معرفت و ناسپاس می‌شمرد.

حال آیا خدایی که این همه نعمت به تو داده، سزاوار است که شکر او را انجام ندهی؟ البته با شکرگزاری‌های ثابت می‌کنی که انسانی قدرشناس و سپاسگزار نعمت‌های خدایی هستی و بدان که خداوند احتیاج به شکر تو ندارد. شکر بکنی یا نکنی، او روزی تو را در دنیا می‌دهد و احسان می‌کند و افراد را وادار می‌کند که به تو احسان کنند، اما نفعش به خودت می‌رسد و لذا فرموده است:

«و من یشکر و من شکرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ»<sup>۱</sup>.  
«هرکس شکر کند، خودش را شکرگزاری کرده و هرکس کافر شود پس به درستی که خدا بی نیاز است» یعنی سود و نفع شکرگزاری عاید خود شکرگزار می شود و بس.

### احسان، عامل تداوم نعمت

قال علی رضی الله عنه: «مَنْ بَسَطَ يَدَهُ بِالْإِنْعَامِ حَصَنَ نِعْمَتَهُ مِنَ الْإِنصِرَامِ»<sup>۲</sup>  
کسی که دست بخشش او وسیع باشد نعمت خدا را از نابودی نگهداشته است.

### سخن بیهوده، عامل زوال نعمت

قال علی رضی الله عنه: «مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً فَظَلَمَ فِيهَا إِلَّا كَانَ حَقِيقًا أَنْ يُزِيلَهَا عَنْهُ»<sup>۳</sup>؛  
خداوند به بنده ای نعمتش را نبخشیده که بنده در آن ستم روا داشته جز آنکه سزاوار زوال آن شده است.

### پیامد دنیوی و اخروی کفران نعمت

«فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ»<sup>۴</sup>؛

۱. لقمان ۱۲

۲. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم ص ۳۷۹

۳. عیون الحکم و المواعظ ص ۴۸۲

۴. نحل ۱۱۲

اما به نعمت‌های خدا ناسپاسی کردند و خداوند به خاطر اعمالی که انجام می‌دادند لباس گرسنگی و ترس را بر آنها پوشانید.  
 «لئن کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»؛ اگر ناسپاسی کنید، مجازاتم شدید است.<sup>۱</sup>

### بیان گوشه‌ای از کفران نعمت به دست ما

۱- کسی که به دست خود دیگری را آزار دهد، کفران نعمت دست را نموده زیرا غرض از خلقت دست، دفع اذیت از خود و کارهای ضروری است، نه اذیت رسانیدن به دیگران.

۲- هر که نظر به نامحرم کند، نعمت چشم را کفران نموده است.

۳- هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید، کفران نعمت خدا را در آنها نموده؛ زیرا مطلوب از خلق آنها آن است که بندگان به آن منتفع گردند. خداوند در قرآن می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»<sup>۲</sup>

کسانی که طلا و نقره را جمع می‌کنند و آنها را ذخیره می‌سازند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس بشارت ده ایشان را به عذاب دردناک.

۴- همچنین هر که با طلا و نقره، معامله ربایی کند ظلم به آنها کرده زیرا غرض از آفریدن آنها آن است که به واسطه آنها تحصیل غیر آنها را کنند، نه اینکه از خود آنها منتفع شوند.

۱. ابراهیم ۷

۲. توبه ۳۴

۵- همچنین حکمت در خلق اطعمه آن است که غذا و قوت مردم باشد، پس مقتضای حکمت آنها آن است که هر که از آنها بی‌نیاز است به دست اهل احتیاج برساند و از این جهت در شریعت از احتکار و حبس اطعمه نهی شده است.

۶- هم چنین اگر در هنگام قضای حاجت رو به قبله بنشیني نعمت خدا را کفران کرده‌ای؛ زیرا خدای تعالی عالم را وسعت داده و جهان را خلق نموده و بعضی از جهات را بر بعضی شرافت داده از برای اعمال شریفه‌ای چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر؛ نه از جهت افعال پست، مثل قضای حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها.

۷- اگر کسی شاخه درخت را بدون دلیل یا حاجتی بشکند کفران نعمت خدا در خلق درخت و خلق دست خود را کرده؛ زیرا دست را لغو و عبث نیافریده و غرض از خلق درخت آن است که نمو کند و به مرتبه‌ای که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند، پس شکستن آن پیش از آنکه به متتهای نمو برسد، مخالف حکمت آن است.

و مخفی نماند که این افعال و اعمال که موجب کفران نعمت هستند بعضی باعث نقصان قرب به خدا و پستی منزلت می‌شوند و بعضی دیگر آدمی را از حدود قرب الهی می‌رانند و به عالم بعد می‌کشانند و داخل افق شیطان می‌نمایند.

## مباحثی پیرامون سپاسگزاری

۱- از نعمت‌ها سوال می‌شود؛

«ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»<sup>۱</sup>

سپس در آن روز همه شما از نعمت‌هایی که داشته‌اید بازپرسی خواهید شد.

۲- به هر نعمتی شکر

قال الجواد علیه السلام: «نِعْمَةٌ لَّا تُشْكُرُ كَسَيِّئَةٍ لَّا تُغْفَرُ»<sup>۲</sup>

نعمتی که سپاسگزاری نشود همانند گناهی است که آمرزیده نشود، (یعنی همانطور که انسان در مورد گناه بازخواست می‌شود، در مورد نعمتی که شکرگزاری نکرده نیز از او سوال خواهد شد).

## حدود سپاسگزاری

عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام هَلْ لِلشُّكْرِ حَدٌّ إِذَا فَعَلَهُ الْعَبْدُ كَانَ شَاكِرًا؟ قَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ مَا هُوَ؟ قَالَ: يَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى كُلِّ نِعْمَةٍ عَلَيْهِ فِي أَهْلِ وَ مَالٍ وَإِنْ كَانَ فِيهَا أَنْعَمَ عَلَيْهِ فِي مَالِهِ حَقُّ أَذَاهُ»<sup>۳</sup>

از امام صادق علیه السلام سوال شد، آیا شکر حدی دارد که وقتی بنده انجام

۱. تکاثر ۸

۲. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم ص ۲۸۰

۳. الکافی ج ۲ ص ۹۶



داد سپاسگزاری محسوب شود؟ امام فرمود: آری. گفت: آن حد چیست؟ امام فرمود: خدا را بر هر نعمتی که به او داده، چه در مال یا خانواده، ستایش کند و اگر به نعمت مالی، حقی تعلق گرفته آن را ادا کند.

### پاداش سپاسگزاری

الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ لَهُ مِنْ الْأَجْرِ مِثْلُ أُجْرِ الصَّائِمِ الْمُحْتَسِبِ، وَالْمُعَافَى الشَّاكِرُ لَهُ مِنْ الْأَجْرِ كَأَجْرِ الْمُبْتَلَى الصَّابِرِ، وَالْغَنِيُّ الشَّاكِرُ لَهُ مِنْ الْأَجْرِ كَأَجْرِ الْمَحْرُومِ الْقَانِعِ»<sup>۱</sup>.

امام صادق علیه السلام به نقل از پدرانش می فرماید: پاداش طعامخور سپاسگزار همانند پاداش روزه دار در راه خداست و پاداش انسان سالم سپاسگزار مثل پاداش گرفتار صبور است و اجر توانگر سپاسگزار همانند اجر انسان محروم قناعت پیشه است.

### ۳- ثوابی مانند روزه دار دارد؛

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «ان للطاعم الشاكر من الاجر مثل ما للصائم الصابر»<sup>۲</sup>؛  
پاداش کسی که غذا می خورد و شکر بجا آورد مانند روزه دار صبور است.

### ۴- جایگاه سپاسگزاران

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «يُنَادَى مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِيَقُومَ الْحَمَادُونَ فَيَقُومَ زَمْرَةً

۱. قرب الإسناد ص ۷۴

۲. نهج الفصاحه

فَيَصَّبُ لَهُمْ لُؤَاءَ فَيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ» قيل: و مَنْ الْحَمَادُونَ؟ فقال: «الَّذِينَ يَشْكُرُونَ  
الله تَعَالَى عَلَى كُلِّ حَالٍ»<sup>۱</sup>

روز قیامت منادی ندا می دهد ستایش کنندگان برخیزند، پس عده‌ای بلند می شوند، پس پرچمی برای آنها نصب می شود، آنگاه وارد بهشت می شوند. گفته شد: ستایش کنندگان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان که همیشه خدا را سپاسگزاری می کنند.

## مراحل شکرگزاری

### اولین مرحله شکر، شکر عملی است؛

شکر عملی به معنی بندگی و اطاعت از اوامر و نواهی است، لذا می‌گوییم ما مکلف و موظفیم که شکر خالق و پروردگار خود کنیم چون نعمت هستی را به ما عنایت کرده و هرچه از خوبی‌های معنوی و مادی داریم از اوست. حال اگر انسان خدای منعم را شناخت یعنی فهمید که او خالق است و هرچه را خلق کرده از روی لطف به مخلوق بوده، او را شکر خواهد نمود و این شکر باعث زیاد شدن نعمت او خواهد شد که خودش فرمود: «لَنْ شُكْرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»<sup>۲</sup> «شکر نعمت نعمت افزون کند». و اگر کفران کرد و خدای خود را فراموش کرد، نتیجه آن عذابی است که خدا به آن وعده داده است و این از سنت الهی است؛ «لَنْ كَفَرْتُمْ إِنْ عَذَابِي لَشَدِيدٌ». «کفر نعمت از کفت بیرون کند».

۱. محجه البيضاء ج ۷ ص ۱۴۳

۲. ابراهیم ۷

پس فهمیدن اینکه تمام نعمت‌ها از خداست، خودش شکر خداوند می‌باشد.

امام صادق علیه السلام فرمود: پایین‌ترین درجه شکرگذاری، دانستن همه نعمت‌ها از جانب خداوند است، بدون اینکه به چیزی غیر خدا دل ببندد و خشنودی به داده خدا و اینکه با نعمت او گناه نکنیم و به واسطه مستی ناز و نعمت‌ها امر و نهی خدا را مخالفت نکنیم.<sup>۱</sup>

در جایی دیگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: گفتگو کردن درباره نعمت‌های خداوندی شکر است و ترک آن ناسپاسی است.<sup>۲</sup>

داستان: پیامبر صلی الله علیه و آله در شبی که عایشه نزد او به سر می‌برد به عبادت و مناجات مشغول بود، عایشه گفت چرا خود را به زحمت می‌اندازی با اینکه مشمول لطف و رحمت خدا هستی؟ حضرت فرمود: آیا من بنده‌ای شکرگزار نباشم.<sup>۳</sup>

### مرحله دوم شکر، شکر زبانی است؛

یعنی به زبان گفتن الحمدلله، شُکراً لله و احياناً سجده کردن، همان‌طور که نقل شده حضرت سجاد علیه السلام متوجه هر نعمتی که می‌شدند، سجده‌ای شکر می‌نمودند.

امام صادق علیه السلام می‌فرمودند: شکر نعمت پرهیز از گناهان و شکر کامل این است که شخص بگوید «الحمد لله رب العالمین».

۱. بحار الانوار ج ۷۱ ص ۵۲

۲. نهج الفصاحه روایت ۱۲۰۲

۳. کافی ج ۲ ص ۹۵

### مرحله سوم شکر، شکر نعمت‌های معنوی خداوند است؛

شکر نعمت‌های بزرگی مثل وجود پیغمبر اسلام ﷺ و قرآن و ائمه اطهار علیهم‌السلام، همانا عمل نمودن به دستورات آن‌ها است و شکر موفقیت برای انجام نماز که آن هم شکر خداست، آن را خوب به جا آوردن می‌باشد و اما شکر اعضاء و جوارح، همانا گناه نکردن و به وسیله‌ی آن‌ها خیرات انجام دادن است و شکر قلب آن است که سعی شود غیر از محبت خدا و رسول خدا ﷺ و ائمه اطهار علیهم‌السلام در آن نباشد.

شکر مال، انفاق کردن واجبات آن از قبیل زکات، خمس، کفارات است و شکر مقام، به فریاد مظلومان رسیدن و از تجاوز ظالمان جلوگیری کردن و با مردم به عدالت رفتار نمودن و شکر علم، عمل کردن به آنچه می‌داند و به دیگران آموختن می‌باشد.

### داستانی در طریقه سپاسگزاری

مردمی که به حج رفته بودند در سرزمین منی جمع بودند. امام صادق علیهم‌السلام و گروهی از یاران در نقطه‌ای نشسته و انگور می‌خوردند، سائلی پیدا شد و کمک خواست، امام مقداری انگور برداشت و خواست به سائل بدهد، او قبول نکرد و گفت به من پول بدهید. امام فرمود: «خیر است، پولی ندارم» سائل رفت اما بعد از چند قدم برگشت و گفت پس همان انگور را بدهید.

امام فرمود: «خیر است» و آن انگور را هم به او نداد. طولی نکشید سائل دیگری پیدا شد و کمک خواست، امام برای او هم یک خوشه‌ی

انگور برداشت و داد. او انگور را گرفت و گفت: سپاس خدای عالمیان را که به من روزی رساند.

امام با شنیدن این جمله او را امر به توقف داد، سپس هر دو مشت را پر از انگور کرد و به او داد. سائل برای بار دوم خدا را شکر کرد، امام باز هم به او گفت: «توقف کن» سپس به یکی از یارانش که آنجا بود فرمود: «چقدر پول همراهت هست؟» عرض کرد حدود بیست درهم. آن را به امر امام به سائل داد. سائل باز هم زبان به شکر پروردگار گشود و گفت: سپاس منحصرأً برای خداست. خدایا منعم تویی و شریکی برای تو نیست.

امام علیه السلام با شنیدن این جمله جامه خویش را از تن کند و به او داد. اینجا سائل لحن خود را عوض کرد و جمله تشکر آمیز نسبت به خود امام علیه السلام گفت. امام علیه السلام بعد از آن چیزی به او نداد.

یکی از اسباب سپاسگزاری از درگاه خداوند متعال توجه به قدردانی از کسانی است که منشأ خدمات برای دیگران بوده‌اند و پیوسته در اندیشه‌ی خدمت به خلق خدا بوده و بدون منت در جهت رفع مشکلات مردم تلاش می‌نمایند. به صراحت می‌توان مسیر تشکر و سپاسگزاری از خالق هستی‌بخش را در تشکر از مردم پیدا نمود چراکه از طریق یادآوری و سپاس به چنین افرادی می‌توان راه را طی نمود؛ «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ». مصداق نتیجه شکرگزاری و بدست آوردن نعمت از این طریق فزون‌تر خواهد بود.

### جواب به یک سوال:

سود و نفع شکرگزاری چیست و ضرر آن کدام است؟  
 جواب این سوال این است که خداوند انسان را آفریده تا او را مورد  
 عنایت و رحمت بی پایان خود قرار دهد و رسیدن به این رحمت، منوط  
 به اطاعت، بندگی، خضوع و جلب خشنودی است و این هم یک مطلب  
 عقلی و وجدانی است. شما اگر می‌خواهید در امور دین پیشرفت کنید  
 باید معلم ببینید، استاد داشته باشید و برای استاد احترام و تواضع کنید تا  
 بتوانید بهره بگیرید. حال اگر به راهنمایی او اعتنا نکنید و درسی را که  
 می‌دهد نخوانید، البته خود شما محروم می‌شوید و عین همین مطلب  
 درباره خداوند است، شکرگزاری شما، اعتنا نمودن به راهنمایی‌هایی  
 است که خداوند به وسیله پیغمبران و اوصیاء به شما عنایت کرده است  
 و توجه داشته باشید که عمل به این دستورات ضامن سعادت شماست  
 و توجه کنید که هرچه دارید از اوست.

## عاقبت کم ظرفیتی و ثروت

### داستان دو برادر مومن و مغرور

در روزگاران پیش در میان بنی اسرائیل پادشاهی زندگی می‌کرد، او دارای دو پسر بود که بنا به قولی نام یکی از آنها تلمیخا و نام دیگری فطرس بود. پدر از دنیا رفت و برای آنها ثروت بسیار به جا گذاشت. تلمیخا انسان با ایمان و مهربان و خدانشناسی بود و همواره در فکر حساب و کتاب قیامت وانجام کارهای نیک بود و به نیازمندان کمک‌های شایانی می‌کرد. ولی به عکس، فطرس انسانی دنیاپرست، سنگدل و بی اعتنا به امور دین و معاد و خدا بود، فقط به زرق و برق دنیای خود فکر می‌کرد.

بخشی از سرگذشت این دو برادر (یا دو دوست) در سوره‌ی کهف از آیه ۳۲ تا ۴۴ به عنوان دو نمونه، یکی نمونه‌ای از انسان نیک و دیگری نمونه انسان بد ذکر شده تا ما با تابلو قرار دادن این ماجرا، پیروی از انسان نیک را برگزینیم و انسانی نیک گردیم.

این دو برادر هر کدام حق خود را از ارث پدر گرفتند. تلمیخا ثروت پدر را پلی برای آخرت قرار داد و از آن به نحو احسن برای تامین نیازهای مستمندان استفاده می‌کرد، ولی فطرس همواره در عیاشی و هوسبازی خود به سر می‌برد و بر اموال خود می‌افزود و چیزی به نیازمندان نمی‌داد.

فطرس از اموال اندوخته شده‌اش دو باغ انگور بسیار بزرگ به وجود آورد که در گرداگرد این دو باغ نخل‌های بلند خرما سر به آسمان

کشیده بودند و در بین این دو باغ، زمین بزرگ و مزرعه‌ای پر برکت وجود داشت و نه‌ری پر آب همواره برای سیراب کردن درختان این دو باغ و مزرعه و نخل‌ها جریان داشت و در مجموع یک مزرعه کامل که همه چیزش تکمیل بود و در آن از همه گونه محصولات کشاورزی به طور فراوان وجود داشت.

فطرس به جای شکر و سپاس‌گذاری خدا، با سرمستی و غفلت و غرور، فکر می‌کرد که نسبت به برادرش برتری دارد و تا ابد غرق در نعمت می‌باشد، ولی برادرش بر اثر عدم دلبستگی به دنیا، برای خود جز به مقدار نیاز چیزی نگذاشته بود و بقیه را در امور نیک به مصرف رسانده بود.

فطرس، تلمیخا را مسخره می‌کرد و او را ابله می‌دانست، ولی تلمیخا دلش برای عاقبت برادرش می‌سوخت و همواره سعی داشت با نصیحت و اندرز، برادرش را از راه‌های باطل به سوی خدا بکشانند.

فطرس به برادرش می‌گفت: "من از ثروت از تو برترم و به خاطر افرادی که دارم از تو توانمندتر می‌باشم." او باغرور و سرمستی وارد باغش می‌شد و منظره‌ی شاداب باغ را می‌دید می‌گفت: "من گمان نمی‌کنم هرگز این باغ فانی و نابود شود."

خیره سری او به جایی رسید که آشکارا منکر معاد و قیامت گردید و گفت: "باور نمی‌کنم قیامت برپا گردد و اگر قیامتی باشد و به سوی پروردگارم باز گردم، جایگاهی بهتر از اینجا خواهم داشت." او با خیال خام خود می‌پنداشت اکنون که در دنیا دارای شخصیتی



برجسته است، در آخرت نیز دارای شخصیت برجسته‌ای خواهد بود. و انسانهای مغرور و غافل همیشه همین گونه‌اند که نصیحت نصیحت کننده را یا نمی‌شنوند و یا به مسخره می‌گیرند و چقدر سخت است برای انسان‌های دلسوز و آینده‌نگر که دلسوزانه و بدون چشم‌داشتی نصیحت و دلسوزی می‌کنند اما جواب این دلسوزی خود را بی‌اعتنایی و تمسخر می‌بینند و او همواره در این فکرها بود و زرق و برق ظاهری خود را به رخ برادر می‌کشید و تملیخا را تحقیر می‌کرد و پیوسته حرف‌های متکبرانه‌ای می‌زد و برادرش را انسانی سر خورده و مفلوک معرفی می‌کرد.

تملیخا که دورانیش و آخر بین بود و درست فکر می‌کرد، دلش برای غفلت برادرش می‌سوخت. تصمیم گرفت با اندرزهای پدران، برادر را از منجلا ب فریب و بی‌خبری خارج سازد، از این رو او را چنین نصیحت می‌کرد: "آیا به خدایی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفریده و پس از آن تو را مرد کاملی قرار داد کافر شدی؟! ولی من کسی هستم که "الله" پروردگارم است و هیچ‌کس را شریک پروردگارم قرار نمی‌دهم.

چرا هنگامی که وارد باغ ت شدی، نگفتی این نعمتی است که خدا خواسته است؟! نیرویی جز از ناحیه‌ی خدا نیست! و اگر می‌بینی من از نظر مال و فرزند از تو کمترم شاید پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد و مجازات حساب شده‌ای از آسمان بر باغ تو فرو فرستد، به گونه‌ای که آن را به زمین بی‌گیاه لغزنده‌ای تبدیل سازد و آب آن در

اعماق زمین فرو رود، آنگونه که هرگز نتوانی آن را به دست آوری. فطرس هرگز به گفتار و اندرزهای برادر گوش نکرد و به راه خود ادامه داد و همچنان سرمست و غافل، بی آنکه حق نیازمندان را بپردازد و از ناحیه‌ی او خیری به کسی برسد، به هوسبازی خود ادامه داد. خداوند بر آن خیره‌سر خودخواه و بد طینت غضب کرد، در یک شب ظلمانی که فطرس در خواب بود، صاعقه‌ی مرگبار که رعد و برق شدیدی از آن برمی‌خاست به دو باغ و کشتزار و درخت‌های او فرو ریخت. به هرچه دست یافت همه را سوزانید. آب نهر در زمین فرو رفت (گویی زلزله همراه صاعقه بود و) آنچه از ساختمان‌ها در کنار آن باغ و کشتزار بودند ویران شدند.

فطرس از خواب بیدار شد، پس از صرف صبحانه، مثل هر روز به طور معمول به سوی باغ و مزرعه‌اش روانه شد، ولی وقتی که به مزرعه و باغ‌هایش رسید، دید همه‌ی محصولات و گیاهان نابود شده، ساختمان‌ها ویران گشته و آن دو باغ و مزرعه خرم و سرسبز به بیابان خشکی تبدیل یافته، پرندگان خوش آوا رفته‌اند و جای خود را به بوم و زاغ داده‌اند.

خلاصه از نسیمی دفتر ایام بر هم خورده و ورق همه چیز برگشته است. آنگاه متوجه شد که آنچه برادرش می‌گفت حق بود، افسوس که اندرزهای برادر را به گوش جان نسپرد. آه و ناله و افسوسش بلند شد، از شدت ناراحتی پیوسته دست‌های خود را به هم می‌زد، چرا که می‌دید همه‌ی هزینه‌هایی که برای باغ نموده، نابود شده و همه‌ی داربست‌های

باغ فرو ریخته است. در میان آه و ناله اش می گفت: «يَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا»؛ ای کاش کسی را همتای پروردگارم قرار نداده بودم. دیگر کسی یا کسانی را نداشت که او را در برابر عذاب الهی یاری دهند و از خودش نیز نمی توانست یاری گیرد. در آنجا برای او ثابت شد که ولایت و قدرت از آن خداوند است، اوست که برترین پادشاه ها و عاقبت نیک را به انسان های مطیع می بخشد.

ولی بعد از مردن سهراب، نوشدارو چه سود؟ اینک دیگر کار از کار گذشته بود، فغان و افسوس او بی فایده بود، چرا که فرصت از دستش رفته بود و دیگر ثروت و امکانات نداشت تا آن را پلی برای آخرت قرار دهد و با بهره برداری صحیح از آن، به نفع نیازهای جامعه و نیازمندان، گامهای استواری بردارد.

آری، این بود سرنوشت و سرانجام فلاکت بار آدم مغروری که از خدا و حساب و کتاب خدا فاصله گرفته و جز هوس های نفسانی به چیز دیگری نمی اندیشید، ولی برادر دیگرش به خاطر هوشیاری و توجه به خدا و قیامت، رو سفید دو جهان گردید.

شاید با خواندن این داستان شما هم در ذهنتان افرادی را سراغ داشته باشید که داستان زندگیشان شبیه این دو برادر است و شاید در طول هر زمان و دوره ای و در هر شهر و محله ای نمونه این ماجرا تکرار شود که با اتفاق این ماجرا دیگر درس عبرتی برای آیندگان باشد تا از سوراخی که گذشتگان نیش خوردند آیندگان نیش نخورند.

### ثعلبه بن حاطب

در میان مفسران معروف است که آیات ۷۵-۷۸ سوره توبه درباره یکی از انصار به نام ثعلبه ابن حاطب نازل شده است. او که مرد فقیری بود و مرتب به مسجد پیامبر ﷺ می آمد، اصرار داشت که «ادْعُ اللَّهَ لِي أَنْ يَرْزُقَنِي مَالًا»، پیامبر دعا کند تا خداوند مال فراوانی به او بدهد. پیامبر به او فرمود: «قَلِيلٌ تُؤَدِّي شُكْرَهُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا تُطِيقُهُ»؛ مقدار کمی که حقش را بتوانی ادا کنی بهتر از مقدار زیادی است که توانایی ادا حقش را نداشته باشی. آیا بهتر نیست که تو به پیامبر خدا تاسی جویی و به زندگی ساده ای بسازی؟ ولی ثعلبه دست بردار نبود و سرانجام به پیامبر عرض کرد به خدایی که تو را به حق فرستاده سوگند یاد می کنم اگر خداوند ثروتی به من عنایت کند تمام حقوق آن را می پردازم.

پیامبر برای او دعا کرد. چیزی نگذشت که طبق روایتی پسر عموی ثروتمندی داشت از دنیا رفت و ثروت سرشاری به او رسید و طبق روایت دیگری گوسفندی خرید و به زودی زاد و ولد کردند، آنچنان که نگهداری آنها در مدینه ممکن نبود، ناچار به آبادی های اطراف مدینه روی آورد و آنچنان مشغول و سرگرم زندگی مادی شد که در جماعت و حتی نماز جمعه نیز شرکت نمی کرد.

پس از مدتی پیامبر ﷺ مامور جمع آوری زکات را نزد او فرستاد تا زکات اموال او را بگیرد، ولی این مرد کم ظرفیت و تازه به نوا رسیده از

پرداخت حق الهی خودداری کرد، نه تنها خودداری کرد بلکه به اصل تشریح این حکم نیز اعتراض نمود و گفت: این حکم همانند "جزیه" است، یعنی ما مسلمان شده‌ایم که از پرداخت جزیه معاف باشیم و با پرداخت زکات چه فرقی میان ما و غیر مسلمانان باقی می‌ماند؟! در حالی که او نه مفهوم "جزیه" را فهمیده بود و نه مفهوم زکات را. شاید هم فهمیده بود اما دنیا پرستی اجازه بیان حقیقت و اظهار حق به او نمی‌داد. به هر حال هنگامی که پیامبر ﷺ سخن او را شنید فرمود: «یا ویح ثعلبه! یا ویح ثعلبه!»؛ وای بر ثعلبه ای وای بر ثعلبه و در این هنگام آیات فوق نازل شد!

### نکته‌های دو داستان

- ۱- خوبی و بدی گاهی ارثی است و گاهی تربیتی: دو برادر از یک پدر و مادر، یکی می‌شود کمیل بن زیاد یار حضرت علی علیه السلام و دیگری می‌شود حارث بن زیاد قاتل طفلان مسلم.
- ۲- پول و پست برای افراد کم ظرفیت طغیان می‌آورد، مثل ثعلبه که مردی فقیر و از انصار حضرت رسول بود ولی با مقداری مال طغیان کرد و از پرداخت زکات مالش خودداری نمود.
- ۳- افرادی با خوردن خوش‌اند و افرادی با خوراندن: یکی کریمانه می‌بخشد و دیگری لثیمانه جمع می‌کند.
- ۴- ثروت چشم بعضی‌ها را کور می‌کند و آن چیزهایی را که باید

ببیند، نمی‌بیند و همین لذت زودگذر را می‌بیند و بس.  
 ۵- دنیا پرست، دنیا را زوال ناپذیر می‌داند.  
 ۶- کار او به مسخره کردن قیامت می‌کشد.  
 ۷- کر و کور شده و مراحل خلقت را فراموش می‌کند؛ «اکفرت بالذی خلقک».

۸- مومن حقیقی نسبت دنیای دنیاپرستان مناعت طبع دارد.  
 ۹- دوستان بد برای انسان پشیمانی می‌آورند؛ یا ویلتي  
 ۱۰- مال دنیا بر باد فناست، پس غرور بیجا ممنوع.  
 ۱۱- از نسیمی گردش ایام برهم می‌خورد - از ورق گردانی لیل و  
 نهار اندیشه کن.

### پیام‌ها

۱- کشاورز حقیقی خداست، نه انسان.  
 ۲- دل‌بستگی و غرور به مال و قبیله زمینه‌ی طغیان است.  
 ۳- نه فقر نشانه‌ی ذلت است، نه ثروت دلیل عزت، پس بر فقرا فخر  
 نفروشیم.

خاکساران جهان را به حقارت منگر  
 کوزه بی‌دسته چو بینی به دو دوستش بردار  
 ۴- همه دارایی‌های انسان از خداست و مالک حقیقی اوست.  
 ۵- دارایی و نعمت‌های سرشار زمینه‌ی غرور است.  
 ۶- غفلت از خدا، خودپرستی، تحقیر دیگران و فریفته شدن به

جلوه‌های مادی دنیا، ظلم به خویشتن است.

۷- انسان منحرف و غافل از جماد و نبات بدتر است. خداوند

درباره‌ی باغ در آیه‌ی ۲۳ فرمود: «وَلَمْ تَظْلَمْ مِنْهُ شَيْئًا» یعنی چیزی کم نگذاشت، ولی درباره‌ی صاحب باغ فرمود: «ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ».

۸- نعمت‌ها و برخورداری‌ها هرگز باقی و جاودان نیست.

۹- دلبستگی به دنیا و دنیاگرایی زمینه‌ی انکار قیامت است.

۱۰- بعضی‌ها به غلط نعمت را نشانه‌ی کرامت و ارزش خود

می‌پندارند و آن را ابدی می‌دانند.

۱۱- هنگام برخورد با مناظر طبیعت به یاد خدا باشیم که همه‌ی

نعمت‌ها از اوست.

### سرگذشت حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام

نام مبارک حضرت ابراهیم، قهرمان توحید ۶۹ بار در ۲۵ سوره قرآن آمده و ۱ سوره قرآن به نام سوره ابراهیم است. فرازهای سازنده و گوناگون زندگی سودمند آن حضرت در ضمن ۲۵ سوره قرآن ذکر شده است و این موضوع بیانگر عنایات خاص قرآن به زندگی ابراهیم است تا پیروان قرآن آن را بخوانند، از آن درس‌های بزرگ زندگی را بیاموزند و از مکتب سازنده و آموزنده او برای پیشروی به سوی کمال الهام بگیرند.

هدف از نقل این فرازها نیز همین است، چنان‌که در آیه ۶۸ سوره آل عمران می‌خوانیم: «ان اولی الناس بابراهیم للذین تبعوه»؛ سزاوارترین مردم به ابراهیم آنانند که از او پیروی کردند.

ابراهیم دومین پیامبر اولوالعزم است که دارای شریعت و کتاب مستقل بوده و دعوت جهانی داشته است. او حدود ۱۰۰۰ سال بعد از حضرت نوح ظهور کرد و سلسله نسب او تا نوح را چنین نوشته‌اند "ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن سروح بن رعو بن فالج بن عابر بن شالح بن ارفکشاذ بن نوح". مادر ابراهیم نونا یا بونا نام داشت، مطابق بعضی از روایات مادر لوط پیامبر و مادر ساره همسر ابراهیم با مادر ابراهیم خواهر بودند و پدرشان یکی از پیامبران به نام لاجج بود. ابراهیم هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش از دنیا رفت و آزر عموی ابراهیم سرپرستی او را برعهده گرفت، از این رو ابراهیم او را به عنوان پدر می‌خواند.



ابراهیم حدود ۴ هزار سال قبل می‌زیست و ۱۷۵ سال عمر کرد و سراسر عمرش را در راه توحید مسائل انسانی سپری نمود.

زندگی درخشان ابراهیم در ۵ دوره خلاصه می‌شود؛ ۱- بنده خالص خدا بود و خدا بندگی او را پذیرفت. ۲- مقام پیامبری ۳- مقام رسالت ۴- مقام خلیل خدا بودن ۵- مقام امامت.

به این ترتیب او نردبان تکامل را پیمود و سرانجام بر قله اوج یک انسان کامل که مقام امامت است نائل گردید و چون زندگی ابراهیم در همه ابعاد زندگی سازنده‌ای است و در پیشانی تاریخ می‌درخشد، خداوند او را به‌عنوان یک امت معرفی کرده و فرمود: "ابراهیم یک ملت بود." یعنی یک فرهنگ و مجموعه‌ای از برنامه‌های انسان‌ساز بود. ابراهیم از پیامبرانی است که پیروان همه ادیان مانند: یهودیان، مسیحیان، مجوسیان، مسلمانان ... او را به بزرگی و قهرمانی یاد می‌کنند، چرا که زندگی ابراهیم به ابدیت پیوسته و الگوی همه‌ی انسان‌های آزاداندیش و پیشرو است و از جهات گوناگون موجب سازندگی و سعادت ابدی مادی و معنوی خواهد بود.

### رهبری به نام ابراهیم و طاغوتی به نام نمرود

روایت شده که تا مهمان به خانه ابراهیم نمی‌آمد، او در خانه غذا نمی‌خورد. وقتی فرا رسید که یک شبانه روز مهمان بر او وارد نشد، او از خانه بیرون آمد و در صحرا به جستجوی مهمان پرداخت. پیرمردی را دید، جوایای حال او شد، وقتی خوب به جستجو پرداخت فهمید آن

پیرمرد بت پرست است. ابراهیم گفت: افسوس، اگر تو خداپرست بودی مهمان من می شدی و از غذای من می خوردی.

پیرمرد از کنار ابراهیم گذشت، در این هنگام جبریل بر ابراهیم نازل شد و گفت: خداوند سلام می رساند و می فرماید این پیرمرد ۷۰ سال مشرک و بت پرست بود و ما رزق او را کم نکردیم، اینک چاشت یک روز او را به تو حواله نمودیم ولی تو به خاطر بت پرستی او به او غذا ندادی.

ابراهیم از کرده خود پشیمان شد و به عقب بازگشت و به جستجوی آن پیرمرد پرداخت تا او را پیدا کرد و به خانه خود دعوت نمود. پیرمرد گفت چرا بار اول مرا رد کردی و اینک می پذیری؟ ابراهیم پیام و هشدار خداوند را به او خبر داد. پیرمرد در فکر فرو رفت و سپس گفت: نافرمانی از چنین خداوند بزرگواری دور از مروت و جوانمردی است، آنگاه به آیین ابراهیم درآمد و آن را پذیرفت و بر اثر خلوص و کوشش در راه خداپرستی، از بزرگان دین شد.

### تبلیغ زیرکانه

آذر با اینکه ابراهیم را از یکتاپرستی منع می کرد ولی وقتی که چشمش به چهره ملکوتی ابراهیم می افتاد، محبتش نسبت به او بیشتر می شد. از آنجا که آذر رییس کارخانه بت سازی بود روزی چند بت به ابراهیم داد تا او آنها را به بازار ببرد و مانند سایر برادرانش آنها را به مردم بفروشد. ابراهیم خواسته ی آذر را پذیرفت، آن بت ها را همراه خود

به طرف میدان و بازار آورد ولی برای اینکه فکر خفته مردم را بیدار کند و آنها را از پرستش بت بیزار نماید، طنابی در گردن بت‌ها بست و آنها را در زمین می‌کشانید و فریاد می‌زد: «مَنْ يَشْتَرِي مَنْ لَا يَضُرُّهُ وَلَا يَنْفَعُهُ»:

چه کسی این بت‌ها را که سود و زیان ندارند از من می‌خرد؟

سپس بت‌ها را کنار لجنزار و آب‌های جمع شده در گودال‌ها آورد و در برابر چشم مردم آنها را در میان لجن و آب آلوده می‌انداخت و بلند می‌گفت: آب بنوشید و سخن بگویید! به این ترتیب عملاً به مردم می‌فهمانید که بت‌ها شایسته پرستش نیستند، به هوش باشید و از خواب غفلت بیدار شوید و به خدای یکتا و بی‌همتا متوجه شوید و در برابر این بت‌های ساختگی و بی‌اراده که سود و زبانی ندارند سجده نکنید.

مگر عقل ندارید؟ چرا آنهمه ذلت؟ چرا؟ چرا؟!

آنها را نزد آذر آورد و به او گفت: این بت‌ها را کسی نمی‌خرد، در نزد من مانده‌اند. فرزندان آذر توهین ابراهیم به بت‌ها را به آذر خبر دادند. آذر ابراهیم را طلبید و او را سرزنش و تهدید کرد و از خطر سلطنت نمرود ترسانید. ولی ابراهیم به تهدیدهای آذر اعتنا نکرد. آذر تصمیم گرفت ابراهیم را زندانی کند تا هم در صحنه نباشد و هم محیط زندان او را تنبیه کند، از این‌رو ابراهیم را دستگیر کرده و در خانه‌اش زندانی کرد و افرادی را بر او گماشت تا فرار نکند. ولی طولی نکشید که او از زندان گریخت و به دعوت خود ادامه داد و مردم را از بت و بت‌پرستی برحذر داشته و به سوی توحید فرا می‌خواند.

## شکست نمرود از ابراهیم

آوازه مخالفت ابراهیم با طاغوت و بت پرستی در همه شکل هایش در همه جا پیچید و به عنوان یک حادثه بزرگ در راس اخبار قرار گرفت. نمرود که از همه بیشتر در این باره حساس بود فرمان داد بی درنگ ابراهیم را به حضورش بیاورند تا بلکه از راه تطمیع و تهدید قفل سکوت بر دهان او بزند و ابراهیم را نزد نمرود آوردند، نمرود بر سر ابراهیم فریاد زد و پس از اعتراض به کارهای او گفت: "خدای تو کیست؟" ابراهیم گفت: خدای من کسی است که مرگ و زندگی در دست اوست. نمرود از راه سفسطه و غلط اندازی وارد بحث شد و گفت: ای بی خبر، اینکه در اختیار من است من زنده می‌کنم و می‌میرانم، مگر نمی‌بینی مجرم محکوم به اعدام را آزاد می‌کنم و زندانی غیر محکوم به اعدام را اگر بخواهم اعدام می‌نمایم. آنگاه دستور داد یک شخص اعدامی را آزاد کردند و یک نفر غیر محکوم به اعدام را اعدام نمودند.

ابراهیم بی‌درنگ استدلال خود را عوض کرد و گفت: تنها زندگی و مرگ نیست بلکه همه جهان هستی به دست خداست، بر همین اساس خدای من کسی است که صبحگاهان خورشید را از افق مشرق بیرون می‌آورد و غروب آن را در افق مغرب فرو می‌برد، اگر راست می‌گویی که تو خدای مردم هستی خورشید را به عکس از افق مغرب بیرون آر و در افق مشرق فرو بر.

نمرود در برابر این استدلال نتوانست غلط اندازی کند، آنچنان گیج و بهت زده شد که از سخن گفتن درمانده گردید. نمرود دید اگر آشکارا با ابراهیم دشمنی کند رسوایی اش بیشتر می شود، به ناچار دست از ابراهیم کشید تا در یک فرصت مناسب از او انتقام بگیرد اما جاسوسان خود را در همه جا گماشت تا مردم را از تماس با ابراهیم بترسانند و دور سازند.

### پشیمانی از زندگی ابدی

روزی عزرائیل نزد ابراهیم آمد تا جان او را قبض کند، ابراهیم مرگ را دوست نداشت. عزرائیل متوجه خدا شد و عرض کرد ابراهیم مرگ را ناخوش دارد. خداوند به عزرائیل وحی کرد ابراهیم را آزاد بگذار چرا که او دوست دارد زنده باشد و مرا عبادت کند. مدت ها از این ماجرا گذشت تا روزی ابراهیم پیرمرد بسیار فرتوتی را دید که آنچه می خورد نیروی هضم ندارد و آن غذا از دهان او بیرون می آید.

دیدن این منظره ی سخت و رنج آور موجب شد که ابراهیم ادامه زندگی را تلخ بداند و به مرگ علاقه مند شود. در همین وقت به خانه خود بازگشت، ناگاه یک شخص بسیار نورانی را که تا آن روز چنان شخص زیبایی را ندیده بود مشاهده کرد، پرسید "تو کیستی؟" او گفت: من فرشته مرگ (عزرائیل) هستم. ابراهیم گفت "سبحان الله، چه کسی است که از نزدیک شدن به تو و دیدار تو بی علاقه باشد با اینکه دارای چنین جمالی دل آرا هستی." عزرائیل گفت: "ای خلیل خدا هرگاه خداوند خیر و سعادت کسی را بخواهد مرا با این صورت نزد او

می فرستد و اگر شر و بدبختی او را بنخواهد مرا در چهره‌ای دیگر، نزد او می فرستد. "آنگاه روح ابراهیم را قبض کرد.

در روایت دیگر از امیرمومنان علیه السلام نقل شده که فرمود: هنگامی که خداوند خواست ابراهیم را قبض روح کند عزرائیل را نزد او فرستاد، عزرائیل نزد ابراهیم آمد و سلام کرد. ابراهیم جواب سلام او را داد و پرسید آیا برای قبض روح آمده‌ای یا برای احوالپرسی؟ عزرائیل: برای قبض روح آمده‌ام. ابراهیم: آیا دوستی را دیده‌ای که دوستش را بمیراند؟ عزرائیل بازگشت و به خدا عرض کرد ابراهیم چنین می گوید. خداوند به او وحی نمود به ابراهیم بگو: «هَلْ رَأَيْتَ حَبِيبًا يَكْرَهُ لِقَاءَ حَبِيبِهِ إِنَّ الْحَبِيبَ يُحِبُّ لِقَاءَ حَبِيبِهِ»: آیا دوستی را دیده‌ای که به دیدار دوستش بی‌علاقه باشد؟ همانا دوست به دیدار دوستش علاقه‌مند است.

ابراهیم به لقاء خدا اشتیاق یافت و با شور و شوق دعوت حق را پذیرفت و در سن ۱۷۵ سالگی به لقاء الله پیوست.

### یوسف علیه السلام با عزت زیست و عزیز مرد.

وقتی برادران یوسف او را به میان چاه می انداختند، یوسف لبخندی زد. گفتند حالا چه وقت خنده است؟ گفت: روزی با خودم می گفتم چه کسی می تواند با داشتن ۱۱ برادر متعرض من شود؟ حال می بینم به دست همان ها از بین می روم، فهمیدم که به هیچ قدرتی غیر خدا نباید چشم داشت. حال که شما ۱۱ برادر مسلط شده اید و می خواهید مرا به چاه افکنید، این درسی از جانب خداوند است که نباید هیچ بنده ای به غیر خدا تکیه کند (بنابراین خنده ای من خنده ای شادی نبود، خنده ای عبرت بود، از این حادثه عبرت گرفتم که باید فقط به خدا توکل کنم).

از این رو وقتی که یوسف علیه السلام در درون چاه قرار گرفت، از همه چیز دل برید و تنها دل به خدا بست و چنین می گفت: ای پروردگار ابراهیم، اسحاق و یعقوب، به من ناتوان و کوچک لطف کن "یا یا صریحاً الْمُسْتَضْرَجِينَ وَ يَا غَوْثَ الْمُسْتَعْثِينَ وَ يَا مُفْرَجَ كُرْبِ الْمَكْرُوبِينَ قَدْ تَرَى مَكَانِي وَ تَعْرِفُ حَالِي وَ لَأَ يَخْفَى عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِي بِرَحْمَتِكَ يَا رَبِّي" ای دادرس دادخواهان، ای پناه پناه آورندگان، ای برطرف کننده ناراحتی ها، تو می دانی که در چه مکانی هستم، به حال من آگاهی، بر تو چیزی پوشیده نیست، ای پروردگار من، مرا مشمول رحمت خود قرار ده.

یوسف علیه السلام در قعر چاه در میان تاریکی اعماق چاه با آن سن کم تنها و درمانده به خدا توکل کرد. خداوند نیز به او لطف نمود فرشتگانی را

به عنوان محافظت و تسلی خاطر او به نزد او فرستاد. نتیجه‌ی توکل یوسف این شد که خداوند به یوسف وحی کرد بردبار باش و غم مخور. روزی خواهد آمد که برادران خود را از این کار بدشان آگاه خواهی ساخت آنها نادانند و مقام تو را درک نمی‌کنند؛ «وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَنْبِئْتَهُمْ بِأَمْرِهِمْ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ».

روایت شده وقتی که ابراهیم را می‌خواستند در آتش افکنند بدنش را برهنه کرده بودند، جبرئیل پیراهنی بهشتی آورد و به تن ابراهیم کرد. ابراهیم آن پیراهن را نزد خود داشت تا به اسحاق داد، اسحاق هم به یعقوب داد، یعقوب آن پیراهن را در "تمیمه" ای قرار داد و آن را به گردن یوسف انداخت. جبرئیل نزد یوسف آمد آن پیراهن را از تمیمه خارج کرده و به تن او کرد. همین پیراهن بود که یعقوب بوی آن را از فاصله‌ی دور استشمام می‌کرد.

### محبوبیت یوسف و آرامگاه او

حضرت یوسف به قدری محبوبیت اجتماعی پیدا کرد و به اندازه‌ای عزت فوق‌العاده نزد مردم مصر داشت که پس از فوتش بر سر محل به خاک سپاری‌اش نزاع شد. هر طایفه‌ای می‌خواست جنازه‌ی یوسف در محل آنها دفن شود تا قبر او مایه‌ی برکت در زندگیشان باشد. بالاخره رای بر این شد که جنازه‌ی یوسف را در رود نیل دفن کنند زیرا آب رود که از روی قبر رد می‌شد مورد استفاده همه قرار می‌گرفت و بدین ترتیب همه‌ی مردم به فیض و برکت وجود پاک حضرت یوسف می‌رسیدند.



صبر بسیار نباید پدر پیر فلک را

تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

جنازه‌ی حضرت یوسف را در میان رود نیل دفن کردند تا زمانی که حضرت موسی عليه السلام می‌خواست با بنی‌اسرائیل از مصر خارج شود. در این هنگام جنازه را از قبر در آورده و به سوی فلسطین آورده و دفن کردند تا به وصیت حضرت یوسف عمل شده باشد.

خداوند به پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله خطاب نموده و می‌فرماید: «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ!»؛ اینها از اخبار غیبی است که به تو وحی کردیم تو نزد برادران یوسف نبودی در آن موقعی که مکر کردند (تا یوسف را به چاه بیفکنند). «لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ...»؛ در داستان‌های ایشان (یوسف و سایر پیامبران) برای صاحبان بصیرت عبرت است.<sup>۲</sup>

### نکات قصه یوسف

شرط امتیاز در داستان‌ها، پندآموزی آنهاست. در ابتدای سوره فرمود: «نحن نقص عليك احسن القصص» و در آخر فرمود: «لَقَدْ كَانَ فِي قِصصِهِمْ عِبْرَةً» و این است داستان حکیمانه.

چنان‌که حضرت یوسف علی‌رغم همه کیدها و مشکلات و موانع به عزت و قدرت رسید، پیامبر اسلام نیز علی‌رغم همه‌ی مکرها و... به عزت و قدرت رسید و انشاءالله اوج عزت پیامبر صلى الله عليه وآله و مسلمین روزی

۱. یوسف ۱۰۳

۲. مجمع البیان ج ۵ ص ۲۶۲-۲۶۶

نمایش داده خواهد شد که یوسف زهرا علیها السلام ظهور کنند و تمامی ستمگران و مستکبران را بر سر جای خود بنشانند.

### تنها خردمندان از داستان‌ها پند و عبرت می‌گیرند.

داستان‌های قرآن بیان واقعیت‌های عینی و عبرت‌آموز است. یافتنی است، نه بافتنی؛ "كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى". گفتار راست و واقعی تاثیر عمیق دارد.

### حضرت داوود علیه السلام

یکی از پیامبران بزرگی که علاوه بر قدرت معنوی و نبوت دارای حکومت ظاهری وسیع نیز بود حضرت داوود است که نام مبارکش ۱۶ بار در قرآن آمده است. حضرت داوود در سرزمینی بین مصر و شام دیده به جهان گشود و او از نواده‌های حضرت یعقوب است و به ۹ واسطه به یکی از فرزندان حضرت یعقوب می‌رسد. پدرش "ایشا" نام داشت. او صد سال عمر کرد که ۴۰ سال از آن را حکومت نمود. ماجرای شهرت داوود آن هنگام شروع شد که به عنوان یکی از سربازان طالوت به جنگ جالوت و لشکرش رفت و با سنگی که در فلاخن خود نهاده بود جالوت جبار را کشت. ایشا ۱۰ پسر داشت، داوود کوچکترین آنها بود. حضرت داوود بسیار خوش صوت بود.

## ورود ناگهانی دو نفر شاکی نزد داوود و داوری او

حضرت داوود برای آنکه از گزند دشمن محفوظ بماند پاسداران بسیار داشت، روزی در یکی از اطاق‌های قصر خود که طبقه بالا بود و همواره در آنجا حکومت می‌کرد و آن را محراب خود قرار داده بود مشغول عبادت بود، ناگهان دو نفر بدون مقدمه و اجازه سراسیمه از راه غیرعادی بالا رفتند و به حضور او رسیدند. داوود از مشاهده‌ی آنها وحشت کرد، زیرا فکر می‌کرد قصد سوءی دارند، ولی آنها بی‌درنگ به داوود گفتند: نترس، ما دو نفر شاکی هستیم و برای داوری به اینجا نزد شما آمده‌ایم. آنها به داوود مجال ندادند که بپرسد "چرا از راه غیر معمولی وارد شدید" بی‌درنگ یکی از آنها شکایت خود را چنین مطرح کرد؛ "این شخص برادر من است، ۹۹ میش دارد و من یک میش بیشتر ندارم، در عین حال اصرار دارد که همین یک میش را به او واگذار کنم و در سخن بر من چیره شده و مرا در بن بست قرار داده است".

داوود بی‌درنگ به شاکی گفت: "قطعاً برادرت با این ادعا بر تو ستم نموده است و این حادثه تازگی ندارد، بسیاری از دوستان نسبت به یکدیگر ستم می‌کنند مگر آنها که ایمان آورده و دارای عمل صالح هستند." طرفین نزاع با شنیدن این سخن قانع شدند و رفتند و اصل قضاوت داوود نیز مطابق واقع بود، ولی داوود در قضاوت عجله کرد زیرا بی‌آنکه سخن شاکی دیگر را بشنود بر ضد او داوری نمود، گرچه داوری‌اش برحق بود.

امام رضا علیه السلام فرمود: آن دو نفر فرشته بودند. این حادثه به خاطر این بود که روزی حضرت داوود تصور کرد کسی از او عالم تر نیست و لذا دو شاهد بر این مسئله شهادت دادند که از او عالم تر هم هست و او توبه کرد.

## شهر ایله

### عبرت از یهودیان قانون شکن و تماشاچیان

قال الله تبارک و تعالی : «کُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ»<sup>۱</sup>.

زمان پیامبری حضرت داوود علیه السلام بود، آن حضرت به یهودیان ساکن شهر ساحلی «ایله» خبر داد که خداوند شما را از صید ماهی در روز شنبه نهی کرده است. ماهی های باهوش وقتی از امنیت روز شنبه آگاهی پیدا کردند به نزدیک ساحل می آمدند و با خیالی آسوده به سیاحت می پرداختند و در کنار آب های ساحلی به بالا و پایین می پریدند. از طرف دیگر جمعیت هشتاد هزار نفری شهر تنها اجازه داشتند به آنها نگاه کنند و بعضی با هم می گفتند این همه ماهی دیروز کجا بودند و فردا به کجا می روند؟ و بعضی از صیادان می گفتند: اگر امروز اجازه صید داشتیم می توانستیم در یک ساعت بیش از یک هفته صید کنیم. خلاصه در میان این جمعیت عده معدودی تسلیم امر پروردگار بودند و اینها را امتحان الهی و قدرت پروردگار می دانستند، ولی عده بسیار

زیادی که به هفتاد هزار نفر می‌رسیدند این صحنه را نمی‌توانستند تحمل کنند، لذا آرام آرام حرف‌های شیطانی شروع شد و وسوسه‌ها اوج گرفت، اما چون به قول خودشان نمی‌خواستند از امر الهی سرپیچی کنند، به دنبال راه چاره گشتند.

کم کم کار به جایی رسید که عده‌ای در کنار دریا با کمک پاهایشان با ماسه‌های کنار دریا بازی می‌کردند و گودال‌هایی حفر می‌کردند. اما این ظاهر قضیه بود، آنها در واقع استخرهایی برای ماهی‌ها بنا می‌کردند و دقیقاً برای همین بود که وقتی ماهی‌ها وارد گودال می‌شدند با پاهایشان مسیر خروج آنها را می‌بستند و فردا صبح به سراغ آنها می‌آمدند و آنها را صید می‌کردند و عده‌ای دیگر روز شنبه نخ به سوراخ دم ماهی‌ها می‌بستند و آنها را با میخی در ساحل دریا می‌بستند تا فرار نکنند و روز یکشنبه به سراغ آنها آمده و آنها را شکار می‌کردند. البته این ابتدای کار بود و الاً بعدها گناه برایشان عادی شد و علناً روز شنبه به صید ماهی می‌پرداختند. مدتی بدین منوال گذشت و این عده اموال زیادی جمع و سرمایه خوبی پیدا کردند و هرچه آن گروه معدود متدین اینها را نصیحت می‌کردند فایده‌ای نداشت.

قرآن کریم در آیه ۱۶۳ سوره مبارکه اعراف به این مساله اشاره می‌فرماید: «وَسَأَلَهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَهُ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ»<sup>۱</sup>.

اما در این میان گروه سومی هم بودند که به این ناصحین متدین اعتراض می‌کردند که قرآن در مورد این گروه می‌فرماید:

«وَ إِذْ قَالَتْ اُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللّٰهُ مُهْلِكُهُمْ اَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ اِلٰى رَبِّكُمْ وَاَعْلَاهُمْ يَتَّقُونَ»<sup>۱</sup>

و (به یاد آر) هنگامی را که گروهی از آنها (به گروه دیگر) گفتند: «چرا جمعی (گنهکار) را اندرز می‌دهید که سرانجام خداوند آنها را هلاک خواهد کرد، یا به عذاب شدیدی گرفتار خواهد ساخت؟

اینها همان گروهی هستند که نسبت به واجب مهم امر به معروف و نهی از منکر بی تفاوتند و پیروان این ضرب‌المثل غلط هستند که (عیسی به دین خود و موسی به دین خود). اما ناصحین جواب منطقی و زیبا به آنها دادند و گفتند (این اندرزها) برای اعتدال و رفع مسئولیت در پیشگاه پروردگار شماسست و به‌علاوه شاید آنها بپذیرند و از گناه باز ایستند.

نکته ظریف این جواب این است که: گاهی بیان حقایق و وظایف الهی حتی بدون احتمال تأثیر نیز واجب است و آن در موردی است که اگر حکم خدا گفته نشود و از گناه انتفاد نگردد، کم کم آن حکم به دست فراموشی سپرده می‌شود و بدعت‌ها جان می‌گیرند و سکوت دلیل بر رضا و موافقت محسوب می‌شود.

در هر صورت سخن ناصحین اثری نگذاشت و نصیحت کنندگان برای انجام وظیفه‌ی بعدی خود یعنی کوچ از سرزمین گناه مهیا شدند.

آری آنها به منطقه دیگری کوچ کردند و آنگاه عذابی که تابه حال به حرمت این بندگان خوب خدا نازل نشده بود، نازل گردید و شبانگاه به آنها گفتند: «کُونُوا قِرْدَةً خَاسِئِينَ»؛ به شکل بوزینه‌های طرد شده (میمونهایی) درآید).

بدین گونه مردم شهر ایله بوزینه شدند. آری بین دو گروه که چون میمون حیلہ کردند و همچون میمون ساکت شدند، باطنشان بروز پیدا کرد و بندر ایله شهر میمون‌ها شد. در هر صورت شب عذاب، صبح شد اما شرم و حیا اجازه نداد تا دروازه شهر گشوده شود ولی مردم باید این مایه‌های عبرت را ببینند، لذا از دیوارهای شهر وارد شهر شدند و بر شرمندگی مسخ شده‌ها افزودند و آنها را دیدند.

امام سجاد علیه السلام فرمودند «از روستاهای اطراف می آمدند و به سراغ اقوام و آشنایان خود می رفتند و می پرسیدند تو فلانی نیستی؟ آن مرد یا زن با سر اشاره می کرد آری!»<sup>۱</sup>

این میمون‌های میمون صفت سه روز عذاب میمون بودن خود را تحمل کردند و مانند دیگر مسخ شدگان پس از سه روز مردند.

امام سجاد علیه السلام در ادامه فرمودند آنان پس از سه روز بر اثر طوفان به دریا ریختند و مردند و بدین ترتیب همانگونه که امام صادق علیه السلام فرمودند: هم قانون شکنان و هم سکوت کنندگان (که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کرده بودند) هلاک شدند، ولی مردم ناصح نجات یافتند.

## چکیده و ثمره بحث:

۱- یهودیان ساکن شهر ساحلی «ایله» از صید روز شنبه نهی شده بودند و این اگر هیچ علتی نداشته باشد به جز دلیل تَعَبُد، به عنوان علت کافی است و تعبد یعنی به عنوان یک عبد، تسلیم امر مولا بودن، چراکه (العبد و ما فی یده کان لمولاه) خود بنده هر آنچه دارد از آن مولایش است و در واقع خود بنده از خود هیچ اختیاری ندارد. به تعبیر دیگر همین که مولا دوست دارد که عبد فلان عمل را انجام ندهد، بهترین دلیل است چون عبد به دنبال رضای مولای خود است نه به دنبال رضای خود.

چه زیبا و عارفانه می گوید بابا طاهر؛

یکی درد و یکی درمان پسندد

یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد وصل و هجران

پسندم آنچه را جانان پسندد

۲- یهودیان ابتدا گناه خود را توجیه می کردند و به گونه ای عمل می کردند که گویا گناهی نکرده اند اما بعداً علنی آن خطا را انجام دادند و این خصوصیت گنهکار است که ابتدا گناه خویش را توجیه می کند و بعد از مدتی که پرده عفت دریده شد، آن را علنی انجام می دهد.

۳- یهودیان مدتی گناه کردند و توبه نکردند، لذا عذاب نازل شد و این قانون خداوندی است. بنابر روایات، ساعاتی گناه گناه کار را یادداشت نمی کنند، بعداً اگر توبه نکرد، نوشته می شود و باز برای توبه



مهلت داده می‌شود تا حجت بر او تمام شود و اگر بنده توبه نکند، عذاب الهی نازل می‌شود.

سوال: چرا مسلمانان آخرالزمان با وجود اینکه در بعضی مکان‌ها یا بعضی زمان‌ها یا در بعضی قشرها گناهان زیادی انجام می‌دهند، اما مسخ نمی‌شوند؟

جواب: امت پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ امت مرحومه هستند، یعنی مورد رحم قرار گرفته‌اند و این به خاطر وجود با عظمت رحمة للعالمین حضرت محمد ﷺ در میان این امت است، اما این رحم نباید موجب سوء استفاده مسلمین قرار گیرد. باید توجه داشت که اگرچه مسخ ظاهر برداشته شده است، اما خصوصیات بد باطنی و رذایل اخلاقی، باطن انسان‌ها را از آدمیت به حیوانیت تغییر داده و مسخ باطنی شده‌اند.

۴- اهل ایله از فکر و عقل خدادادی استفاده کردند تا خداوند را گول بزنند! آری بسیاری از انسان‌ها از عقل و فکر خود در راه دشمنی با خدا استفاده می‌کنند و این کار را حتی با خطر زیاد نیز انجام می‌دهند، در حالی که اگر از این عقل و فکر در راه‌های حلال و مثبت استفاده می‌شد، قطعاً به نتیجه‌ای بهتر از مورد قبل می‌رسیدند، به‌علاوه اینکه برکتی چندین و چند برابر داشت.

۵- از جمعیت هشتاد هزار نفری شهر ایله، هفتاد هزار نفر گنهکار بودند. حال یا مستقیماً گناه را انجام می‌دادند یا به گناه دیگران راضی بودند و نهی از منکر نمی‌کردند و تنها ده هزار نفر متدین و مومن واقعی

بودند. با نگاهی اجمالی به تاریخ متوجه می‌شویم در طول تاریخ اهل باطل معمولاً بسیار بیشتر از اهل حق بوده‌اند و امروز هم اگر اندکی بیندیشیم به راحتی متوجه می‌شویم اکثر اهل زمین مسلمان نیستند و اکثر مسلمانان شیعه نیستند و خود شیعیان نیز فرقی مختلفی دارند که تنها یک گروه از آنها اهل حق هستند و آن گروه شیعه دوازده امامی منتظر امام زمان علیه السلام است.

پس به راحتی متوجه می‌شویم که اکثریت بودن دلیل بر حقانیت نیست و این منطقی را قرآن بارها و بارها با الفاظی توییحی نسبت به اکثریت بیان کرده است، از جمله می‌فرماید: «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»؛ اکثریت عقل ندارند. «أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»؛ اکثریت شعور ندارند. «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»؛ اکثریت علم ندارند.

بنابراین کاملاً واضح است که ضرب‌المثل مشهور که می‌گویند: «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو» کاملاً غلط است و لازم است به جای آن بگویند در بعضی مواقع هم‌رنگ جماعت شدن رسوایی است.

## حزقیل و لوح

روزی حضرت داود علیه السلام از شهر بیرون آمد. کتاب آسمانی زبور را می خواند و هنگام خواندن آن، همه چیز با او هم صدا می شدند. او به کوهی رسید که در آن پیامبر عابدی زندگی می کرد که به او «حزقیل» می گفتند. وقتی داود علیه السلام بر حزقیل وارد شد، سوالاتی کرد، از جمله پرسید:

هیچ گاه تمایل به دنیا پیدا کرده ای، تا شهوات و لذت های آن را دوست داشته باشی؟ حزقیل فرمود: آری. گاهی به قلبم خطور می کند. داود فرمود: در آن حال چه می کنی؟ حزقیل فرمود: به این دره که می بینی وارد می شوم و از آنچه در آن است عبرت می گیرم. داود وارد دره شد و در آنجا تختی از آهن دید که جمجمه ی پوسیده و استخوان های متلاشی شده و لوحی در آنجاست. آن لوح را خواند، دید چنین نوشته است:

من «روی بن سالم» هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر ساختم و حرم سرایی دارای هزار زن داشتم، ولی اکنون خاک، بسترم شده، سنگ متکای زیر سرم گشته است و مار و کرم همسایه ام شده اند. کسی که سرانجام کار مرا به دیده عبرت بنگرد، به دنیا فریفته نخواهد شد.<sup>۱</sup>

## سلیمان و عبرت‌ها

### ترک انشاءالله و مکافات آن

حضرت سلیمان علیه السلام تصمیم گرفت که زنان متعدد بگیرد تا از آنها صاحب فرزندان متعددی شود تا لشکرش از فرزندانش که خودش تربیت کرده است تشکیل شود، لذا گفت «با آنها همبستر می‌شوم و به زودی فرزندان متعددی نصیبم شده و همه آنها یاران من و رزمندگان در جبهه جهاد خواهند شد» و به‌طور طبیعی هم باید به مقصود خویش می‌رسید، لذا زنان متعدد گرفت و منتظر فرزندان آنها ماند، اما ناگهان دید به جای آن همه فرزند که منتظر آنها بود تنها یک فرزند و آن هم عقب مانده و بهتر بگویم تکه گوشتی بی‌جان به‌عنوان فرزند روی تخت او افکندند. سلیمان با تعجب نگاه به جسد کرد و گذشته خود را مرور کرد تا ببیند اشکال وی کجا بوده است، اما او تمام مقدمات را صحیح انجام داده بود!

یک دفعه متوجه اشکال کار خود شد، آری اشکال وی این بود که از گفتن «انشاءالله» (اگر خدا بخواهد) غافل شده بود و این ترک اولی را انجام داد. لذا بلافاصله توبه کرد و شروع به انابه نمود و از درگاه خدا تقاضای عفو و بخشش نمود و عرضه داشت: «خدایا مرا ببخش و به من حکومت بی‌نظیر عنایت کن». خداوند توبه او را پذیرفت و حکومتی عظیم و اقتداری عجیب به او عنایت کرد و باد را تحت فرمان او نمود تا به فرمان او به نرمی حرکت کند و هر جا که بخواهد برود و شیاطین و

اجنه را نیز تحت تسخیر او درآورد و به وی مقامات ارجمندی عطا نمود.

نکته اخلاقی: وقتی متوجه گناه شدیم، بلافاصله توبه کنیم تا خداوند جبران کند.

### نصیحت مورچه به سلیمان در نفی غرور

یکی از عنایات الهی به حضرت سلیمان، دانستن زبان حیوانات است. روزی آن حضرت با لشکر عظیمش که شامل جن و انس و حیوانات می شد با نظم خاص و شکوه بی نظیری حرکت می کردند تا به وادی مورچگان رسیدند. سلیمان علیه السلام نیز کنار تختش بود و باد او را با کمال آرامش در فضا حرکت می داد. ناگهان سلیمان شنید که مورچه ای خطاب به مورچگان گفت: «ای مورچگان! به لانه های خود بروید تا سلیمان و لشکرش شما را پایمال نکنند، در حالی که نمی فهمند».<sup>۱</sup> سلیمان خندید و بی درنگ متوجه شد که باید خدای متعال را به خاطر نعمت فهمیدن زبان حیوانات شکر گوید و شکرش را با سه تقاضا تکمیل کرد و عرضه داشت: «

خدایا! شکر نعمت هایی را که بر من و پدر و مادرم عطا نموده ای به من الهام فرما و توفیقم ده که کارهای شایسته انجام دهم تا موجب خشنودی تو گردد و مرا در زمره بندگان شایسته ات قرار بده».<sup>۲</sup>

۱. نمل ۱۸

۲. نمل ۱۹

امام رضا علیه السلام فرمودند: سلیمان در همان جا توقف کرد و به مامورانش فرمود: «آن مورچه را نزد من بیاورید».

ماموران بی‌درنگ آن مورچه را به حضور سلیمان علیه السلام بردند، سلیمان به آن مورچه فرمود: «آیا نمی‌دانی که من پیامبر خدا هستم و به هیچ‌کس ظلم نمی‌کنم؟» مورچه عرضه داشت: آری این را می‌دانم. سلیمان علیه السلام فرمود: پس چرا مورچگان را از ظلم من هشدار دادی؟ مورچه عرض کرد: «ترسیدم مورچگان حشم و شکوه تو را بنگرند و مرعوب و شیفته زرق و برق دنیا شوند، در نتیجه از خداوند دور گردند، خواستم آنها به لانه‌هایشان بروند و شکوه تو را مشاهده نکنند».

### تذکری عجیب

سپس مورچه به سلیمان گفت: آیا می‌دانی چرا خداوند از میان آن همه نیروهای عظیم مخلوقاتش، باد را به تسخیر تو درآورد؟ و در پی آن توضیح داد: مقصود خداوند این است که اگر همه مخلوقاتش را مانند باد تحت تسخیر خود قرار می‌داد، زوال و فنای همه آنها مانند زوال و فنای باد بود (بنابراین اکنون که بنیاد جهان بر باد است، به آن مغرور مشو). سلیمان از این نصیحت پر معنای مورچه خندید (گویا این خنده، خنده عبرت است).<sup>۱</sup>

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است  
بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است  
اینکه گویند که بر آب نهاده است جهان  
مشنوی خواجه که بنیاد جهان بر باد است  
خیمه انس مزین بر در این کهنه رباط  
که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است  
دل بر این پیرزن عشوه گر دهر میند  
کین عروسی است که در عقد بسی داماد است.<sup>۱</sup>

### مورچه و دعای باران

در زمان حضرت سلیمان علیه السلام بر اثر نیامدن باران، قحطی شدیدی به وجود آمد. ناچار مردم به حضور حضرت سلیمان علیه السلام آمدند و از قحطی شکایت کردند.

(مردم در طول تاریخ در اوج مشکلات به مرجع دینی رجوع می کردند، پس "ای دل عبرت بین" دقت کن که بی راهه نروی و حرف های محرمانه خود را به نامحرمان نگویی و مبادا به جای اینکه به سرچشمه زلال بروی، به دنبال سراب بروی و توجه داشته باش که به مراجع دین و متخصصین دین رجوع کنی. نه اینکه خدای ناکرده به افراد سودجو و دکه های ترویج خرافه رفته و در ورطه جهل و نادانی قرار گیری.)

---

۱. خواجوی کرمانی

آنها درخواست نمودند تا حضرت سلیمان علیه السلام برای طلب باران نماز استسقاء بخواند. حضرت سلیمان علیه السلام به آنها گفت: فردا پس از نماز صبح با هم برای انجام نماز استسقاء به سوی بیابان حرکت می‌کنیم. فردای آن روز مردم جمع شدند و پس از نماز صبح به طرف بیابان حرکت کردند، ناگهان سلیمان در مسیر راه مورچه‌ای را دید که پاهایش را روی زمین نهاده و دستهایش را به سوی آسمان بلند نموده و می‌گوید: «خدایا ما نوعی از مخلوقات تو هستیم و از رزق تو بی‌نیاز نیستیم، ما را به خاطر گناهان انسان‌ها به هلاکت نرسان.»

(مژده به دل‌های پاک و مخلص: خداوند به مقام و منزلت دنیایی کسی که دعا می‌کند نگاه نمی‌کند بلکه به باطن و دل و ارزش و صداقت باطن نگاه می‌کند، پس اگر دعا کننده از کوچک‌ترین حیوانات مثل مورچه هم باشد اما صادقانه دعا کند، ارزش دعایش به حدی می‌رسد که دیگر نیازی به دعای پیامبر و یارانش نیست. پس تو دل را صفا بده، آنگاه ببین خداوند چگونه دعاهای به مصلحت تو را به اجابت می‌رساند.)

سلیمان علیه السلام رو به جمعیت کرد و فرمود: «به خانه‌هایتان باز گردید، خداوند شما را به خاطر غیر شما (مورچگان) سیراب کرد!». در آن سال آنقدر باران آمد که سابقه نداشت. آری، گناه موجب بلا از جمله قحطی خواهد شد.<sup>۱</sup>



## فرار از مرگ به هندوستان

در زمان حکومت حضرت سلیمان علیه السلام مردی ساده اندیش در حالی که سخت ترسیده و وحشت کرده بود و چهره اش زرد و لب هایش کبود شده بود، به سرای سلیمان علیه السلام پناهنده شد و با عجز و ناله گفت: «ای سلیمان به من پناه بده». سلیمان به او گفت: «چه شده؟» او عرض کرد: «عزرائیل با خشم به من نگاه کرد، وحشت کردم. از شما تقاضای عاجزانه دارم که به باد فرمان بدهی که مرا به هندوستان ببرد تا از بند عزرائیل رهایی یابم.» سلیمان به تقاضای او توجه کرد. باد را فرمود که او را با شتاب

برد سوی خاک هندوستان بر آب

روز بعد سلیمان علیه السلام عزرائیل را دید و گفت: «چرا به این بینوا، با دیده خشم آلود نگاه کردی که از وطن آواره و بی خانمان شد؟» عزرائیل گفت: «خداوند فرموده بود که من جان او را در هندوستان قبض کنم و چون او را در اینجا دیدم از این رو در فکر فرو رفتم و حیران شدم؛ با تعجب گفتم اگر او دارای صد پر هم باشد و به طرف هندوستان پرواز کند، به آنجا نمی رسد.»

چون به امر حق به هندوستان شدم

دیدمش آنجا و جانش بستدم

به هندوستان رفتم و دیدم او آنجاست و در نتیجه جانش را گرفتم.

لحظه ای که قرار باشد عمر تمام شود، چنین خواهد بود و هیچ قدرتمندی قدرت ندارد ثانیه ای به عمر خود یا عمر دیگری اضافه کند؛

«وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»<sup>۱</sup> (مگر از راه‌هایی که خود خداوند راهنمایی فرموده‌اند) و فرار از مرگ امکان ندارد ولو از اعجاز هم استفاده شود، بلکه گاهی همان وسیله‌ای که می‌خواهی به وسیله آن از مرگ فرار کنی، به مرگ نزدیک‌تر می‌شوی. پس "ای دل عبرت بین" قبل از آنکه لحظه‌ای بیاید که لحظه‌ای به آن اضافه نمی‌شود، لحظه لحظه‌های زندگی را از دست مده.<sup>۲</sup>

### چگونگی مرگ سلیمان علیه السلام و بی‌وفایی دنیا

خداوند تمام امکانات دنیوی را در اختیار حضرت سلیمان علیه السلام گذاشت تا جایی که او بر جن و انس و پرندگان و چرندگان و باد و رعد و برق مسلط بود. او روزی گفت: با آن همه اختیارات و مقامات، هنوز به یاد دارم که روزی را با شادی و استراحت به شب رسانده باشم. پول و مقام و پست دنیوی برابر با راحتی و آسایش نیست، لذا حضرت سلیمان این جمله را بیان می‌دارد.

(پس دنیا را برای راحتی و آسایش نخواه که به آن نمی‌رسی).

سوال: آیا اسلام، با پولدار بودن و طلب دنیا مخالف است؟

جواب: هرگز اینگونه نیست. اسلام به دلایل فراوانی که در این مجال فرصت آن نیست، دنیا و پول را رد نمی‌کند، اما نکته مورد توجه طرز برخورد با پول و دنیا است. چیزی که اسلام رد می‌کند دل بستن به پول

۱. یونس ۴۹

۲. دیوان مثنوی دفتر ۱ ص ۲۸

و دنیا است. مهم این است که پول و پست و دنیا در خدمت مسلمان باشد، نه اینکه خدای ناکرده مسلمان با آن همه مقام خادم دنیا شود. نکته این است که مقامات دنیایی مرکب مسلمان و شیعه باشد، نه راکب ایشان.

پس جایگاه خود و جایگاه دنیا را کامل بشناس و دقت کن جابجا نشود!

سرانجام سلیمان گفت: فردا دوست دارم تنها وارد قصر خود شوم و با خیال راحت استراحت کنم و شاد باشم.

فردای آن روز فرا رسید. سلیمان وارد قصر خود شد و درب قصر را از پشت قفل کرد تا هیچ کس وارد نشود و خود به نقطه اعلائی قصر رفت و با نشاط به ملک خود نگریست. نگهبانان در همه جا ناظر بودند که کسی وارد قصر نشود.

ناگهان سلیمان دید جوانی زیبا چهره و خوش قامت وارد شد. سلیمان به او گفت: «چه کسی به تو اجازه داد که وارد قصر گردی، با اینکه من امروز تصمیم داشتم در خلوت باشم و آن را با آسایش بگذرانم؟!» جوان گفت: «با اجازه خدای این قصر وارد شدم.»

ملک الموت حتی از حضرت سلیمان هم اجازه نمی‌گیرد. پس ای صاحبان قدرت دنیایی که کسی بی‌اجازه وارد اتاقتان نمی‌شود و محافظان اجازه نمی‌دهند کسی به شما نزدیک شود، برای ارباب رجوعی آماده باشید که بدون اجازه وارد می‌شود و هیچ محافظی نمی‌تواند جلو او را بگیرد.

سلیمان گفت: «پروردگار قصر، از من سزاوارتر به قصر است، اکنون بگو بدانم تو کیستی؟» جوان گفت: «أَنَا مَلِكُ الْمَوْتِ؛ من عزرائیل هستم.» مرگ، حتی به حضرت سلیمان هم خیر نمی‌دهد که کی می‌آید، پس مگو جوانم که جوان هم می‌میرد، مگو سالمم که سالم هم به لحظه‌ای سخته می‌کند، مگو قدرت دارم که قدرتمندترین‌ها هم به لحظه‌ای مردند و خلاصه مغرور نشو که قاتل و مامور مرگ نمود مغرور با آن همه سپاه و لشکر، پشه‌ای بود که یک پا و یک بال نداشت. سلیمان گفت: «برای چه به اینجا آمده‌ای؟» عزرائیل گفت: «لِأَقْبِضَ رُوحَكَ؛ آمده‌ام تا روح تو را قبض کنم.» سلیمان گفت: «هرگونه مامور هستی، آن را انجام بده. امروز روز سرور و شادمانی و استراحت من بود، خداوند نخواست که سرور و شادی من در غیر دیدار لقایش مصرف گردد.»

لحظه خوشی زندگی خوبان لحظه دیدار آنها با ملک الموت است، زیرا ملک الموت فرستاده معشوق آنهاست و پیام مرگ برای آنها پیام وصل به معشوق است و مژده آزادی از زندان دنیای خراب و رفتن به آخرت آباد آنها است که امام معصوم علیه السلام فرمودند: «أَنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ»<sup>۱</sup> و لذا برای چنین عارفانی آیه شریف «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» پیام زیبای وصال یار است و باعث شادی روح و نشاط آنها می‌شود.

همان دم عزرائیل جان او را قبض کرد، در حالی که به عصایش تکیه داده بود.

عزرائیل حتی به حضرت سلیمان هم فرصت نشستن نمی‌دهد. پس بنا بر فرمایش پیامبر ﷺ: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا». بیایید خود بمیریم قبل از اینکه عزرائیل لحظه‌ای به ما امان ندهد، بدین‌گونه خودمان به خود فرصت دهیم تا کوله بار سفر پر مخاطره آخرت را آماده کنیم.

مردم و جنیان و سایر موجودات خیال می‌کردند که او زنده است و به آنها نگاه می‌کند. (لذا سلیمان تا مدتی همچنان بر عصا تکیه داشت و پا برجا ایستاده بود و کسی بدون اجازه قدرت ورود به کاخ را نداشت تا اینکه موریانه‌ها ماموریت یافتند پایه عصای سلیمان را بخورند و چنین کردند. پس از آن جسد سلیمان ﷺ بر زمین افتاد و مامورین خود را با سرعت به وی رساندند و پس از معاینه پزشکان متوجه شدند که سلیمان مدتی است که سوی خدا رفته است، آری چه خوش گفت شاعر:

در این دنیای بی‌ارزش چرا مغرور می‌گردی  
سلیمان گر شوی آخر نصیب مور می‌گردی

### نگاه عابد و عالم

روزی حضرت سلیمان بن داود ﷺ همراه اطرافیان با شکوه و سلام و صلوات عبور می‌کرد در حالی که پرندگان بر او سایه افکنده بودند و جن و انس در دو طرف او صف کشیده بودند. در این حال که عبور می‌کرد به عابدی از عابدهای بنی اسرائیل رسید. عابد به او عرض کرد: "سوگند به خدا، خداوند حکومت بسیار وسیع و بزرگی به تو عنایت

فرموده است. "سلیمان علیه السلام در پاسخ او فرمود: "یک سبحان در نامه‌ی عمل مومن بهتر است از آنچه که به پسر داود (سلیمان) داده شده است، چرا که تمام این مال و منال می‌روند و نابود می‌شوند، ولی آن یک‌بار "تسبیح" باقی می‌ماند.

## اصحاب مایه عبرت در قرآن

در قرآن مجید شرح حال اقوام و ملت‌هایی بیان شده است که هر کدام از آن‌ها پیام‌های سازنده‌ای دارند و در عین حالی که قصه است اما احسن القصص و راست‌ترین داستان‌ها در آن است و در نتیجه بهترین موعظه‌ها را در بر دارد که ما در بحث‌های گذشته به بسیاری از آن‌ها استناد کرده و نتیجه لازم از آن را گرفته‌ایم و در اینجا با استفاده از واژه اصحاب به برخی از ماجراهای اصحاب و قبائلی که جریانشان در قرآن نقل شده اشاره می‌نماییم. باشد که نقل آن برای گوینده و شنونده مؤثر واقع شود.

### ۱. اصحاب السبیت

«كَذَلِكَ نَبَلُّوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ» بدین وسیله آنان را آزمایش می‌کردیم به آنچه فسق می‌نمودند.<sup>۱</sup>

اصحاب سبت که می‌توان به آنان لقب مردمان روز شنبه داد، کسانی بودند که در این روز که مانند روز جمعه ما روز عبادت آن‌ها به حساب می‌آمد و کارهای روزمره بقیه هفته در آن روز تعطیل بود، پس از حضرت موسی علیه السلام این روز همچنان برای آن‌ها مقدس بود.

دوران پیامبری حضرت داوود فرا رسید و جمعی از مردم منطقه وی به نام منطقه ایله که امروز به منطقه ایالات معروف است در کنار دریا ساکن بودند، حرمت این روز را که در آن صید ماهی نمی‌کردند، شکستند و علاوه بر حرمت‌شکنی، نظر به اینکه اینان در ساحل دریا زندگی می‌کردند و دسترسی به دریا برایشان آسان‌تر بود، لذا صید بیشتری می‌کردند و سهم دیگران را هم به خودشان اختصاص می‌دادند و ماهیانی که بر اساس سنت هفته‌های گذشته روز شنبه احساس آرامش می‌کردند و به روی آب می‌آمدند را برای خود صید می‌کردند و این شده بود یک امتحان مادی برای اینان.

بنی اسرائیلیان دنیاپرست برای حل این ماجرا تشکیل جلسه دادند و تصمیم گرفتند که از یک حيله شرعی استفاده کنند. در کنار دریا حوضچه‌هایی درست کردند و راه آن‌را به دریا قرار دادند. روزهای شنبه راه حوضچه‌ها را باز می‌کردند تا ماهیان فراوانی به همراه آب به آن‌ها سرازیر شوند و غروب که می‌شد راه را می‌بستند که این ماهیان به سمت دریا برنگردند و فردا که روز یکشنبه بود برای صید ماهی‌ها می‌آمدند! یا اینکه بعضی از آن‌ها روزهای شنبه قلاب‌ها یا طورها را به

دریا می انداختند و یکشنبه می کشیدند! و یا اینکه بدون هیچ ملاحظه‌ای حرمت این روز را شکسته و ماهی خود را صید می کردند.

آنان در برابر آزمون الهی به سه دسته تقسیم شدند؛

الف: اکثریتشان به فرمان الهی بی اعتنا شدند و حرمت این روز و این قانون را شکستند و به صید پرداختند.

ب: عده‌ای حرمت قانون را نگه داشته و به دیگران هم امر به معروف و نهی از منکر می کردند که اینان مثل همیشه اندک بودند.

ج: جمعی از آنان هم افراد بی طرفی بودند که نه با گنهکاران بودند و نه با خوبان. بلایی به سراغشان آمد دامن گنهکاران را گرفت و پس از سه روز که به شکل میمون مسخ شدند به هلاکت رسیدند. البته ستمکاران عذاب شدند و افراد ساکت نیز به بلا مبتلا شدند، لکن آنان مسخ نشدند.

## ۲. اصحاب اخدود

«قَتِلَ اصْحَابُ الْأَخْدُودِ \* النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ \* اِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ»<sup>۱</sup> کشته شدند اصحاب اخدود. همان مردمی که آتشی سخت به جان مردم بر افروختند. در کنار آن آتش بنشستند.

اخدود به گودال‌های بزرگی گویند و شکنجه گران مومنان را در میان آتش انداختند و به جرم ایمان سوزاندند!



ماجرا از این قرار بود که شخصی به نام ذونواس آخرین پادشاه حمیر در سرزمین یمن به سلطنت رسید که دینش یهودی بود و این دین را دین رسمی کشورش اعلام کرد در حالی که با آمدن حضرت عیسی بن مریم دین یهود از بین رفته بود.

ذونواس از در جنگ با دین حضرت مسیح در آمد و برای از بین بردن مسیحیت فعالیت فراوانی را آغاز کرد. یهودیان را احترام می کرد و مسیحیان را به قتل می رساند. او که تصمیم داشت دین یهود را در سراسر جهان رسمیت دهد و سایر ادیان را نابود سازد به شهرهای بسیاری لشکرکشی کرد و بسیاری را به وسیله زور و قدرت از مسیحیت به یهودیت کشانید!

روزی به او خبر دادند که در شمال یمن و منطقه نجران عده ای آیین مسیحیت را قبول کرده اند. ذونواس به قدری غضبناک شد که خواب و آسایش از او گرفته شد و آماده جنگ با نجرانیان شد.

با سپاهی مجهز به سوی نجران و به قصد مقابله و جنگ با آنان حرکت کرد. وقتی که به نزدیکی شهر رسیدند، ذونواس مأمورانی را به نجران فرستاد، بزرگان و اشراف شهر را دعوت کرد و به آنها گفت: شنیده ام اهالی این شهر با اغفال شخصی مسیحی به نام (دوس) به مکتب مسیحیت رفته اند و از یهودی بودن سر باز زده اند، اینک من با این سپاه مجهز آمده ام تا دوباره مردم را به کیش یهودیت بازگردانم و اساس دین مسیحیت را از میان بردارم.

حال شما بزرگان مسیحیت نجران بروید و دور هم بنشینید و فکر کنید و یکی از این دو راه یا جنگ یا قبول یهودیت را انتخاب کنید. بزرگان نجران بالاتفاق و با جرأت گفتند: ما را نیازی به مشورت نیست، ما دین حق را یافته و پذیرفته‌ایم و از هیچ عقوبتی باکی نداریم. ذونواس که انتظار چنین جوابی را نداشت دستور داد گودال‌هایی از آتش درست کردند، سپس دستور داد مومنان از مسیحیت را یکی پس از دیگری آوردند و در میان آتش افکندند. جمعی را در آتش انداختند و جمعی را با شمشیر به قتل رساندند و با این روش آیین یهودی را در نجران رواج داد!

یکی از نجرانی‌ها بر اسبی سوار شده و خود را به قصر امپراطور روم رسانید و ماجرای دلخراش نجران را به امپراطور که مسیحی بود گفت. امپراطور در غضب شد و گفت: کشور من با شما فاصله زیادی دارد و لشکرکشی از این راه دور کار مشکلی است، لکن نامه‌ای به نجاشی می‌نویسم که بالشکری بیاید و به حساب ذونواس برسد و این کار را کرد. نجاشی برای جنگ با یمن آماده شد و چون که به اطراف یمن رسید ذونواس با لشکر خود آنها را استقبال کرد و جنگ خونینی بینشان در گرفت ولی به پیروزی نجاشی انجامید و ذونواس و جمعی از یارانش از دم تیغ انتقام نجاشی گذشتند و کشته شدند و دین مسیحی رواج پیدا کرد. این آدم سوزی که به دست یهودی‌ها صورت گرفت، نخستین کوره آدم سوزی بود که از سوی اینان آغاز شد ولی دیری نپایید که در ماجرای آلمانِ هیتلری، عده زیادی از یهودیان به آتش کشیده شدند!

### ۳. اصحاب الایکه

«وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ ظَالِمِينَ»<sup>۱</sup> و اهل شهر ایکه بسیار مردمی ستمکار بودند.

در آیه فوق و نیز آیه ۱۷۶ سوره شعراء و ۱۳ سوره ص و ۱۴ سوره ق، نام اصحاب ایکه آمده است و در لغت اینکه به درخت پر شاخ و برگ می‌گویند و به کسانی که در جنگل‌ها زندگی می‌کردند نیز ایکه می‌گفتند. ایکه که سرزمینی آباد و پردرخت بود در منطقه نزدیک یمن واقع بود و مردمش دارای زندگی مرفهی بودند و شاید به خاطر همین ناز و نعمت فراوانشان اهل غفلت و غرور و ناشکری شدند. خدا می‌فرماید ما حضرت شعیب را برای نصیحت و هدایت آنان فرستادیم؛ «وَالِي مَدِينَةٍ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ...» و به سوی مدین، برادرتان شعیب را فرستادیم. گفت: ای قوم! عبادت کنید خدا را که شما را جز او خدایی نیست.<sup>۲</sup>

در جنوب سرزمین شام و کنار خلیج عقبه، شهری آباد و پر از ناز و نعمت به نام مدین بود. ساکنان مدین با مناطق اطراف خود مانند مصر و فلسطین و لبنان روابط تجاری داشتند و رفاه و ناز و نعمت، آن مردم یعنی اهل مدین را به فساد و تباهی کشانید و آلودگی‌های اخلاقی و مالی رواج پیدا کرده بود.

---

۱. حجر ۷۸

۲. اعراف ۸۵

حضرت شعیب که انسانی وارسته و پاک نهاد بود، پدران و دلسوزانه آنها را از این کارهای ناپسند برحذر می‌داشت و موعظه می‌فرمود. می‌فرمود شما روزی یک طایفه کوچکی بودید، خداوند به شما فرزندان داد، امروز قومی بزرگ شده‌اید، از نعمت‌های الهی استفاده کنید و به دنبال پرستش غیر خدا نروید، از سرنوشت شوم اقوام قبلی عبرت بگیرید. آنان در جواب شعیب گفتند: دست از کار نصیحت بردار و ما را با تقلید از روش پدرانمان رها کن و اگر می‌خواهی راحت باشی تو هم به جمع ما بیا و با ما باش (و همرنگ جماعت شو!). فرمود: ای قوم! می‌ترسم سرنوشتی همانند قوم نوح یا قوم هود یا صالح برای شما رقم بخورد، یا گرفتار عذابی همچون قوم لوط شوید.

آن‌ها گفتند: ما حرف‌های تو را نمی‌فهمیم، اگر فامیل ما نبودی سنگباران می‌کردیم. وقتی که لجاجت‌ها را به منتهی رساندند و تبلیغات و دلسوزی‌هایش بی‌اثر بود و از هدایت آنان ناامید شد، نجات مومنین و دفع شر آنان را از خداوند خواست. خدا هم دعای او را مستجاب کرد و صیحه آسمانی و زلزله را برای آنان مقدر نمود و عذاب الهی نازل شد. فقط حضرت شعیب و پیروانش جان سالم به‌در بردند و خانه‌های ویران و بدن‌های بی‌جان آن لجبازان مایه عبرت دیگران قرار گرفت.

حضرت شعیب پس از انجام ماموریتش در مورد اصحاب مدین، ماموریت یافت تا اصحاب ایکه را هدایت نماید که آنها هم در نزدیکی مدین زندگی می‌کردند و نوع گناه و فساد و کفرشان همچون اهل مدین

بود. آنان هم سخن شعیب را نپذیرفتند و حتی گفتند: ای شعیب تو را جادو کرده‌اند، تو هم بشری مانند ما هستی. سپس گفتند ای شعیب اگر راست می‌گویی یک قطعه از آسمان را بر سر ما خراب کن و ما را نابود گردان. نصایح شعیب که در آن‌ها اثر نکرد، عذاب الهی نازل شد و هوا گرم و طاقت فرسا شد، به قدری که آب‌ها به جوش آمد و به سختی زندگی می‌گذراندند. ناگهان پاره ابری و نسیمی خنک در یکجا پدید آمد و همه به سوی آن خنکا رفتند، آتشی فرو بارید و آن قوم کافر لجوج را به جزا و سزای عملشان رسانید و طعمه حریق شدند. «کذب اصحاب الایکه المرسلین»<sup>۱</sup> و این قومی که ظرفیت نعمات الهی را نداشتند و با رفاهیات مست شدند و به جای شکر الهی کفران ورزیدند، مستوجب عذاب الهی در این دنیا و سپس عذاب اخروی گردیدند.

#### ۴. اصحاب الحجر

«و لَقَدْ كَذَّبَ اصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسِلِينَ وَ اتَيْنَاهُمْ آيَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ وَ كَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ فَآخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»<sup>۲</sup>.

اصحاب حجر هم رسولان ما را به کلی تکذیب کردند و از آیاتی که ما برای آن‌ها فرستادیم، روی گردان شدند و در کوه‌ها منزل می‌ساختند تا از خطر در امان باشند. صبح یک روز صیحه‌ی عذاب آنها را نابود کرد و

۱. قصص قرآن ص ۱۴۰

۲. حجر ۸۴-۸۰

با همه ثروت و ذخائر از عذاب ایمن نگردیدند.

حجر در لغت به معنای همان حجر یعنی سنگ است و اینان یعنی اصحاب حجر به دلیل اینکه خانه محکم سنگی می ساختند تا ایمن باشند را اصحاب حجر نامیده اند.

قوم ثمود در سرزمین حجر در وادی القری که منطقه ای میان مدینه و شام است زندگی توأم با سرکشی و طغیان داشتند، میانگین عمرشان بین سیصد تا هزار سال بود.

اهل این سرزمین در رفاه کامل زندگی می کردند، باغ های بزرگ و خانه های مستحکم و زیبایی احداث نمودند. قوم ثمود که همان بازماندگان از قوم عاد بودند در شهری متمدن و با شکوه سکونت داشتند و نظر به اینکه دنیایی آباد داشتند طغیان کرده و حرف خدا و رسولش را نمی پذیرفتند و به گناه ادامه می دادند و بت پرستی را شعار خود قرار داده بودند. این قوم با این رفتار خود را به عذاب الهی نزدیک می نمودند. خداوند حضرت صالح پیامبر را برای هدایتشان فرستاد و این پیامبر الهی همچون سایر پیامبران با مهربانی پدرانهای آنها را به سوی خدا دعوت می کرد و می گفت: من فرستاده خدایم و به شما نصیحت می کنم از کارهای بد گذشته خود توبه کنید و راه حق را پیوید.

مردم به او گفتند: ای صالح ما فکر آینده درخشانی برای تو داشتیم ولی از تو مأیوس می شویم چرا که تو می خواهی ما را از دین آباء و اجدادیمان باز داری!

حضرت صالح مایوس نشد، بالاخره پس از گفت و گوهای فراوانی که بین آن حضرت و مردم رد و بدل شد، مردم گفتند: حال که تو فرستاده خداوندی، معجزه‌ای به ما نشان بده تا ما به صداقت گفته تو اعتماد کنیم. به پیشنهاد مردم، حضرت صالح از خداوند طلب معجزه‌ای که مردم می‌خواستند و آن هم شتری بود که می‌خواستند از کوه بیرون بیاید را درخواست نمود و بر اساس آیات (۱۵۹-۱۶۱) سوره مبارکه شعراء این معجزه اتفاق افتاد، ماده شتری که بچه هم داشت از کوه بیرون آمد.

پس از دیدن معجزه، عده قلیلی ایمان آوردند، ولی کفار لجوج باز هم بر لجاجت خود افزودند و حتی به دلیل اقبال مردم به آن حضرت قصد جاننش را کردند که این توطئه هم به لطف الهی ناکام ماند و پس از آن قصد کشتن آن شتر و بچه‌اش را نمودند. جوانان شرور را به وسیله زنان زیباروی تحریک کردند تا ناقه صالح یعنی همان شتر امانت الهی را بکشند. خبر کشته شدن ناقه در شهر پیچید و عده‌ای منحرف خوشحالی کردند.

حضرت صالح به مردم گفت: سه روز به وعده عذاب الهی مانده است، هر کار می‌خواهید انجام دهید و شاید همین اطلاع هم به دلیل دلسوزی و رأفت او به قومش بود. آن سه روز هم گذشت و کسی از بیراهه به راه نیامد.

صبح روز سوم عذاب رسید و صاعقه آسمانی همه آن‌ها را به هلاکت رسانید و خانه‌های مستحکم و سنگی آنها حفظشان نکرد!

فقط حضرت صالح و جمعی از گروندگان به او زنده ماندند و بقیه هلاک شدند و کشنده ناقه صالح به عنوان اشقی الاشقیاء نام گرفت که این لقب را دو نفر در تاریخ به خود اختصاص داده‌اند، یکی او و دیگری قاتل امیر مومنان علی علیه السلام یعنی ابن ملجم مرادی.<sup>۱</sup>

## ۵. اصحاب القریه

«وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذِ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ»؛ ای رسول برای این مردم حال این قریه (انطاکیه) را مثال بزن که رسولان حق برای هدایت آنان آمده‌اند.<sup>۲</sup>

قریه به معنی محلی است که مرکز اجتماع مردم است، گرچه در فارسی به روستا اطلاق می‌شود و در زبان عرب به شهرهای بزرگ هم قریه اطلاق می‌گردد. آیه‌ای که در بالا ذکر شد به اضافه هجده آیه دیگر از سوره مبارکه یاسین شرح حال چند تن از پیامبرانی است که مسئولیت هدایت مردم مشرک و بت پرست را بر عهده داشته‌اند که قرآن آن‌ها را اهل و اصحاب القریه نامیده است.

قریه را در تعریف قرآنی به انطاکیه تعبیر می‌کنند و انطاکیه شهری است در نزد مسیحیان به منزله مدینه در نظر مسلمانان زیرا حضرت مسیح دعوت خود را از بیت المقدس آغاز نمود و شهر دومی که برای نشر مسیحیت انتخاب کرد و به آنجا هجرت کرد، همانا انطاکیه بود.

۱. ذاریات ۴۳

۲. یس ۱۳



این شهر هم اکنون جزو قلمرو کشور ترکیه است. ماجرای آن قوم از این قرار است که حضرت عیسیٰ مسیح علیه السلام دو نفر از حواریون را به عنوان نمایندگان خود به این شهر فرستاد تا مردم را از بت پرستی به خداپرستی دعوت کنند. آنان در دروازه شهر به پیرمرد چوپانی رسیدند، پیرمرد پرسید شما که هستید و از کجا می‌آید؟ گفتند ما از سوی حضرت مسیح و برای دعوت شما به توحید به اینجا آمده‌ایم. پیرمرد گفت دلیل و نشانه شما چیست؟ آنها گفتند ما با اذن خدا بیماران را شفا و نایبانیان مادرزاد را بینا و بیماری مریض و پستی را از بین می‌بریم. پیرمرد گفت: من فرزند بیماری دارم که چندین سال است مریض و بستری است، بیایید و او را شفاء دهید. آنها رفتند و دستی بر سر و روی بیمار کشیده، دعا کردند و آن بیمار خوب شد و این خبر در شهر پیچید. این خبر به گوش پادشاه بت پرست آن سامان رسید. پادشاه آنها را فرا خواند و از آنان پرسید شما که هستید و چه می‌گویید؟ گفتند ما از سوی حضرت عیسی آمده‌ایم شما را از پرستش موجوداتی که نه می‌شنوند و نه می‌بینند، به پرستش خدایی که خالق هستی است و هم می‌شنود و هم می‌بیند دعوت کنیم. پادشاه گفت آیا معبودی غیر از خدایان ما وجود دارد؟ گفتند بلی همان کسی که تو و معبودهای تو را آفرید! پادشاه با عصبانیت گفت بر خیزید تا من برای شما فکری بکنم؟ پادشاه در غضب شد، دستور داد آنان را زندان کردند و به هر کدام صد تازیانه زدند. حضرت عیسی علیه السلام شخصی به نام شمعون الصفا را به دنبال اینان فرستاد. شمعون آمد و از راه دوستی با پادشاه و اطرافیانش

مدتی با دربار رفت و آمد و رفاقت برقرار کرد و در یکی از روزها که با شاه نشسته بود گفت شنیده‌ام دو نفر را مدتی قبل بدون گناه زندانی کرده‌ای، آیا با آنها صحبت کردی؟ گفت: عصبانیتم نگذاشت که با آنان بحث کنم. شمعون گفت: خوب است آنان را بخواهی و با آنان مذاکره داشته باشی. شاه آن دو زندانی را به حضور پذیرفت و شمعون خود را به ناآشنایی زد، ولی در جلسه حضور داشت. شاه از آن‌ها پرسید که شما چه کاری می‌توانید انجام دهید؟ گفتند: به اذن خدا مرده زنده می‌کنیم. مرده‌ای که هفت روز قبل از دنیا رفته بود را آوردند و با دعای اینان و آمین آرام شمعون زنده شد، ولی ظاهراً اهل شهر که در بت‌پرستی غوطه‌ور بودند، ایمان نیاورده و لجاجت کردند و با عذاب الهی که صیحه آسمانی است در لحظه‌ای از بین رفتند و همه فریادها در آن واحد خاموش گردید. این است سزای مردمی لجباز و ستمگر.<sup>۱</sup>

## ۶. اصحاب الرس

«وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ»<sup>۲</sup> ای رسول غمگین مباش که پیش از اینان هم قوم نوح و اصحاب رس و قوم ثمود پیامبر خود را تکذیب کردند.<sup>۳</sup>

لغت رس به معنای اثر اندک و مختصر معنا شده، مثلاً گفته‌اند: «وجد

۱. تفسیر نمونه ج ۱۸ ص ۳۵۹

۲. ق ۱۲

۳. فرقان ۳۸

رساً من حمی»؛ اثر مختصری از تب در خود یافت<sup>۱</sup> و نیز رس را به معنای چاه گفته‌اند. بالاخره اصحاب رس قومی بودند که در سرزمین یمامه زندگی می‌کردند و پیامبری به نام حنظله داشتند که تکذیبش کردند و سرانجام او را به چاهی انداختند و سر چاه را با سنگ بستند و شهیدش کردند. عده‌ای نیز اینان را بازماندگان قوم ثمود می‌دانند و نیز گفته شده که اینان از قوم شعیب بودند که میان شام و حجاز زندگی می‌کردند و بعضی هم محل آنان را منطقه حضموت گفته‌اند و بعضاً آن را قومی که پرستنده درخت صنوبر بوده‌اند و به آن شاه‌درخت می‌گفتند، می‌دانند.

گفته شده است اولین قوم بعد از حضرت سلیمان، دارای دوازده شهر آباد بر کناره شهری به نام رس بودند و در آنجا می‌زیستند و این شهرها به نام آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند، فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، مرداد، شهریور و مهر نام داشتند و ایرانیان نام ماه‌های خود را از آن گرفته‌اند.

آن‌ها به خاطر احترامی که به صنوبر داشتند، بذر آن را تکثیر کرده و کاشتند و نهری را مخصوص آن جاری نمودند که هیچ‌کس از آن آب که مربوط به صنوبر بود نباید بنوشد و اگر کسی از آن آب که سهم صنوبر و مایه حیات خدایشان بود می‌نوشید، او را به قتل می‌رساندند!

آنان با پرستش این درخت مراسم و قربانی فراوانی در فصولی از

سال برای معبودشان داشتند، از او حاجت‌ها خواسته و در پای آن گریه‌ها کردند. پیامبرشان برای اینکه ریشه این انحراف و کفر خشک شود، از خداوند خواست تا آن درخت خشک شود. آنان تا خشکی درخت و نفرین پیامبرشان را دیدند، درصدد کشتن پیامبر بر آمدند، او را در چاه انداختند و سر آن را بستند و صدای ناله او را می‌شنیدند تا به شهادت رسید. از تعبیری که در خطبه صدو هشتاد نهج‌البلاغه استفاده می‌شود این است که آن‌ها یک پیغمبر نداشتند، بلکه پیامبرانی داشتند و با همه آنها این‌چنین برخوردی کردند. عذاب الهی پس از این‌همه نصیحت و موعظه‌ای که بی‌اثر ماند، بر آن‌ها نازل گردید. باد سرخ و تندی وزید که همه آنها را از زمین می‌کند و به یکدیگر می‌زد و آتش می‌گرفتند و از سویی ابر سیاهی بر سر آنان آتش بارید و همچون مس گداخته گردیدند.<sup>۱</sup>

البته داستان اصحاب و اقوامی که مستوجب بلای آسمانی و عذاب الهی شدند، در قرآن بیش از این‌هاست، لکن ما از آن مجموعه قصه‌های فراوان، اینها را نقل کردیم، باشد که مایه عبرت ما و جامعه و فرزندانمان باشد.

## فصل سوم:

### عبرت از عاقبت ستمگران کربلا

هلاکت یزید، عامل و مجری عملیات حادثه کربلا بنا به روایت ابی مخنف به این کیفیت می‌باشد؛

یزید سرمست از پیروزی‌ها و موفقیت‌ها، روزی با جمعی از لشکریان و هواداران خود به قصد شکار عازم صحرا گردید. آنان به مسافت دو روز راه را طی کرده و از دمشق فاصله گرفته بودند که ناگهان آهویی ظاهر گردید. یزید جهت نشان دادن شجاعت و تهور خویش به یاران و سپاهیان خود گفت: کسی از شما همراه و پشت سر من نیاید، من خودم این آهو را شکار خواهم نمود. سپس اسب خود را دنبال آهو به حرکت درآورد و به سرعت از سپاهیان فاصله گرفت. آهو از این طرف بیابان به آن طرف بیابان و از این قطعه به آن قطعه ره می‌سپرد تا به یک وادی هولناک و درّه مخوفی قدم گذاشت درحالی که همچنان به گریز و سیر خود ادامه می‌داد و یزید او را تعقیب می‌کرد و

بیابان‌های مخوف و دره‌های هولناک را پشت سر می‌نهاد و فاصله زیادی بین او و سپاهیان پدید آمده بود. ناگهان عطش زیادی بر او غلبه نمود و چیزی از آب و غذا همراه نداشت، دراین هنگام چشمش به فردی افتاد که کوزه آبی در دست دارد، از او مطالبه آب نمود، او پس از دادن مقداری آب از شخصیت و هویتش پرسید. یزید در پاسخ گفت: "من امیرالمومنین یزیدبن معاویه هستم." آن مرد گفت: آیا تویی که قاتل حسین بن علی علیه السلام هستی؟ و تویی که کشنده فرزند رسول خدایی؟ "و از جای خود برخاست تا یزید را بکشد، یزید به سرعت تمام پا به فرار گذاشت ولی ناگهان پای او در رکاب اسب گیر کرد و اسب به سرعت شروع دویدن کرد و با هرچه سرعت داشت از آن مرد فاصله گرفت. سروصورت او در اثر کوبیده شدن و ساییده شدن له گردید و به این ترتیب به قعر جهنم، جایگاه اصلی و مقر ابدی خویش واصل شد.

تعقیب کنندگان به یزید رسیدند در حالی که او از رکاب اسب خود آویزان بود و روح پلیدش از قفس بدنش مفارقت و به سوی آتش عذاب الهی رهسپار گردیده بود.

صدای شیون از سپاه او بلند شد و آنان بدون یزید به دمشق مراجعت نمودند. به این ترتیب او به سزای دنیوی عمل ظالمانه‌اش گرفتار آمد. «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»<sup>۱</sup> آنان که ستم کردند، به‌زودی می‌دانند که بازگشتشان به کجاست!

## قیام توأیین

آن روزها حکومت و فرمانروایی دو شهر مهم کوفه و بصره در اختیار عبیدالله بن زیاد بود و یزید توصیه نموده بود که ۶ ماه در کوفه و ۶ ماه در بصره اقامت نماید. در ایام هلاکت یزید، او در بصره به سر می‌برد و در زندان او بیش از چهار هزار و پانصد نفر از شیعیان و دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام محبوس بودند که طول اقامت زندان برخی از آنان به اوایل حکومت معاویه یعنی حدود ۲۵ سال می‌رسید. به حدی که آنان توان کمک و یاری اباعبدالله الحسین علیه‌السلام را پیدا ننموده بودند. آنان در زندان فقط یک روز در میان به غذای بسیار نامطبوع دست پیدا نموده و روز دیگر گرسنه می‌ماندند.

بیکِ خبر هلاکت یزید پیش از بصره به کوفه رسیده بود. آن روز ابن زیاد در کوفه نبود، مردم کوفه به قصر ابن زیاد حمله بردند، غلامان و نگهبانان قصر را کشتند، اموال و دارایی او را بردند و محبس او را باز گشودند و زندانیان را آزاد کردند. آنان پس از آزادی از زندان اموال دارالاماره را به تصرف خود درآوردند و صدماتی به آن وارد ساختند. پس از این وقایع بود که قاصد، خبر مرگ یزید را به بصره برد و ابن زیاد از هلاکت یزید مطلع گردید. همراه جمعی از هواداران و لشکریان خود به سوی دمشق حرکت نمود، از آن طرف وقتی ابن زیاد به طرف شام حرکت نمود، خبر حرکت او در کوفه نیز منتشر گردید.

آنان در جستجوی ابن زیاد سفاک بیرون آمدند. هنگامی که ابن زیاد و همراهان او از سلیمان بن سرد و یاران او فاصله گرفتند و اطمینان

پیدا نمودند که دوباره به آنان نخواهد رسید، ابن زیاد را از زیر شکم شتر باز گشودند و در هودج نشاندهند. ابن زیاد در اثر این تدبیر و حيله‌ای که ابن جارود به کار گرفته بود ۱۰ هزار دینار از اموالی که با خود حمل می‌کرد به او بخشید و مسیر شام را پیش گرفت تا اینکه پس از ۲۰ روز به شام رسید و اطلاع یافت که مردم شام اتفاق نظر پیدا نموده‌اند که با عبدالله بن عمر بن خطاب بیعت کنند. پس عبیدالله بن زیاد بر مروان بن حکم وارد گردید و به او پیشنهاد نمود که هرگز با عبدالله بن عمر مادامی که رگ و همت اموی دارد بیعت ننماید. مروان گفت: امیر! رأی، رأی تو است. ابن زیاد به مروان توصیه نمود که مردم و افراد فامیل خود را دعوت نمایند و درب خزانه عموزاده‌اش یزید را باز گشاید و به آنان و به لشکر عطا نماید. در این صورت است که او از تمام مردم به نامش بیعت می‌گیرد و او خلیفه و جانشین پسر عمویش یزید می‌گردد و خود او به مقدار ۵ بار شتر زر و سیم و لباس فاخر از بصره آورده بود، آنها را نیز بیرون آورد و به سپاهیان عطا نمود و به بزرگان خلعت بخشید و آنان را نیز به بیعت او دعوت نمود.

ابن زیاد در مقام توصیه به مروان افزود: هنگامی که مردم شام با تو بیعت نمودند، از شام بیرون شو و به سوی عراق رهسپار گرد و اگر دو شهر بصره و کوفه را گرفتی، کار عراق عرب و عجم بر تو مسجل خواهد گردید و من خودم در آن دو شهر به نام تو خطبه می‌خوانم و با مردم خراسان، اصفهان، مکه، مدینه و دیگر شهرها مکاتبه و نامه‌نگاری می‌نمایم که خلیفه تنها تو هستی و مردم به خلافت و حکومت تو



اجتماع نموده‌اند و در مشرق و مغرب به نام تو خطبه ایراد می‌نمایم. مروان گفت: تو صاحب اختیار من هستی، هر کاری که دلت خواست انجام بده، چون تو در این امر شایستگی و لیاقت فراوان داری.

پس از این گفتگو و مذاکره بود که ابن زیاد اموال و دارایی‌های بصره و کوفه را باز گشود و فرماندهان یزید و سپاهیان او را احضار نمود و به هر کدام از آنان عطیه‌ای چند برابر عطیای یزید بخشید و به آنان با قرآن و قسم موکد طلاق زن سوگند یاد نمود که هرگز بیعت مروان بن حکم را نقض ننماید. آنان پس از دریافت اموال و عطیای ابن زیاد بیعت را انجام دادند و مروان از منزل خود به دارالاماره یزید لعین انتقال یافت. پس از انجام این بیعت بود که مروان بن حکم تعداد ۳۰۰ هزار سوارکار از اهل شام و عراق را فراهم آورد و تحت فرماندهی ابن زیاد قرار داد و به خراسان و اصفهان و دیگر مناطق و اماکن نیز نوشت که خلیفه و جانشین یزید تعداد ۳۰۰ هزار نفر جنگجو را آماده ساخته است و از شام به سوی عراق گسیل می‌دارد تا با مخالفین خلافت او به جنگ و ستیز برخیزند.

سپاه ابن زیاد حرکت کرد و قاصدی به سوی عراق شتافت، هنگامی که مسیر دو روزی را طی نمودند، در یک آبادی فرود آمدند. ابن زیاد پیش از ورود به آن منطقه یکی از خدمتگزاران خود را از پیش اعزام نموده بود تا علوفه و وسایل آسایش لشکر را فراهم سازد. هنگامی که در این آبادی نزول کردند، به او گفت: به‌ما خبر رسیده است که تعداد ۴۵۰۰ نفر از توابعین در مسیر راه قرار گرفته‌اند، ناچار با تو ملاقات

خواهند نمود و درگیری پیش خواهد آمد، اگر با آنان ملاقات نمودی احدی از آنان را باقی مگذار و من همراه بقیه نیروها به دنبال تو حرکت خواهم نمود.

سپس فرمانده منتخب ابن زیاد همراه دیگر نیروهای تحت فرمان حرکت کرد. از آن طرف سلیمان بن صرد همراه یاران وفادار خود در انتظار ورود ابن زیاد لحظه شماری می کرد. هر فرد از بنی امیه را می دیدند که نوعی ارتباط و انتساب با یزید و ابن زیاد داشته یا نوعی همکاری و همراهی در حادثه کربلا داشته است، به قتل می رساندند. آنان در چنین حال و هوایی بودند که پرچم های پیش آهنگان سپاه ابن زیاد ظاهر گردید و فرمانده پیش آهنگ او همراه ۱۰۰ هزار نیروی سواره پدیدار گردید. هنگامی که سلیمان و یارانش آنان را مشاهده نمودند، تکبیر و تهلیل سردادند. آنگاه سلیمان خطاب به یاران خود گفت: برادران عزیز اینک لشکر ابن زیاد ظاهر گردید، همراه آنان پرچمهایی وجود دارد که روی آنها نام مروان بن حکم نوشته شده است، ابن زیاد به دمشق رفته است و با مروان ابن حکم بیعت نموده است و در راه کمک او پرچمهایی را بر ضد شما ترتیب داده است، پس با نام خدا و یاد او حمله و تهاجم خود را به دشمنان خدا و رسول خدا آغاز نمایید.

یاران سلیمان وقتی دستور حمله را دریافت نمودند بر مرکبها و اسبان خود سوار شده، نیزهها را بالا بردند و شمشیرها را از غلاف کشیدند و فریاد "یا ثارات الحسین" سر دادند و همگی حمله واحدی را

آغاز کردند. هنگامی که یاران ابن زیاد وضع را به این منوال دیدند، آنان نیز حمله را شروع کردند. قتال شدید و برخورد هولناکی روی داد، سلیمان و یاران او بر شداید و سختی‌ها صبر نمودند تا آنکه شب فرا رسید و تاریکی مابین دو سپاه فاصله افکند در حالی که افراد ابن زیاد یاران سلیمان را به بیعت با مروان حکم فرا می‌خواندند و یاران سلیمان شعار *یاثارات الحسین* سر می‌دادند و از حسین و آرمان او دفاع می‌نمودند.

ابو مخنف می‌افزاید: آنان آن روز از همدیگر جدا شدند، درحالی که از سپاه ابن زیاد بیش از ۱۲ هزار نفر را به قتل رسانده بودند و از اصحاب و یاران سلیمان نیز تعداد ۱۰۰۰ سواره به فیض شهادت نایل آمده بودند. آن شب را به صبح رساندند درحالی که بازوان هر دو گروه در اثر ضرب شمشیر و حمل نیزه خسته گردیده بود و جراحات فراوانی به نیروهای هر دو طرف وارد آمده بود. هنگامی که صبح دمید موذن گروه سلیمان اذان سر داد و سلیمان همراه سپاهیان و یاران خود به نماز ایستاد، پس از ادای فریضه پگاه، آنان مجدداً بر پشت اسبان خود قرار گرفتند و شعار یا *اثارات الحسین* را سر دادند و بر آن قوم بیدادگر حمله بردند. حمله، ضرب، طعن و کوبیدن نیزه آغاز گردید و تا غروب ادامه پیدا کرد. از اصحاب ابن زیاد بیش از ۱۰۰۰۰ سواره دیگر به هلاکت رسیدند و یاران سلیمان مواضع سپاه ابن زیاد را تصرف کردند و بر اموال و امکانات آنان مسلط شدند و سپاه ابن زیاد شروع به هزیمت و

فرار نمودند. در آن لحظه‌ها بود که سپاه کمکی و انبوه ابن زیاد فرارسید. هنگامی که فرار و هزیمت سپاه پیش آهنگ را دیدند، این امر بر آنان خیلی سنگین و باور نکردنی آمد. ابن زیاد روبه آنان نمود و گفت: "ای تاریک دلان و ای مردان جفاکار شما گروه صد هزار نفری از جمعیت چهار، پنج هزار نفری فرار می‌کنید؟ آنان ۴۰ هزار نفر از شما را به هلاکت رساندند، پس اکنون همراه من بیایید." آنان همراه با ۲۰۰ هزار نفر سپاهیان ابن زیاد به راه افتادند و مجموعاً ۲۶۰ هزار نفر بودند که به سراغ سلیمان و یاران او شتافتند درحالی که باقیمانده سپاه سلیمان مجموعاً ۳ هزار نفر بود و ۱۵۰۰ نفر از آنان به فیض شهادت نایل آمده بودند.

ابن زیاد همراه آنان به سیر خود ادامه داد، تا روز سوم به اصحاب سلیمان اشراف پیدا نمودند. هنگامی که سلیمان شجاع، سپاه انبوه ابن زیاد را دید، اصحاب و یاران خود را به جنگ و جهاد تشویق و تحریض نمود و فرمود: در راه خدا جهاد کنید، خداوند متعال این جهاد را در راه خود بر شما مبارک گرداند. آنان شروع به جهاد نمودند و یک‌باره همانند تنی واحد یورش بردند و قتال شدیدی انجام گرفت. آنان تا غروب می‌جنگیدند تا اینکه تاریکی بین دو گروه متخاصم فاصله افکند و دو گروه را از هم جدا ساخت، درحالی که از یاران سلیمان یک هزار نفر بیشتر باقی نمانده بود و بقیه به فیض لقای الهی شتافته بودند. آنان رو به سلیمان گفتند: شما می‌دانید ما چهار هزار و پانصد نفر بودیم، اکنون جز این تعداد معدود از ما باقی نمانده است و ابن زیاد با جمعیتی

قریب به ۲۴۰ هزار نفر آماده کارزار می‌باشد و اگر فردا نیز به جنگ و قتال پردازیم، از جمعیت ما چیزی باقی نخواهد ماند. راه صواب آن است که ما از فرات عبور کنیم و پل را بشکنیم و به کوفه برسیم و شعار "یالثارات" را سردهیم و پس از گردآوری هواداران بیشتر به دیدار دشمن خدا و رسول او بشتابیم. سلیمان در پاسخ گفت: هرکسی از شما عاشقانه به سوی مرگ می‌شتابد و حیات و زندگی را مکروه نمی‌شمارد، باقی بماند و هرآن‌کس که چنین حال و هوایی را ندارد به هر جایی که خواست بازگردد.

آنان صبح بر پشت مرکب‌ها قرار گرفتند و به جنگ و جهاد ادامه دادند. دائم در حال پیشروی بودند، بی‌آنکه پشت به دشمن بکنند. هفت شبانه‌روز با این وضع وحشتناک به‌سر بردند. در روز هشتم بود که از یاران سلیمان جز خود او و بیست و هفت تن دیگر کسی باقی نمانده بود و آنان نیز مجروح و زخمی بودند. در چنین وضعیتی بود که از فرات عبور کردند و پل را بریدند و از اسبان خود پایین آمدند. آنان نمی‌توانستند سخن بگویند و از کثرت مشقت و تعب و جراحت برخیزند و بنشینند. در چنین حالی مرتب بر محمد و آل او درود می‌فرستادند. یاران سلیمان به او گفتند: امیر! تو میدانی که ما در چه وضعی بودیم و اکنون در چه شرایطی قرار داریم؟ آیا اجازه می‌دهید که با هم به کوفه مراجعت کنیم و اگر سپاه و لشکر بیشتری گرد آوریم دوباره به سوی اینان برگردیم؟" سلیمان گفت: دوستان، من نمی‌توانم پشت به دشمن خدا و رسول او کنم و از آنان اعراض نمایم، بلکه با

آنان مقاتله می‌نمایم تا به ملاقات آفریدگار عزیز و جلیل خود برسیم، درحالی که او از من خشنود باشد. یاران اندک او این سخنان را از او شنیدند، ولی پاسخ مثبت به کلام او ندادند. سلیمان تا طلوع فجر در حال سجود و رکوع و عبادت بود، تا اینکه فجر دمید. او با اصحاب خود نماز جماعت به پا داشت و دستور داد از فرات عبور کنند، پس بر اسبان خود فشار آوردند و بر ابن زیاد حمله کردند و تا نزدیکی زوال ظهر مبارزه نمودند، سپاه ابن زیاد از هرسو آنان را احاطه نمودند و تا آخرین نفر آنان را به شهادت رسانیدند. ابن زیاد دستور داد سرهای آنان را بریدند و به دمشق سوی دربار مروان بن حکم لعین حمل نمودند.

### خروج و قیام مختار

پس از سرکوبی قیام سلیمان و یاران توّاب او که به عشق امام حسین علیه السلام خود را به خاک و خون کشیدند و به این ترتیب رضای خدا و خشنودی اهل بیت علیهم السلام را جویا گردیدند. قیام و حرکت مختار آغاز گردید، مختار پس از آزادی از زندان از مدینه به کوفه انتقال یافت و در منزل ابراهیم بن مالک اشتر اقامت گزید. او در مقام دفاع از اهلیت از محمد بن حنیفه الهام می‌گرفت. هدف و آرمان خود را با او در میان می‌گذاشت. ابراهیم سران کوفه را به منزل خود دعوت نمود و اظهار داشت: ای مردم! این شخص مختار بن ابی عبیده ثقفی است که هم‌اکنون از مدینه آمده و همراه او انگشتی از گل وجود دارد و می‌گوید از آن محمد بن حنیفه می‌باشد و او دستور بیعت داده است، شما نظر تان

چیست و چه می‌گویید؟ هنگامی که مردم کوفه سخن ابراهیم را شنیدند، اظهار داشتند ای اباسحاق آیا ما با یک انگشتی باید بیعت کنیم؟ بلکه ۵۰ نفر از مشایخ و بزرگان خود را به مدینه اعزام می‌کنیم تا با خود محمد بن حنیفه ملاقات نمایند. اگر نمایندگی مختار از جانب او صحیح باشد، پس با رضا و رغبت کامل با او بیعت می‌نماییم. مختار گفت: پس این کار را انجام دهید.

آنان ۵۰ تن از بزرگان کوفه را به مدینه اعزام نمودند. وقتی به مدینه رسیدند عرض کردند: ای پسر امیرالمومنین! مختار به سوی ما آمده است و ادعا دارد که از سوی شما آمده است، همراه او انگشتی از خاک و گل می‌باشد و اظهار می‌دارد که انگشتی شما است، وی می‌خواهد ما به خونخواهی امام حسین علیه السلام و یاران او قیام کنیم. محمد بن حنیفه پاسخ داد: من انگشتی ارسال ننمودم، ولی او را دوست داریم و ولایت ما بر همگان لازم است، خواه ذمی باشد یا زنجی. مختار خونخواهی حسین و دفاع از حریم اهل بیت را عنوان کرده است، بر شما واجب و لازم است از او حمایت کنید و همراه او مجاهده نمایید و هم اکنون انگشت خود را به او و به شما هدیه می‌کنم و او را سرپرست شما قرار می‌دهم. از او حمایت و یاری داشته باشید. همگی با رضا و رغبت با گرفتن انگشت کلام او را پذیرفتند و همان ساعت به کوفه بازگشتند.<sup>۱</sup>

هنگامی که به قادسیه رسیدند، مختار بازگشت آنان را شنید،

خدمتگذار خود مطیع را خواست و به او گفت: به قادسیه برو و از آنان خبری بگیر. اگر آنان همراه با ولایت من برگشته‌اند، پس تو در راه خدا آزاد هستی و اگر این‌گونه نبود، هرگز برنگرد. خدمتگذار مختار به قادسیه عزیمت نمود و مشاهده کرد که آنان از مردم قادسیه برای مختار بیعت می‌گیرند، پس به‌سوی آقای خود برگشت و خبر را گزارش نمود. مختار بسیار خوشحال گردید و با او معانقه انجام داد و او را آزاد ساخت. مشایخ و بزرگان اعزامی کوفه وارد محضر مختار شدند و انگشتر محمدبن حنیفه را تسلیم او کردند و منادی آنان بین مردم کوفه ندا داد که همگی به بیعت مختار گردن نهند و بدین‌گونه همگی به اطاعت او گرویدند. مختار پرچمی را به ابراهیم بن مالک اشر داد.

حنظله و پسران و یاران او نیز همراه ابراهیم بیرون آمدند و بر آن قلعه نازل گشتند. این قلعه از آن حنظله بود و اصحاب و یاران او در آن به سر می‌بردند و ابراهیم کنار حنظله قرار داشت. پس پسر قلعه‌بان پیش او آمد و زمین را بوسید، حنظله به پسر قلعه بان گفت: پدرت کجاست؟ او را به سراغ پدر فرستاد، هنگامی که او به حضور حنظله رسید، حنظله هدف و مقصود ابراهیم را به او گفت. قلعه‌بان رو به ابراهیم گفت: اگر یک ساعت زودتر آمده بودی ابن زیاد در همین قلعه بود و من او را دست بسته به شما تحویل می‌دادم. ابراهیم پرسید جریان چگونه بود؟ قلعه‌بان گفت: او امروز همراه خانواده و اولادش با چهل بار شتر به اینجا آمد و اولاد و اموال خود را به من سپرد. حنظله و ابراهیم خوشحال شدند و گفتند: اولاد و اموال او کجا هستند؟ قلعه‌بان گفت:



پیش من می‌باشند. گفتند: پس آنان را حاضر کن. گفت: هم اکنون حاضر می‌سازم. او وارد قلعه شد، اولاد ابن زیاد را که ۴ نفر بودند حاضر ساخت. هنگامی که چشم ابراهیم به اولاد ابن زیاد افتاد، رو به مردم گفت: به خدا قسم تا توان دارم احدی از بنی‌امیه را روی زمین باقی نمی‌گذارم.

سپس شمشیر خود را از غلاف بیرون کشید و یاران او نیز شمشیرها را بالا آوردند و بر فرق فرزندان ابن زیاد فرود آوردند و همه را از دم شمشیر بران گذراندند. سپس اصحاب و یاران ابراهیم کنار او حلقه زدند. ابراهیم خواست که ابن زیاد را دستگیر کند، اما ابن زیاد از آن دامی که بر او گسترده شده بود گریخت و به سرعت به سوی سپاه خود حرکت نمود. یاران ابراهیم به صورت ناشناس به طرف گذرگاه ابن زیاد آمدند و در گذرگاه او ایستادند و سپاه ابن زیاد دسته دسته به سرعت از آن گذرگاه عبور می‌کردند و درتخت‌هایی قرار می‌گرفتند که روی مس‌ها قرار داشت، تعداد کثیری از آنان عبور کردند، آنگاه ابن زیاد در کمال جلال و شکوه شاهانه حرکت می‌نمود.

### هلاکت فلاکت بار ابن زیاد لعنه الله علیه

ابن زیاد باتشکیلات عریض و طویل سلطنتی درحال حرکت و نمایش قدرت بود که ناگهان به معبر و گذرگاهی رسید. ابراهیم توانست با صورت پوشیده به سرعت دست خود را دراز نمود و ابن زیاد را به سوی خود کشید و به تهدید شمشیر روی زمین خواباند. او از روی

مرکب به روی زمین افکنده شد، ابراهیم فریاد برآورد: «یا لثارات الحسین علیه السلام». فوراً افراد و نیروهای او که کمین گزیده بودند از طرف راست و چپ و قلب لشکر، خود را به ابراهیم رساندند. اطرافیان ابن زیاد را کشته یا از صحنه دور ساختند. قلعه بان و فرزندان دلیر و یاران رشید ابراهیم نیز شمشیرهای خود را کشیدند و به قتال و کارزار پرداختند. آنان فریاد یا لثارات الحسین علیه السلام سر می دادند. شمشیرها تا دم پگاه در فعالیت و تلاش بود. هنگامی که صبح شد، تعداد کثیری از هواداران و سپاهیان ابن زیاد به هلاکت رسیده بودند. ابراهیم دست‌های ابن زیاد را محکم بسته بود. لباس‌های یاران ابراهیم در اثر جنگ آلوده به خون بود.

نماز صبح را به امامت ابراهیم برگزار نمودند. ابراهیم دستور داد اسیران را پیش او حاضر سازند. ابن زیاد را دست بسته به محضر ابراهیم آوردند. پاهای او را نیز محکم بستند. ابراهیم دستور داد آتشی را روشن کردند. ابراهیم خنجر خود را از کمر کشید و تکه تکه گوشت ران او را میبرید و می‌پخت و سپس سر او را گوش تا گوش با خنجر خود برید و جسد پلید او را به آتش افکند، در تمام احوال فریاد می‌کشید: یا لثارات الحسین. پس سر او را به کوفه به حضور مختار فرستاد.<sup>۱</sup>

### عاقبت شبث بن ربیع، خولی، سنان، عمرو بن حجاج

پس از کشتن ابن زیاد، شبث بن ربیع، خولی، سنان، عمرو بن حجاج را آوردند. آنان کسانی بودند که در حادثه عاشورا فرماندهی عملیات جنگ بر ضد خاندان عصمت را عهده‌دار بودند و پس از قتل امام، به غارت اموال و هتک حرمت حریم آن بزرگوار پرداخته بودند. نخست ابراهیم رو به سنان نمود و گفت: وای بر تو! آیا می‌توانی به راستی بگویی در کربلا و روز عاشورا چه کاری انجام دادی؟ سنان گفت: من کاری انجام نداده‌ام جز اینکه تکه‌ای از زیر لباس امام حسین علیه السلام را گرفتم. ابراهیم شروع به گریه نمود و دستور داد: گوشت ران او را قطعه قطعه کنند. هنگامی که مشرف بر مرگ گردید، ابراهیم او را از گوش تا بنا گوش سر برید و جسد پلید او را سوزاند.

پس از کشتن سنان شبث را آوردند. ابراهیم رو به او کرد و گفت: راست بگو در روز عاشورا چه کاری انجام دادی؟ گفت: من به صورت شریف امام سیلی زدم. ابراهیم گفت: ای ملعون آیا از خدا نترسیدی؟ از جدش رسول خدا خجالت نکشیدی؟ پس از شنیدن این اعتراف دستور داد در این موقع سرش را از بدن جدا و جسد پلید او را نیز سوزاندند.

### سرنوشت شوم حرمله

حرمله لعین را پیش آوردند، وقتی چشم مختار به حرمله ابن کاهل اسدی افتاد، به یاد مظلومیت طفل معصوم امام به شدت گریست و پس از آن رو به حرمله گفت: وای بر تو باد، آیا آنچه در کربلا انجام داده

بودی کافی نبود تا اینکه طفل صغیر و معصوم امام را نیز کشتی و با خدنگ تیر خود او را ذبح نمودی؟ آیا نمی دانستی او فرزند رسول خداست؟ سپس مختار دستور داد او را در مقابل تیرهای زهرآگین قرار دادند و آنقدر تیر زدند تا کشته شد.

مختار یکی پس از دیگری قاتلان و شرکت کنندگان عرصه عاشورا از دم تیغ می گذراند و نوع قتل ها از همدیگر متفاوت بود، تا اینکه تمام آنان را کشت. سپس جمعی از سرها را گرفت و با مقداری از اموال غنیمتی به سوی محمد بن حنیفه فرستاد و طی نامه ای جریان را به وی گزارش نمود. سپس اصحاب و یاران خود را در شهرها و روستاها متفرق ساخت و رعایت عدل و انصاف را به آنان توصیه نمود.

### روایت منهال در مورد حرمه

از منهال بن عمر نقل شده است: به هنگام بازگشت از مکه، در مدینه به محضر امام علی بن الحسین علیه السلام مشرف شدم، به او سلام گفتم، امام جواب سلام مرا دادند، سپس پرسید: منهال! از حرمه چه خبر داری؟ عرض کردم من او را به هنگام بیرون آمدن از کوفه سالم و زنده دیدم، امام دست های خود را به طرف آسمان بلند نمود، عرض کرد: خدایا حرارت آهن را به او بچشان، خدایا حرارت آتش را به او بچشان!

منهال گوید: به کوفه وارد شدم، مشاهده نمودم که مختار خروج نموده است و افرادی از قاتلان امام حسین علیه السلام را به سزای عمل ننگین خود رسانده است. بین من و او صداقت و دوستی دیرینه ای بود. چند

روزی پس از مراجعت از مکه در منزل نشستیم و رفت و آمد مردم پایان پذیرفت و رنج سفر از تنم خارج شد. سوار مرکب شدم و به سراغ مختار رفتم، او را در بیرون از منزل خویش یافتم، سلامی به او گفتم، او جواب سلام مرا داد و فرمود: منهای مدتی است تو را نمی‌بینم، نه پیش ما می‌آیی، نه به زیارت ما می‌رسی و نه در مقابل این همه فتوحات که خداوند نصیب ما فرموده است تبریک و تهنیت می‌گویی! عرض کردم سرورم من در زیارت بیت الله الحرام بودم و به تازگی به کوفه رسیده‌ام، وگرنه زودتر به حضورتان می‌رسیدم. قدم زنان مقداری با هم سیر نمودیم تا به محل کنس رسیدیم، متوقف شد مثل اینکه انتظار کسی را می‌کشید. گویا در جستجوی حرمله افرادی را فرستاده بود، ساعتی نگذشته بود که جمعی باشتاب فراوان و حرکت شادمان به طرف مختار آمدند و گفتند: امیر! بشارت امیر بشارت، حرمله را یافتیم و او را آوردیم. وقتی او را پیش مختار آوردند، دستان او بسته بود.

هنگامی که نگاه مختار به او افتاد، گفت: حمد و سپاس خدایی را که مرا به تو که دشمن خدا و رسولش هستی پیروز ساخت. سپس گفت: جلاد کجاست؟ پس او را حاضر ساختند. سپس فرمود: نخست دست‌ها و پاهای او را قطع کن. اعضای بدنش را قطع کردند، او فریاد می‌کشید و کمک می‌طلبید. دستور داد آتش را حاضر ساختند و آهنی را در آتش گذاشتند تا کاملاً سرخ گردید، آن میله را در گردن او قرار داد. گوشت گردن او در آتش می‌سوخت و او فریاد می‌کشید و کمک می‌طلبید تا آنکه گردن او بریده شد. در این هنگام منهای گوید: «سبحان الله»

گفتم. مختار رو به من نمود گفت: منهال! تسبیح و تنزیه خدا در همه حال زیبا و پسندیده است، ولی اکنون چه جای تسبیح گفتن می باشد؟

منهال گفت: امیر! در این سفر اخیر که از مکه می آمدم در مدینه وارد محضر مولی و سرورم امام علی بن الحسین علیه السلام شدم. امام از من پرسید: چه اطلاعی از حرمله بن کاهل اسدی داری؟ به عرض رساندم من او را سالم و زنده در کوفه باقی گذاشتم. امام سر خود را به سوی آسمان بلند نمود و دعا کرد: خدایا آتش را به او بجشان. او دوبار این دعا را تکرار فرمود. مختار گفت: تو را به خداوند سوگند می دهم امام چنین دعایی انجام داد؟ و تو آن را از لبان مبارک امام شنیدی؟ گفتم به خدا سوگند من خودم این دعا را از امام شنیدم. در این هنگام مختار از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز شکر به جا آورد و حمد و سپاس طولانی انجام داد. دوباره سوار مرکب شد و باهم به سوی منزل بازگشتیم. وقتی به نزدیکی منزل رسیدیم به او گفتم: امیر بسیار دوست می دارم به من افتخار و شرف دهی و نمک طعام ما را بجوشی. مختار گفت: منهال تو می دانی که مولایم علی بن الحسین سه دعا و درخواست انجام داده است و هر سه دعا را خداوند متعال به دست من انجام داده است، آیا تو از من می خواهی که غذا بخورم و چیزی بنوشم؟ من به شکرانه این توفیق روزه خواهم گرفت و شکر خدا را به جا خواهم آورد که خداوند چنین توفیقی را به من عنایت کرده است.<sup>۱</sup>

### هلاکت ابن سعد لعنه الله علیه

از قاتلان امام جز عمر بن سعد و قیس بن اشعث و برادرش محمد بن اشعث، شخص دیگری باقی نماند. عمر بن سعد در کوفه پنهان شده بود، مامورین مختار او را پیدا کرده و نزد مختار آوردند. مختار رو به ابن سعد گفت: آیا طفل شیرخوار حسین را تو کشتی؟ خداوند روی تو را سیاه کند؟ آیا تو عهد و پیمان رسالت و حقوق اخوت و برادری را نگه نداشتی؟ هم اکنون از تو می‌خواهم آن اشعار نونیه را که در واقعه عاشورا سروده بودی قرائت کنی.

ابن سعد لعین شروع به قرائت نمود که مضمون اشعار این چنین می‌باشد: به خدا من نمی‌دانم و در این امر راستگو هستم و در مورد کار خودم روی دو امر مهم در فکر و تردیدم، آیا ملک ری را از دست دهم؟ در صورتی که تملک آن از آرزوهای دیرینه‌ام بود، یا اینکه با قتل حسین به گناه و معصیت آلوده شوم؟ حسین پسر عموی من می‌باشد. حوادث و سرگذشت او بسیار بزرگ است، ولی نور چشم و روشنایی دیدگانم در ملک ری می‌باشد. می‌گویند خداوند خالق و آفریدگار بهشت و جهنم و تعذیب و بستن دستان گنهکاران می‌باشد، اگر در این گفتار راستگو هستید من در مدت دو سال از گناهان خود توبه می‌نمایم و اگر در این گفتار دروغگو هستید که چه بهتر، من به دنیای بزرگ و ملک ناز او اصل خواهم بود. خدای عرش و فرش لغزش مرا می‌بخشد، هرچند من در این دنیا ستمکارترین انس و جن بوده باشم ولی

نمی‌توانم در مقابل دنیا تصمیم دیگری بگیرم چون دنیا خیر نقد و زودگذر است و آخرت نسیه و دیر آینده است و هرگز فرد عاقل نقد را با نسیه معاوضه و خرید و فروش نمی‌کند...

مختار گفت: وای بر تو آیا عقیده مسلمانان این چنین می‌باشد؟ اگر تو مسلمان حقیقی بودی این گونه می‌کردی؟ سپس افزود: چیز دیگری می‌پرسم حقیقت آن را بیان نما و آن اینکه وقتی امام در سرزمین کربلا به رو افتاده بود چه می‌گفت؟ ابن سعد مطالبی را که از امام شنیده بود بازگو نمود تا به این قسمت رسید که امام فرموده بود: خدایا غلام ثقفی را بر آنان مسلط ساز تا خون‌های آنان را بریزد. مختار کفش نعلدار خود را پوشید و صورت او را زیر کفش خود قرار داد. سپس کفش خود را به خدمتگذار خود داد تا آن را بشوید. سپس دستور داد سر ابن سعد را بریدند.

### نامه و گزارش به محمد بن حنفیه

پس از آنکه مختار از کشتن تمام قاتلان اباعبدالله الحسین علیه السلام فارغ گردید، نامه‌ای به این مضمون به محمد بن حنفیه نگاشت و او هم این گزارش را در اختیار امام علی بن حسین علیه السلام قرارداد. مضمون نامه به این ترتیب بود: به نام خداوند بخشنده و بخشایشگر. اما بعد من شیعیان و یاران تو را به سوی دشمنان تو تحریض نمودم که خون برادر شهید و مظلومت را مطالبه کنند. آنان نیز در راه خدا و به حساب او شمشیرهای خود را کشیدند. نصر و پیروزی از سوی خداوند متعال نصیب آنان



گردید و به فتح و پیروزی نایل آمدند، ما همه آن اعدا و دشمنان را کشتیم و تا آخرین نفر از بین بردیم و فانی ساختیم. حمد و سپاس خدایی را که انتقام خون شما را گرفت و در بین دشمنانش آتش را فروخت و سینه‌های ما و شما مومنان و شیعیان را تشفی بخشید. من هم اکنون سر عبیدالله بن زیاد ملعون و سرهای دیگر نزدیکان و اصحاب پیروان و هواداران بنی‌امیه را به طرف شما می‌فرستم، آنان که در قتل و شهادت سید و مولای ما اباعبدالله الحسین الشَّهِید علیه السلام شرکت داشتند. تا این امر موجب آرامش قلب شما گردد، امر امر شما و نهی نهی شما است. والسلام.

### سر عبیدالله در محضر امام سجاد علیه السلام

وقتی نامه مختار همراه سرهای شرک و نفاق به محمد بن حنیفه در مدینه رسید و آن را خواند، به سجده شکر افتاد و در مقابل این عنایت و نصرت الهی به شکر و سجده پرداخت، آنگاه سر ابن زیاد را به خدمت برادر زاده‌اش امام علی بن حسین علیه السلام فرستاد. آورنده‌ی سر وقتی وارد محضر آن امام همام گردید که آن حضرت مشغول تناول غذا بود. سر آن خبیث را پیش امام قرار دادند. امام گفت: «الحمد لله رب العالمین»؛ سپاس خدای را که انتقام خون ما را گرفت. من بر این لعین وقتی وارد شدم که سر پدر بزرگوام را بر او وارد ساختند و او غذا می‌خورد، گفتم خدایا مرا نمیران تا سر ابن زیاد را به هنگام خوردن غذا مشاهده نمایم و من اکنون مشغول غذا خوردن بودم. حمد و سپاس

خدای را که دعای مرا مستجاب فرمود.

سپس امام فرمود تا آن سر را به مکه به سوی ابن زبیر ببرند. هواداران ابن زبیر این سر را روی چوب نی بلندی قرار دادند که باد آن را به حرکت در می آورد. روزی ماری از زیر زبان او سقوط کرد و بینی او را فرا گرفت، سر او بالای نی بود، مردم آن را تماشا می کردند و از تکرار تاریخ تعجب می کردند و به او لعن می فرستادند. همچنان باقی بود تا آنکه ابن زبیر دستور داد آن را در برخی از دره های مکه بیفکنند. «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

### سرانجام کار مصعب

ابو مخنف گوید: پس از قیام مختار مصعب بن زبیر قیام کرد و ادعای خلافت نمود و با سپاه انبوه عازم عراق گردید تا وارد شهر بصره شد و آن شهر را متصرف گشت. لشکر عظیمی اطراف او را فراگرفتند. او در صدد تصرف کوفه نیز بود که با مقاومت مختار روبرو شد، او هدف خود را به اطلاع مختار رساند تا همراه سپاه انبوه به سوی کوفه (نهر دیر) فرود آمد. بین اردوگاه او و مختار فاصله چندانی نبود. از مختار درخواست نمود که از طرف او حکومت کوفه را داشته باشد، ولی او نپذیرفت. هرکدام یکی دیگر را تهدید نمودند و جنگ بین آنان دایر گردید. مصعب پیروزی به دست آورد و به کوفه رسید.

مختار وارد دارالاماره شد و چند روز تمام در آن قصر اقامت گزید. هواداران مصعب دایره را بر او تنگ کردند و دارالاماره را در محاصره

خود درآوردند. مختار روزی به اصحاب و یاران خود گفت: می‌خواهم بر ضد این مردم بیرون بیایم، محاصره مرا دلتنگ ساخته است. اصحاب و یاران او پاسخ مثبت دادند، او از قصر خارج گردید و دو نیرو با هم به جنگ و قتال شدیدی پرداختند.

مصعب به آنان حمله کرد و ارتباط آنان را از هم گسست. هواداران مختار او را ندیدند و گمان کردند که فرار کرده است، یاران او نیز منهزم گردیدند، مختار تنها ماند و به دیوار دارالاماره تکیه داشت و از خود دفاع می‌نمود تا آنکه کشته شد.

مصعب در کوفه اقامت گزید، عبدالملک بن مروان بن حکم او را تهدید نمود و با لشکر انبوه به سوی کوفه لشکرکشی کرد تا آنکه نیروهای دو طرف در محلی به نام رماهیه از توابع دجیل با هم ملاقات نمودند. سپاه عبدالملک در سال ۷۲ هجری بر مصعب غلبه نمود و او را کشت و سر او را گرفت و به راه ادامه داد تا به کوفه رسید و در دارالاماره جلوس نمود و سر مصعب را نیز در طشتی پیش خود حاضر ساخت.



## فصل چهارم:

### دیکر ستمگران تاریخ

#### طلحه و زبیر

طلحه و زبیر از خواص بودند و آگاهانه دنیاپرست شدند. طلحه را طلحة الخیر و زبیر را سیف الاسلام می گفتند، زبیر یار پیامبر و پسر عمه پیامبر و اولین طرفدار حضرت علی علیه السلام بود. شمشیرش به اسلام خدمت‌ها کرد، دنیا طلبی زبیر باعث شد که خانه‌ای در بصره و مصر و کوفه و اسکندریه ساخت، موجودی‌اش پس از مرگ، خانه‌ها و هزار اسب و هزار غلام و هزار کنیز بود. برای رسیدن به این نام و مال دست به جنایاتی همچون جنگ جمل زدند و همچون دشمنان با علی رفتار کردند.

یکی از جنگ‌های خانمانسوز که بین مسلمانان رخ داد، جنگ جمل بود. باعث این جنگ تحمیلی طلحه و زبیر (دو نفر از سران اسلام) و عایشه بودند و بهانه‌ی آنها مطالبه‌ی خون عثمان بود با اینکه خودشان جزء تحریک کنندگان قتل عثمان بودند. این جنگ در سال ۳۶ هجری

در بصره واقع شد که منجر به شهادت ۵ هزار نفر از سپاه علی علیه السلام و ۱۳ هزار نفر از سپاه عایشه گردید.

طلحه و زبیر از کسانی بودند که پس از قتل عثمان در پیشاپیش جمعیت به حضور علی آمده و با آن حضرت بیعت کردند، ولی هنوز چند ماه نگذشته بود که دیدند نمی‌توانند با وجود امارت علی علیه السلام دنیای خود را آباد سازند، از این‌رو بیعت خود را شکستند و جلودار ناکثین (بیعت شکنان) شدند.

حضرت علی علیه السلام از این دو نفر دلی پررنج داشت چراکه ضربه‌ای که از ناحیه‌ی این دو نفر در آن زمان به اسلام می‌خورد جبران ناپذیر بود. آن حضرت دست به دعا برداشت و در مورد این دو نفر نفرین کرد و عرض کرد: "خدایا طلحه را مهلت نده و به عذابت بگیر و شر زبیر را آنگونه که می‌خواهی از سر من کوتاه کن."<sup>۱</sup>

در جنگ جمل هنگامی که سپاه جمل متلاشی شد، مروان که از سرشناسان آن سپاه بود گفت: بعد از امروز دیگر ممکن نیست خون عثمان را از طلحه مطالبه کنیم. همان دم او را هدف تیر قرار داد، تیر به رگ اکحل (رگ چهار اندام) ساق پای طلحه خورد و آن رگ قطع شد. خون مثل فواره از آن بیرون می‌آمد، از غلامش کمک خواست غلامش او را سوار قاطری کرد. به غلام گفت: این خونریزی مرا می‌کشد، جای مناسبی یافتی مرا پیاده کن، سرانجام غلام او را به خانه‌ای از خانه‌های بصره برد و او همانجا جان سپرد. به این ترتیب خود که به عنوان

خونخواهی عثمان با سپاه علی علیه السلام می جنگید، توسط مروان که از سران لشکر خود بود، به خاطر همین عنوان ترور شد و به هلاکت رسید.

اما در مورد زبیر، نصایح علی علیه السلام باعث شد که زبیر از صف دشمن خارج گردد ولی به طور کلی از جنگ خود را کنار کشید و رفت به سوی بیابانی که معروف به "وادی الباع" بود، در آنجا مشغول نماز بود که شخصی به نام عمرو بن جرموز به طور ناگهانی بر او حمله کرد و او را کشت و او نیز که آتش افروز جنگ جمل بود، در ۷۵ سالگی این گونه به هلاکت رسید. ابن جرموز شمشیر و انگشتر زبیر را به حضور علی علیه السلام آورد. وقتی چشم علی علیه السلام به شمشیر زبیر افتاد فرمود: «سَيْفٌ طَالَ مَا جَلَى الْكَرْبُ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»: "این شمشیر چه بسیار اندوه را از چهره‌ی رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برطرف ساخت".

تاسف علی از این رو بود که چنین شخصی با آن سابقه سلحشوری و دفاع از اسلام با اینکه پسر عمه پیامبر و علی بود (زیرا مادرش صفیه عمه‌ی پیامبر و علی بود)، چرا اینگونه منحرف شد. آری وقتی عاقبت طلحه‌ای که طلحه الخیر بود و زبیری که سیف الاسلام بود اینگونه شود، باید دعا کرد که: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا».

### عبدالملک بن مروان

(پنجمین خلیفه اموی) قبل از آنکه بر مسند خلافت بنشیند، همواره در مسجد بود و با قرآن و دعا سروکار داشت به گونه‌ای که او را "حمامة المسجد" (کبوتر مسجد) می‌نامیدند. وقتی که پس از مرگ

پدرش خلافت به او رسید، در مسجد مشغول قرائت قرآن بود. خبر مقام خلافت را به او دادند، او قرآن را به دست گرفت و به آن خطاب کرد و گفت: «سلام علیک هذا فراق بینی و بینک»: خداحافظ، اکنون زمان جدایی بین من و تو است.

غرور سلطنت آنچنان او را مسخ و غافل کرد که شراب خواری می کرد و یکی استاندارانش نیز "حجاج" بود که دهها و صدها و هزاران نفر مسلمان را کشت. خودش می گفت: "من قبل از سلطنت از کشتن مورچه ای مضایقه داشتم، ولی اکنون حجاج برای من نوشته که صدها نفر را کشته ام، ولی این خبر در من هیچ اثر نمی کند و روزی یکی از دانشمندان زمان (بنام زهری) به او گفت: شنیده ام شراب می نوشی؟ گفت: آری، خون نیز می نوشم.

### مروان حمار

بنی امیه هزار ماه (۹۲ سال) خلافت کردند. آخرین خلیفه ی اموی مروان بن محمد معروف به مروان حمار (م ۱۳۲) بود که به مدت پنج سال و دو ماه سلطنت کرد و وقتی خواست لشکر خود را به تنهایی اداره کند، لشکر بنی العباس آمدند و سر او را از بدن جدا کردند.

چشم عبرت بین می خواهد که با مطالعه تاریخ از این وقایع درس بگیرد. اما کجاست آن چشم عبرت بین!

مروان دوروز قبل از کشته شدن، بر یکی از خدام خود که سخن چینی کرده بود، خشم گرفت و زبان خدمتکار را برید و نزد گربه انداخت و



گرچه زبان بریده را خورد. عامر امر کرد سر مروان را از بدن جدا کنند و زبانش را ببرند و به دور بیفکنند. از قضا زبان بریده را همان گربه حاضر بود و خورد!!

چون عامر سر مروان را جدا کرد، به منزل و بارگاه مروان آمد، بر بساط مروان بنشست و بقیه‌ی طعام مروان را خورد، مشغول به خوردن بود که لشکر بنی العباس رسیده بود. آن‌گاه عامر بن اسماعیل دختر بزرگ مروان را که عاقل و سخن دان بود برای عیش خود، طلبید. دختر مروان گفت:

ای عامر! برای عبرت و موعظه‌ی تو در این روزگار همین بس است که بر فرش مردان می‌نشینی و طعام خاص او را می‌خوری و قصد عیش با دختر او داری؛ از خواب غفلت بیدار شو و بر این روزگار بی‌وفا دل مبنده، ممکن است این سرگذشت روزی با تو و بزرگت سفاح نیز چنین کند.

عامر چون این کلمات را بشنید، حیا کرد به او نزدیک شود و او را آزاد گذاشت.<sup>۱</sup>

### سرانجام ۵۲۴ سال خلافت

مدت سلطنت بنی‌العباس ۵۲۴ سال طول کشید و آخرین خلیفه عبدالله مستعصم بود. او تدبیر مملکت را به وزیر خویش مویدالدین علقمی سپرد و خود به لهو و لعب و لذت و کبوتربازی مشغول بود.

پسر خلیفه، ابوبکر، به محله کرخ بغداد که منزل شیعیان بود حمله برد و اموال آنها را غارت کرد و بسیاری از سادات را دستگیر کرد و هزاران نفر را در به در کرد.

وزیر دلش می‌خواست که یکی از اولاد امیرالمومنین علیه السلام سلطان شود، بنابراین به صورت محرمانه با قوم تاتار، نامه‌نگاری و مکاتبه می‌کرد تا اینکه در سنه ۶۵۵ هلاکو (از اولاد چنگیز خان مغول) به قصد بغداد حرکت کرد و روز عاشورا به آنجا وارد شد. خلیفه به رأی وزیر خود اعتنایی نکرد و پس از اجتماع، در جایگاهی، آخرین خلیفه‌ی عباسی را کشتند و تا ۴۰ روز با قتل عام مردم خون ریختند و نهرهایی از خون جاری ساختند و در دجله ریختند. طبق آنچه که نقل شده است، آمار کشته شدگان ۳۰۰ الی ۴۰۰ هزار نفر بود.

نحوه‌ی کشتن آخرین خلیفه‌ی خلافت ۵۲۴ ساله، این‌گونه بود که خلیفه را با پسرش ابوبکر در کیسه‌ای گذاشته و آن قدر لگدکوب کردند تا مُردند، بعد با پتک‌هایی بر پدر و پسر کوبیدند تا به هلاکت رسیدند. این واقعه در ۲۸ محرم ۶۵۶ ه.ق که به ابجد موافق لفظ «خون» می‌شود، رخ داد. هلاکو اولاد مستعصم را کشت و دختران او را اسیر کرد و سلطنت بنی‌العباس را در عراق از بین برد.<sup>۱</sup>

## فصل پنجم:

### حکایت های عبرت آموز

#### ۱. حکایت هایی از خائفان و خداترسان

##### حکایت اول

شیخ کلینی به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: شخصی با اهلش به کشتی سوار شدند، کشتی ایشان شکست و همه اهل کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته ای بند شد و به جزیره ای از جزائر افتاد. در آن جزیره مرد راهزن فاسقی که از هیچ گناهی نمی گذشت چون نظرش به آن زن افتاد گفت: تو انسانی یا جن؟ گفت: من انسانم. دیگر با او سخن نگفت و برای عمل خلاف به او نزدیک شد. چون خواست مرتکب آن عمل قبیح شود

دید که آن زن اضطراب دارد و می‌لرزد، پرسید که چرا می‌لرزی؟ زن به آسمان اشاره کرد که یعنی از خدا می‌ترسم. مرد پرسید آیا هرگز مرتکب این کار نشده‌ای؟ گفت: نه، به عزت خدا سوگند که هرگز زنا نداده‌ام. گفت: تو که هرگز چنین کاری نکرده‌ای چنین از خدا می‌ترسی و در حالی که به اختیار تو نیست و تو را به زور بدین کار واداشته‌ام و حال آنکه من به ترسیدن سزاوارترم. پس برخاست و آن عمل را ترک نموده و با آن زن سخنی نگفت و به سوی خانه خود رفته نیت کرد که توبه کند و از کرده‌های خود پشیمان بود. در اثنای راه به راهبی برخورد و با او رفیق شد، چون پاره‌ای راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد. راهب به آن جوان گفت که آفتاب بسیار گرم است، دعا کن که خدا ابری بفرستد که بر ما سایه افکند. جوان گفت مرا نزد خدا حسنه‌ای نیست و کار خیری نکرده‌ام که جرات کنم و از خدا حاجت بطلبم. راهب گفت: پس من دعا می‌کنم تو آمین بگو.

چنین کردند و بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان سایه افکند تا جایی که راه جدا می‌شد و جوان به راهی و راهب به راه دیگر رفت. آن ابر با جوان روان شد و راهب در آفتاب ماند. راهب به او گفت که ای جوان! تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد. بگو چه کرده‌ای که مستحق این کرامت شده‌ای؟ جوان قضیه خود را نقل کرد. راهب گفت: چون از خوف خدا ترک معصیت کردی، خدا گناهان گذشته تو را آمرزیده است، سعی کن که بعد از این خوب باشی.

## حکایت دوم

شیخ صدوق روایت کرده که روزی معاذبن جبل گریان به خدمت پیامبر ﷺ آمد و سلام کرد و حضرت جواب داده و فرمود: ای معاذ چرا گریه می کنی؟ عرض کرد یا رسول الله بر در سرایی جوان پاکیزه و خوش صورتی ایستاده و مانند زنی که فرزندش مرده بر جوانی خود گریه می کند و می خواهد به خدمت شما بیاید. حضرت فرمود بیاورش و معاذ رفت و آن جوان را آورد.

چون آن جوان آمد و سلام کرد حضرت جواب فرمود، پرسید ای جوان چرا گریه می کنی؟ گفت چگونه نگریم و حال آنکه گناه بسیار کرده ام که اگر حق تعالی به بعضی از آنها مرا مواخذه کند مرا به جهنم خواهد برد و گمان من این است که مرا مواخذه خواهد کرد و نخواهد آمرزید. حضرت فرمود: مگر به خدا شرک آوردی؟ گفت: پناه می برم به خدا از اینکه به او مشرک شده باشم. گفت: آیا کسی را به ناحق کشته ای؟ گفت: نه. حضرت فرمود که خدا گناهت را اگر مانند کوهها باشد، می آمرزد. عرض کرد: گناهان من از کوهها نیز عظیم تر است. فرمود اگرچه مثل زمین های هفتگانه و دریاها و درختان و آنچه که در زمین از مخلوقات خدا است باشد نیز گناهانت را می آمرزد. گفت از آنها نیز بزرگ تر است. فرمود: خدا گناهانت را می آمرزد اگرچه مثل آسمانها و ستارگان و مثل عرش و کرسی باشد. گفت: از آنها نیز بزرگ تر است.

حضرت غضبناک به سوی او نگریست و فرمود: ای جوان گناهان تو عظیم تر است یا پروردگار تو؟ پس آن جوان به خاک افتاد و گفت: منزه

است پروردگار من، هیچ چیز از پروردگارم عظیم‌تر نیست و او از همه بزرگوarter است. حضرت فرمود: مگر گناهان بزرگ را جز پروردگار بزرگ می‌آمزد؟ جوان عرض کرد نه به خدا یا رسول الله، این را گفت و ساکت شد. حضرت فرمود: ای جوان! آیا نمی‌خواهی بگویی چه گناهی مرتکب شده‌ای؟

جوان گفت: هفت سال کارم این بود که قبرها را می‌شکافتم و کفن مرده‌ها را می‌دزدیدم، روزی دختری از انصار از دنیا رفت، او را کفن کردند. چون شب فرا رسید، رفتم و قبر او را شکافتم و او را بیرون آوردم و کفنش را برداشتم و او را عریان در کنار قبر رها کرده و برگشتم، در این حال شیطان مرا وسوسه کرد و او را در نظرم زینت داد و گفت: آیا سفیدی بدنش را ندیدی؟ و مرا مرتب وسوسه می‌کرد تا اینکه برگشتم و با او گناه کردم و او را به همان حال واگذاشتم و باز گشتم، ناگاه صدایی از پشت سرم شنیدم که می‌گفت: ای جوان وای بر تو از حاکم روز قیامت، روزی که من و تو به مخاصمه نزد او بایستیم که مرا چنین عریان در میان مردگان گذاشتی و از قبرم به در آوردی و کفنم را دزدیدی و مرا واگذاشتی که با حال جنابت محشور شوم. پس وای بر جوانی تو از آتش جهنم.

جوان عرض کرد: من با این اعمال گمان ندارم که بوی بهشت را هرگز بشنوم. حضرت بر افروخته شد و فرمود: دور شو ای فاسق که می‌ترسم به آتش تو بسوزم، چه بسیار نزدیکی به آتش جهنم. حضرت مکرر این را می‌فرمود تا آن جوان بیرون رفت. پس به بازار مدینه آمد و

توشه‌ای گرفت و به یکی از کوه‌های مدینه رفت و پلاسی پوشیده و مشغول عبادت شد و دست‌هایش را در گردن غل کرد و فریاد می‌زد: «یا رب هذا عبدک بهلول بین یدیک مغلول»؛ پروردگارا این بنده تو بهلول است که در خدمت تو ایستاده و دستش را در گردن غل و زنجیر کرده است. پروردگارا تو مرا می‌شناسی و گناه مرا می‌دانی. خداوندا پشیمان شدم و نزد پیامبرت رفتم و اظهار توبه کردم، اما مرا دور کرد و خوف مرا زیاد کرد، پس از تو درخواست می‌کنم به حق نام‌های بزرگواریت و به جلال و عظمت پادشاهی‌ات که مرا ناامید مگردانی. خداوندا دعای مرا باطل مگردان و مرا از رحمت خود مایوس مکن و تا ۴۰ شبانه روز این را می‌گفت و می‌گریست و درندگان و حیوانات بر گرد او جمع شده و می‌گریستند.

چون ۴۰ روز تمام شد، دست به آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا حاجت مرا چه کردی؟ اگر دعایم را مستجاب کرده‌ای و گناه مرا آمرزیده‌ای به پیغمبرت وحی فرما که من بدانم و اگر دعایم مستجاب نشده و آمرزیده نشده‌ام و می‌خواهی مرا عقاب کنی، پس آتشی بفرست که مرا بسوزاند یا مرا در دنیا به عقوبتی مبتلا کن و از فضیحت روز قیامت مرا خلاص کن. پس خداوند عالمیان این آیه را بر قبول توبه او فرستاد؛ «وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ فَاغْفِرْ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>

چون این آیه نازل شد، حضرت بیرون آمده و آیه را می‌خواندند و تبسم می‌فرمودند و از حال بهلول پرسیدند. معاذ گفت: یا رسول الله شنیدیم که در فلان موضع است.

حضرت با اصحاب متوجه آن کوه شدند و از آن کوه بالا رفتند، دیدند که آن جوان در میان دو سنگ ایستاده و دست‌ها را بر گردن بسته و رویش از حرارت آفتاب سیاه شده و مژگان چشمش از بسیاری گریه ریخته و چنین می‌گوید: ای خدای من آفرینش مرا نیکو ساختی و مرا به‌صورت نیکو خلق فرمودی، کاش می‌دانستم که با من می‌خواهی چه بکنی، آیا مرا در آتش خواهی سوزاند یا در جوار خود در بهشت ساکن خواهی کرد؟! بار الها نسبت به من احسان بسیار کرده‌ای و حق نعمت بسیار بر من داری، دریغا اگر می‌دانستم که آخر امرم چه خواهد شد، آیا مرا به عزت به بهشت خواهی برد یا به ذلت به جهنم خواهی فرستاد؟ بارالها گناه من از آسمان‌ها و زمین و کرسی وسیع و عرش عظیمت بزرگ‌تر است. کاش می‌دانستم که آیا گناه مرا خواهی آمرزید یا در قیامت مرا رسوا خواهی کرد؟.

و از این باب سخنان می‌گفت و می‌گریست و خاک بر سر می‌ریخت و حیوانات و درندگان بر دورش حلقه زده بودند و مرغان بر سرش صف زده بودند و در ناله با او هم صدا شده بودند. حضرت به نزدیک او رفتند و دستش را از گردنش باز کرده و خاک را با دست مبارک از سرش پاک کرده و فرمودند: ای بهلول بشارت باد تو را که تو آزاد شده خدایی از آتش جهنم. پس به صحابه خود فرمود: اینگونه تدارک کنید



گناهان خود را چنانکه بهلول کرد و آیه را بر او خوانده و او را به بهشت بشارت فرمودند.

علامه مجلسی در "عین الحیات" در ذیل این خبر کلامی فرموده که خلاصه اش این است که باید دانست که توبه موجبات و شرایطی دارد که از جمله: اولین باعث توبه که آدمی را به توبه وامی دارد این است که در عظمت خداوند تفکر نماید که چگونه معصیت او را کرده است و در عظمت گناهی که مرتکب شده و در عقوبات گناهان و نتیجه های بد آنها در دنیا و آخرت که در آیات و روایات وارد شده است. چون این تفکر باعث ندامت او می شود و این ندامت او را به سه چیز که توبه مرگب از آنهاست وامی دارد:

اولین قدم که تعلق به زمان حال دارد آن است که آن گناهی را که مرتکب می شده است، فوراً ترک کند.

دوم که متعلق به زمان آینده است، عزم جزم بر عدم بازگشت به گناه است تا آخر عمر.

سوم اینکه از گذشته ها پشیمان باشد و کسری گذشته ها را تدارک کند. و گناهی که توبه از آنها قبول می شود بر چند قسم است:

اول آنکه گناهی باشد که مستلزم حکم دیگری به جز عقوبت آخرت نباشد مانند پوشیدن حریر و به دست کردن انگشتر طلا برای مردان که در توبه آن همین ندامت و عزم بر نکردن برای بر طرف کردن عقاب اخروی کافی است.

گناهی است که مستلزم حکم دیگری هست ولی بر چند قسم

است؛ یا حق خداست، یا حق خلق. اگر حق خداوند است یا حق مالی است مثل اینکه گناهی کرده که می‌باید بنده‌ای را آزاد کند، پس اگر قادر به انجام آن باشد، تا به‌جا نیاورد به محض ندامت از او رفع عذاب نمی‌شود و واجب است که آن کفاره را ادا کند، یا حق غیر مالی است مانند اینکه نماز یا روزه از او فوت شده و می‌باید قضای آنها را به‌جای آورد و اگر کاری کرده است که خدا حدی برای آن مقرر ساخته مثل شراب خوردن. اگر پیش حاکم شرع ثابت نشده است، اختیار دارد، اگر بخواهد توبه می‌کند و در میان خود و خدای خود اظهار توبه و ندامت می‌کند و می‌تواند هم نزد حاکم اقرار کند که او را حد بزند، ولی اظهار نکردن بهتر است و اگر حق مردم باشد مثل آنکه ناسزا گفته است و آن شخص آگاه شده باشد که به او اهانت شده است، می‌بایست برای جاری شدن حد تمکین کند و اگر آگاه نشده باشد، میان علما اختلاف است، ولی اکثراً معتقدند که اگر گفتن به او باعث آزار و اهانت به اوست، لازم نیست و همین‌طور اگر غیبت کسی را کرده باشد.

### حکایت سوم

ابن بابویه نقل کرده است که رسول خدا ﷺ در روز بسیار گرمی در سایه درختی نشسته بودند، ناگهان شخصی آمد و جامه‌های خود را به در آورد و بر زمین گرم غلطید و گاهی شکم خود را و گاهی پیشانی خود را بر زمین می‌مالید و می‌گفت که ای نفس! بچش که عذاب الهی از این بزرگ‌تر است و حضرت رسول که او را می‌نگریست، چون او

جامه های خود را پوشید، او را طلبیده و فرمود: ای بنده خدا کاری از تو دیدم که از دیگری ندیده بودم، چه چیزی باعث شد که این کار را انجام دهی؟ گفت: ترس خدا باعث شد و به نفس خود این گرمی را چشاندم که بداند عذاب الهی را تاب ندارد. حضرت فرمود: آنگونه که سزاوار ترس از خداست از خدا ترسیده ای، همانا پروردگارت بر ملائکه آسمان ها مباحثات کرد. پس به اصحاب خود فرمود که نزدیک این مرد بروید تا برای شما دعا کند، چون پیش او آمدند گفت: خداوندا امر همه را بر هدایت خود استوار کن و تقوا را توشه راه ما گردان و بازگشت همه ما را به سوی بهشت قرار بده.

### حکایت چهارم

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل شده است که زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون و دلباخته خود کرده بود. روزی بعضی از جوانان به او گفتند: اگر فلان عابد مشهور او را ببیند فریفته خواهد شد. آن زن چون این سخن را شنید گفت: والله به خانه نمیروم تا او را مفتون خود کنم، پس در همان شب قصد منزل عابد نمود و در را کوبید و گفت: ای عابد! مرا امشب پناه ده که در منزل تو شب را به روز آورم. عابد از راه دادن او خودداری نمود. زن گفت: بعضی از جوانان بنی اسرائیل قصد دارند مرا اذیت کنند و من از دست ایشان گریخته ام و اگر در را باز نکنی آنها می رسند و فضحیت به بار می آورند.

عابد چون این سخن را شنید، در را گشود. چون زن به منزل عابد آمد جامه‌های خود را بیرون آورد، چون عابد حسن و جمال او را مشاهده کرد از خود بیخود شد و خواست به او دست بزند، بلافاصله متذکر شد و دست برداشت دیگی بر روی آتش داشت که آتش از زیر آن شعله‌ور بود. رفت و دست خود را زیر دیگ گذاشت، زن گفت چه می‌کنی؟ گفت: به جزای خطایی که از من سرزد دست خود را می‌سوزانم. زن بیرون آمد و بنی اسرائیل را خبر کرد که بیاید که عابد دست خود را می‌سوزاند. چون آمدند تمام دستش سوخته بود.

### حکایت پنجم

ابن بابویه از عروه ابن زبیر روایت کرده است که روزی در مسجد رسول خدا با جمعی از صحابه نشسته بودیم و اعمال و عبادت اهل بدر و اهل بیعت رضوان را یاد می‌کردیم، ابوالدردا گفت که ای قوم می‌خواهید شما را از کسی که مالش از همه صحابه کمتر و عملش بیشتر و سعیش در عبادت زیادتر است، خبر کنم؟ گفتند: او کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب. چون این را گفت، همگی رو از او برگرداندند. یکی از انصار گفت: سخنی گفتمی که هیچ کس با تو موافق نیست. او گفت: من آنچه دیده بودم گفتم، شما نیز هرچه دیده‌اید از دیگران نقل کنید.

من شبی در نخلستان بنی‌النجار خدمت آن حضرت رسیدم که دیدم از دوستان کناره گرفته و در پشت درختان خرما پنهان شده و با صدایی

حزین و نغمه ای دردناک می گفت: "الهی چه بسیار گناهان هلاک کننده ای که از من سر زد و تو حلم ورزیدی که در مقابل آن مرا عقوبت کنی و چه بسیار بدی ها که از من سرزد و تو کرم کردی و مرا رسوا نکردی. الهی اگر عمر من در معصیت تو بسیار گذشت و گناهان من در نامه اعمالم بزرگ و عظیم گردیده، من غیر از آمرزش تو امیدی ندارم و به جز خشنودی تو آرزویی ندارم."

من از پی صدا رفتم، متوجه شدم که امیرالمومنین است. در پشت درختان پنهان شدم و دیدم رکعات بسیاری نماز به جای آورد. چون از نماز فارغ شد، مشغول دعا و گریه و مناجات شد و از جمله مناجات های حضرت این بود؛ "الهی چون در عفو و بخشش تو فکر می کنم گناه به نظرم سهل و کوچک می شود و چون عذاب عظیم تو را به یاد می آورم بلای بزرگی که بر اثر خطاها بر من روی می آورد برایم عظیم می شود، آه اگر بخوام در نامه اعمالم گناهی چند را که فراموش کرده ام و تو آنها را احصا فرموده ای آنگاه به ملائکه بفرمایی که بگیرند او را، پس وای بر کسی که عشیره او نمی توانند او را نجات بخشند و قبیله او نمی توانند به فریادش رسند و چون در ملاء محشر او را ندانند، همه اهل محشر بر او ترحم می کنند."

سپس فرمود: "آه از آتشی که جگرها و گرده ها را بریان می کند، آه از آتشی که پوست سرها را می کند، آه از آتش سوزانی که زبان هایش انسان ها را فرا می گیرد." سپس بسیار گریست تا آنکه دیگر صدایی از آن حضرت نشنیدم، با خود گفتم حتماً از شدت بیداری خواب بر آن

حضرت غالب شده، نزدیک رفتم که برای نماز صبح او را بیدار کنم، قدری آن حضرت را حرکت دادم، دیدم حرکت نکرد و بدن مبارکش مانند چوب خشکی بی حس افتاده بود. گفتم «انا لله و انا الیه راجعون» و به طرف خانه آن حضرت دویدم.

چون خبر را به فاطمه علیها السلام رساندم، فرمود که حال او چگونه بود؟ من آنچه دیده بودم عرض کردم. فرمود که ای ابودردا! این حالت غش و بی‌هوشی غالب اوقات برای او از ترس خدا روی می‌دهد، آنگاه فرمود آبی آوردند و بر روی حضرت پاشیدند تا به‌هوش آمد و به‌سوی من نگریست و فرمود: ای ابودردا! چرا می‌گیری؟ گفتم از آن حالتی که می‌بینم با خود می‌کنی. فرمود که اگر ببینی مرا که به‌سوی حساب بخوانند در آن هنگام که گنهکاران به عذاب خود یقین کرده‌اند و ملائکه خشن به سراغم می‌آیند و زبانه تیز و تند آتش مرا احاطه کرده باشد و مرا نزد خداوند جبار ننگه دارند و همه دوستان در آن حال مرا واگذرانند و اهل دنیا همه بر من ترحم کنند، هر آینه تو نیز در آن روز بر من ترحم خواهی کرد که نزد خداوندی ایستاده‌ام که هیچ چیز بر او پوشیده نیست. ابودردا گفت: والله که چنین عبادتی از اصحاب پیغمبر ندیده‌ام.

### حکایت ششم

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نماز صبح می‌خواندند که چشمشان به جوانی افتاد که او را حارثه بن مالک می‌نامیدند. دیدند که از شدت بی‌خوابی سرش به زیر

افتاده و رنگ و رویش زرد شده و بدنش نحیف و لاغر گشته و چشم هایش در کاسه سر فرو رفته است. از او پرسیدند که چگونه شب را صبح کردی؟ و این چه حال است که داری؟ گفت: یارسول الله با یقین صبح کردم. حضرت فرمود هر ادعایی حقیقت و علامتی دارد، حقیقت و علامت یقین تو چیست؟

عرض کرد: نشانه حقیقت یقین من این است که پیوسته مرا محزون و غمگین می دارد و شبها مرا بیدار و روزهای گرم مرا به روزه واداشته و دلم از دنیا روی گردانده و آنچه در دنیاست برایم مکروه و ناخوشایند است و این است که یقینم به مرتبه ای رسیده که گویا می بینم عرش داوری خداوند را که برای حساب در محشر نصب شده و خلائق همه محشور شده اند و گویا من در میان ایشانم و می بینم اهل بهشت را که متنعم در بهشتند و بر اریکه ها تکیه کرده و با یکدیگر صحبت می کنند و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذبند و استغاثه می کنند و گویا زفیر جهنم را می شنوم که در گوش من است، پس حضرت به اصحاب فرمودند: این بنده ای است که خدا دل او را به نور ایمان منور گردانیده، سپس فرمود: ای جوان! بر این حالی که داری ثابت باش. عرض کرد یارسول الله دعا کن که حق تعالی شهادت را روزیم گرداند. حضرت دعا کرد، چند روز بعد حضرت او را با جناب جعفر به جهاد فرستادند و او پس از نه نفر شهید شد.

## حکایت هفتم

نقل شده است که فضیل بن عیاض که یکی از مردان نیک سرشت است شاگردی داشت که داناترین شاگردان او محسوب می‌شد. زمانی ناخوش شد، هنگام احتضار فضیل به بالین او آمد و نزد سر او نشست و شروع کرد به خواندن سوره یس. آن شاگرد محتضر گفت مخوان این سوره را ای استاد. فضیل ساکت شد و به او گفت: بگو «لااله الا الله» گفت: نمی‌گویم چون (العیاذ بالله) من بیزارم از آن و در همین حال مرد. فضیل از مشاهده این حال بسی در هم شد و به منزل خود رفت و بیرون نیامد تا اینکه او را در خواب دید که او را به سوی جهنم می‌کشند. فضیل از او پرسید که تو داناترین شاگرد من بودی، چه شد که خداوند معرفت را از تو گرفت و به عاقبت بد مردی؟ گفت: برای سه چیز که در من بود: اول نمامی و سخن چینی کردن، دوم حسد بردن، سوم آنکه من بیماری داشتم و به طبیبی مراجعه کرده بودم، او به من گفته بود که هر سال یک قدح شراب بخور، اگر نخوری این بیماری در تو باقی خواهد ماند. من نیز برحسب سخن آن طبیب شراب می‌خوردم. به این سه چیز که در من بود عاقبت من بد شد و به آن حال مُردم.

مؤلف می‌گوید: در ذیل این حکایت مناسب دیدم این خبر را ذکر کنم؛ شیخ کلینی از ابوصیر روایت کرده که گفت: ام خالد معبدیه بر حضرت صادق علیه السلام وارد شد و من در خدمت آن حضرت بودم. عرض کرد: فدای شما، شوم قرقره و صداها در شکم من به وجود می‌آید و مرا



می آزارد و قاووت معالجه کرده‌اند و من از خوردن آن امساک کرده‌ام و دانستم که شما از آن کراهت دارید، دوست داشتم که از خود شما سوال کنم. حضرت فرمود چه چیزی مانع از خوردن آن شد؟ عرض کرد: من در دین خود قلاده طاعت و فرمانبری از شما را به گردن افکنده‌ام تا روز قیامت بگویم: جعفر بن محمد مرا امر کرد و نهی کرد. حضرت رو کرد به ابو بصیر و فرمود: ای ابا محمد! آیا گوش کردی به حرف این زن و سوال او؟ سپس به زن فرمود: نه به خدا اجازه نمی‌دهم تو را در خوردن حتی یک قطره از آن، زیرا از خوردن آن پشیمان خواهی شد، آن وقت که جانت به اینجا برسد و اشاره کرد به گلوی مبارکش و این جمله را سه بار تکرار کرد. سپس فرمود: آیا فهمیدی؟

## ۲. حکایت‌های گوناگون

### بهشت جایش مشخص نیست.

مقام معظم رهبری در مصاحبه‌ای چنین گفتند:  
 زمانی که در مشهد به تحصیل علوم مشغول بودم، آرزویم رفتن به قم و ادامه تحصیل در آن حوزه بود و بالاخره نصیبم شد و در قم در مدرسه‌ای خوب، حجره‌ای مناسب و استاد و درسی دلخواه جا گرفتم. مدت کوتاهی گذشت، نامه‌ای از سوی پدرم آمد که من برای مداوای چشم ایشان به مشهد برگردم و کمکشان کنم.

من هم به احترام نامه پدر به مشهد برگشتم و به دنبال مداوا و کمک به ایشان بودم و پس از مدتی باز به قم آمدم و آنقدر قم را برای خود و ترقی خود پسندیدم که تعبیر کردم بهشت من در قم است. لکن باز مدتی که گذشت نامه بعدی پدر رسید که طلب کمک از من کرده بودند و باز من برای پیگیری اوامر ایشان به مشهد بازگشتم، لکن قبل از بازگشت سر این که چرا استقرار در قم نصیبم نمی‌شود را از اهل دلی در تهران پرسیدم، ایشان در یک جمله گفت: خدا می‌تواند به خاطر احترام به پدر بهشت شما را از قم به مشهد منتقل کند!!!

حال نتیجه تواضع و امتثال به امر پدر را می‌بینیم که یک ملت امتثال امر او می‌کنند.

آری، به مرحوم آیت الله حائری یزدی موسس بنیان گذار حوزه علمیه قم گفتند سبب این موفقیت بزرگ را در چه می‌دانید؟ ایشان

فرمودند: استادم در اواخر عمر بستری شد و من به احترام او همواره مراقبش بودم و مرتب حتی برایشان طشت می بردم و خدا به برکت این کار به من توفیق داد تا عمرم با برکت شود.<sup>۱</sup>  
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب  
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند<sup>۲</sup>

### تکرار شعر به جای شهادتین

شیخ بهایی در کشکول ذکر نموده که شخصی صاحب نعمت و ناز را مرگ فرا رسید. در حال احتضار او را به شهادتین تلقین کردند، او در عوض، این شعر را می خواند؛

یا رب قائله و قد تعبت این الطریق الی حمام منجاب

و سبب خواندن این شعر به جای شهادتین آن بود که روزی زن عقیفه خوش صورتی از منزل خود بیرون آمد که برود به حمام معروف منجاب، راه حمام را پیدا نکرد و از راه رفتن خسته شد. مردی را بر در منزلی دید، از او پرسید که حمام منجاب کجاست؟ او اشاره کرد به منزل خود که حمام همین جاست! آن زن به تصور حمام وارد خانه آن مرد شد. مرد فوراً در را بست و عزم کرد که با آن زن زنا کند، آن زن بیچاره دانست که گرفتار شده و چاره ای ندارد جز آنکه به تدبیری خود را از چنگ او خلاص کند. ناچار کمال رغبت و سرور خود را به این کار اظهار کرد و گفت: من چون بدنم کثیف و بدبو بود می خواستم به خاطر

---

۱. پایگاه اطلاع رسانی دفتر مقام معظم رهبری (دام ظلّه)

۲. حافظ

آن حمام بروم، خوب است که یک مقدار عطر و بوی خوش برایم بگیری تا من خود را برای تو خوش بو کنم و قدری هم طعام حاضر کنی که با هم بخوریم و زود بیایی که من مشتاق تو هستم.

آن مرد چون رغبت زیاد آن زن را به خود دید مطمئن شد و او را در خانه تنها گذاشت و برای گرفتن عطر و خرید طعام از خانه بیرون رفت. چون آن مرد پا از خانه بیرون گذاشت زن از خانه فرار کرد و خود را از دست او خلاص کرد، چون مرد برگشت زن را ندید و جز حسرت چیزی عاید او نشد. اینک که آن مرد در حال احتضار است، در فکر آن زن افتاده و قصه آن روز را به شعر به جای شهادتین می خواند.

ای برادر در این حکایت تامل کن، ببین اراده یک گناه از این مرد چگونه او را از اقرار به شهادت وقت مردن منع کرد با آنکه از او گناهی صادر نشده بود جز آنکه آن زن را داخل خانه خود نمود و قصد زنا کرد بدون آنکه زنا از او صادر شود.

### شاه مُرد، فلسفی ماند.

می دانیم که در دوران رژیم محمد رضا پهلوی جمعی از وعاظ بزرگ ممنوع المنبر بودند (یعنی حق نداشتند منبر بروند). یکی از این وعاظ محترم حضرت حجت الاسلام والمسلمین آقای محمد تقی فلسفی رحمته الله بود. یکی از موثقین مطلبی در این رابطه نقل کرد که خلاصه اش چنین است؛ یکی از علما از طرف مرحوم آیت الله العظمی بهبهانی رحمته الله ساکن اهواز نزد دکتر اقبال (رئیس شرکت نفت آن روز) رفت و با او در مورد

آزاد شدن منبر آقای فلسفی صحبت کرد، او جواب داد این موضوع مربوط به اجازه شخص شاهنشاه است. بنا بر این شد که دکتر اقبال در این رابطه با شاه صحبت کند. وقتی که دکتر اقبال جریان را به شاه گفته بود شاه چنین پاسخ داد "فلسفی دیگر در این کشور مرد" (یعنی دیگر تا من زنده‌ام فلسفی نباید منبر برود و تصور می‌کرد که آقای فلسفی دیگر پیر شده و زودتر از او می‌میرد، پس فلسفی دیگر تا آخر عمر نباید منبر برود). ولی دیدید که شاه جنایتکار چگونه آن هم در خارج از کشور مرد و دفن گردید، ولی آقای فلسفی منبر می‌رود و مردم تا سال‌ها بعد از بیانات پرفیضش بهره برده‌اند.

### اهمیت نماز وحشت

شیخ ما ثقه الاسلام نوری (نورالله مرقدہ) در دارالسلام از شیخ خود معدن الفضایل و المعالی مولانا حاج ملافتحعلی سلطان آبادی (عطر الله مضجعه) نقل کرده است که فرمود: عادت و طریق من بر آن بود که هر کس از دوستان اهل بیت علیهم السلام را که خبر فوتش را می‌شنیدم دو رکعت نماز در شب دفن او برای او می‌خواندم، خواه او را بشناسم یا نشناسم و هیچ کسی بر این طریقه من مطلع نبود تا آنکه روزی یکی از دوستان مرا در راهی ملاقات کرد، گفت: دیشب خواب دیدم فلان شخص را که در این ایام فوت کرده و از حال او و آنچه بر او بعد از مردن گذشته پرسیدم. گفت: من در سختی و بلا بودم و مستحق عقاب، ولی دو رکعت نمازی

که فلانی خواند - و اسم شما را برد - آن دو رکعت نماز مرا از عذاب نجات داد. خدا رحمت کند پدرش را به این احسانی که از او به من رسید. مرحوم حاج ملا فتحعلی فرمود: آنگاه آن شخص از من پرسید که آن نماز چه نمازی بود؟

من نیز طریقه مستمره خود برای اموات را برایش بازگو کردم و نیز از جمله چیزهایی که برای رفع وحشت قبر نافع و سودمند است آن است که رکوع نماز را کامل و تمام کند تا وحشتی به قبرش داخل نشود و نیز در هر روزی صد مرتبه بگوید: «لا اله الا الله الملك الحق المبين». تا برای او امان از فقر و از وحشت قبر باشد و توانگری را جلب نماید و درهای بهشت به رویش گشوده شود "چنانکه در روایت وارد شده است" و دیگر آنکه سوره یس را پیش از خواب بخواند و باز آنکه لیلة الرغائب را بخواند و آن نماز را با بعضی از فضایل آن در کتاب مفاتیح الجنان در اعمال ماه رجب ذکر کرده‌ام و هرکس بیماری را عیادت کند، حضرت حق ملکی را بر او موکل فرماید که او را در قبرش عیادت کند تا وقتی که وارد محشر شود.

### دریای اخلاق

نقل است که روزی مالک اشتر در میان بازار کوفه می‌گذشت و بر تن آن جناب پیراهنی بود از خام و بر سرش نیز عمامه‌ای از خام. یکی از مردمان بازاری که او را نمی‌شناخت به نظر حقارت به او نگریست و از روی استهزا و توهین بندقه‌ای (گلوله‌ای گلین) به طرف آن جناب

پرت کرد. مالک از او گذشت و چیزی نگفت. به آن مرد گفتند که آیا فهمیدی که با چه کسی این اهانت و استهزا رانمودی؟ گفت نه. گفتند این شخص مالک اشتر یار امیرالمومنین بود.

آن مرد را ترس و لرزه فرا گرفت و به دنبال مالک رفت تا او را بیابد و عذرخواهی کند. مالک را در مسجد یافت که به نماز ایستاده، چون از نماز فارغ شد آن مرد روی پاهای مالک افتاد تا ببوسد. مالک فرمود چه شده است؟ گفت عذر می‌خواهم از آن جسارتی که کردم. مالک فرمود که باکی بر تو نیست، به خدا سوگند که من داخل مسجد نشدم مگر برای آنکه برای تو استغفار کنم.

ملاحظه کن که چگونه این مرد از حضرت امیرالمومنین علیه السلام کسب اخلاق کرده است با آنکه از امرای لشکر آن حضرت و شجاع و بسیار با شوکت است و شجاعتش آن قدر زیاد است که ابن ابی الحدید گفته که اگر کسی قسم بخورد که در عرب و عجم شجاع‌تر از مالک اشتر نیست مگر استادش امیرالمومنین، گمان می‌کنم که قسمش راست باشد، چه بگویم در حق کسی که زندگی او منهزم کرد اهل شام را و مرگ او منهزم کرد اهل عراق را و امیرالمومنین در حق او فرمود که مالک اشتر برای من چنان بود که من برای رسول خدا بودم و به اصحاب خود فرموده بود کاش در میان شما مثل این دو نفر بلکه کاش یک نفر مثل او داشتم.

او با این مقام از جلالت و شجاعت به چنان مرتبه‌ای رسیده بود که یک مرد بازاری به او اهانت و استهزا می‌کند، ولی ابداً برای او تغییر

حالتی پیدا نمی‌شود، بلکه به مسجد می‌رود تا نماز بخواند و برای او دعا و استغفار نماید و اگر خوب ملاحظه کنیم می‌بینیم که این شجاعت و غلبه بر هوای نفس خود، بالاتر است از شجاعت بدنی او.

قال امیر المومنین: «أَشْجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ»<sup>۱</sup>

شجاع‌ترین مردم کسی است که بر هوای نفس خویش غلبه کند.

### نیکی، پاسخ بدی؟!

مرحوم نوری در خاتمه کتاب مستدرک در شرح حال سلطان العلماء جناب خواجه نصیرالدین طوسی نقل کرده است که روزی از شخصی نامه‌ای به دستشان می‌رسد که در آن کلمات زشت و بدگویی به ایشان نوشته بود، از جمله این عبارت ناشایست: ای کلب بن کلب. مرحوم خواجه چون آن را مطالعه می‌کند با متانت و عبارات خوب بدون حتی یک کلمه زشت جواب آن را مرقوم می‌دارد، از جمله می‌نویسد که سخن شما خطاب به من که گفته بودید ای سگ صحیح نیست زیرا که سگ با چهار دست و پا راه می‌رود و ناخن‌هایش بلند است ولی من راست قامتم و پوست بدنم ظاهر و نمایان است نه اینکه مانند سگ پشم داشته باشم و ناخن‌هایم پهن است و سخن می‌گویم و می‌خندم و این مشخصات و خواصی که درمن است برخلاف مشخصات و خواص سگ است و به همین صورت جواب نامه او را نوشته و برای او ارسال نمود.

آری این خُلق ستوده از این محقق جلیل تعجب ندارد زیرا که علامه

۱. من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۳۹۵



حلی رحمته الله در حق او فرموده که ایشان افضل علمای عصر خود در علوم عقلی و نقلی بود و کتاب های بسیاری در علم و حکمت و احکام شرعی بنا بر مذهب امامیه نوشته است.

### مال جدم را به من بده

شیخ فقهای عظام مرحوم حاج شیخ جعفر کاشف الغطاء رحمته الله در اصفهان پیش از آنکه نماز شروع کند وجهی را میان فقرا تقسیم می نمود و پس از اتمام به نماز می ایستاد، یکی از سادات فقیر باخبر شد، بین دو نماز خدمت شیخ رسید و عرض کرد که مال جدم را به من بده! فرمود: دیر آمدی دیگر چیزی نمانده که به شما بدهم. سید غضبناک شد و آب دهان خود را بر محاسن مبارک شیخ انداخت. شیخ از محراب برخاست و دامن خود را گرفت و در میان صفوف جماعت گردش کرد و فرمود که هر که ریش شیخ را دوست دارد به سید اعانت کند، پس مردم دامن شیخ را پر از پول نمودند. شیخ آنها را به سید داد و به نماز عصر ایستاد. خوب ملاحظه کن در این خلق شریف که به چه مرتبه ای رسیده در این بزرگوار که رئیس مسلمین و حجه الاسلام و فقیه اهل بیت بوده و فقاہتش به مرتبه ای بود که کتاب کشف الغطا را در سفر تصنیف کرد و نقل شده است که می فرمود اگر همه کتب فقهی مرا بشوید، من از کتاب طهارت تا دیات را دوباره می نویسم و اولادش همگی از فقها و علمای جلیل بوده اند. شیخ ما ثقه الاسلام نوری در حال آن جناب فرموده که اگر کسی تفکر و تامل کند در مواظبت این بزرگوار بر سنن و آداب و مناجاتش در سحرها و گریستن و فروتنی او برای پروردگار و

مخاطبات او با نفس خود که می‌گفت: تو جعifer بودی (جعفر کوچک) سپس جعفر شدی پس شیخ جعفر گشتی، پس شیخ عراق گشتی سپس رئیس مسلمین شدی یعنی فراموش مکن که از کجا به کجا رسیدی.

### یقین به شک دفع نشود.

نقل است که روزی صاحب بن عباد شربتی طلبید، یکی از غلامانش قدح شربتی حاضر کرد و به او داد، صاحب چون خواست آن را بیاشامد یکی از خواص به او گفت: آن را مخور زیرا که زهر بر آن آمیخته‌اند و غلامی که قدح را به دست صاحب داده بود ایستاده بود. صاحب گفت: دلیل صحت قول تو چیست؟ گفت: تجربه کن، این را بده به همان کس که به تو داده تا معلوم شود. صاحب گفت: من این کار را صحیح نمی‌دانم و اجازه نمی‌دهم. گفت: پس به مرغی بده تا بیاشامد. گفت: حیوانی را عقوبت کردن جایز نیست. پس قدح را به او رد کرد و دستور داد آن را بر زمین بریزند و به آن غلام فرمود که از پیش من برو و دیگر داخل خانه من مشو، ولی امر کرد که حقوق ماهیانه او را بدهند و قطع نکنند و فرمود: یقین را به شک دفع نباید کرد و عقوبت کردن به قطع روزی از ناکسی است.

### یکسال حساب‌کشی، برای چوب خلال دندان

به خط شیخ شهید نقل شده که احمد بن ابی‌الحواری گفت که آرزو کردم ابوسلیمان دارانی را در خواب ببینم تا آنکه بعد از یک سال او را در خواب دیدم، به او گفتم ای معلم! حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت ای

احمد، روزی از باب صغیر بیرون آمدم دیدم شتری بار درمَنه دارد، یک تکه از چوب آن را برای خلال برداشتم و نمی دانم که با آن خلال کردم یا آنکه آن را به دور افکندم، اینک مدت یک سال است که مبتلا به حساب آن هستم. آری این حکایت استبعادی ندارد، بلکه این آیه شریفه نیز آن را تصدیق می کند؛ «يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ»<sup>۱</sup>.

«الْيَسْتِ الْنُفُوسَ عَنِ مِثْقَالِ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مَسْئُولَةٌ؟» یعنی آیا اینگونه نیست که از همه مردم حتی هموزن یک دانه خردل هم سوال خواهد شد؟ و در کاغذی که امیر المومنین علیه السلام به محمد بن ابی بکر نوشته فرموده: «اغْلُمُوا يَا عِبَادَ اللَّهِ أَنْ اللَّهُ جَلٌّ وَعَزٌّ سَأَلْتُكُمْ عَنِ الصَّغِيرِ مِنْ عَمَلِكُمْ وَالْكَبِيرِ»<sup>۲</sup> و بدانید ای بندگان خدا که خداوند عزوجل از کوچک و بزرگ عمل شما سوال خواهد کرد و در نامه ای که به ابن عباس مرقوم داشته فرموده: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ... أَوْ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ؟!»،<sup>۳</sup> آیا نمی ترسی از مناقشه در موقف حساب؟ و اصل مناقشه از نقش الشوکه است یعنی همان طوری که کمال دقت و باریک بینی را برای خار را بیرون آوردن به عمل می آورند تا آن را پیدا کرده و بیرون آورند، همین طور در حساب نیز دقت و باریک بینی به عمل می آورند.

۱. لقمان ۱۶

۲. الأمالی مفیدص ۲۶۱

۳. مکاتیب الأئمة (علیهم السلام) ج ۲؛ ص ۵۷

و بعضی از محققین گفته‌اند که از خطر میزان و حساب نجات نمی‌یابد مگر کسی که در دنیا نفس خود را حساب کشد و به میزان شرع اعمال و گفتارها و خطورات قلبی و لحظات خود را بسنجد همچنان که در روایت آمده است که فرمودند: محاسبه کنید نفس خود را پیش از آنکه از شما حساب کشند و بسنجید اعمال خود را پیش از آنکه اعمال شما را بسنجد.<sup>۱</sup>

### فقیه شدن با یک آیه

از «عبدالله بن مسعود» نقل شده است که: محکم‌ترین آیات قرآن مجید همین آیات «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» می‌باشد و از آن تعبیر به «جامعه» می‌کرد و به راستی ایمان عمیق به محتوای آن کافی است که انسان را در مسیر حق وا دارد و از هرگونه شر و فساد باز دارد، لذا در حدیثی آمده است:

مردی خدمت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد عرض کرد: «عَلَّمَنِي مِمَّا عَلَّمَكَ اللَّهُ؟» «از آنچه خداوند به تو تعلیم داده به من بیاموز». پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را به مردی از یارانش سپرد تا قرآن را به او تعلیم کند و او سوره «اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ» را تا آخر به او تعلیم داد، آن مرد از جا برخاست و گفت: همین مرا کافی است (و در روایت دیگری آمده که گفت: تکفینی هذه الایة؛ «همین یک آیه مرا کفایت می‌کند»)!

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: او را به حال خود بگذارید که مرد فقیهی شد!<sup>۱</sup> (و طبق روایتی فرمود: رَجَعَ فَقِيْهَا: او فقیه شد و بازگشت!) دلیل آن هم روشن است، زیرا کسی که می داند که اعمال ما حتی به اندازه یک ذره یا یک دانه (خردل) مورد حساب قرار می گیرد، امروز به حساب خود مشغول می شود و این بزرگترین اثر تربیتی روی او دارد.

با این حال در روایت دیگری از «ابو سعید خدری» آمده است که گفت: وقتی آیه «فَمَنْ يَعْمَلْ...» نازل شد، عرض کردم ای رسول خدا آیا من همه اعمالم را می بینم؟ فرمود: آری. گفتم: آن کارهای بزرگ را؟ فرمود: بله. گفتم: کارهای کوچک کوچک را؟ فرمود: بله. عرض کردم: «ای وای بر من، مادرم برای من عزاداری کند!»

فرمود: «بشارت باد بر تو ای ابو سعید! چرا که حسنات، به ده برابر حساب می شود، تا هفتصد برابر و خدا برای هرکس بخواهد آن را هم مضاعف می کند و اما هر گناه به اندازه یک گناه مجازات دارد، یا خداوند عفو می کند و بدان که احدی با عملش نجات نخواهد یافت! (جز اینکه کرم خدا شامل او گردد). عرض کردم حتی تو هم ای رسول خدا؟! فرمود: حتی من، مگر اینکه خداوند مرا مشمول رحمتش سازد».<sup>۲</sup>

۱. تفسیر روح البیان ج ۱۰ ص ۴۹۵

۲. درالمشورج ۶ ص ۳۸۱

## موعظه محکوم به اعدام

امام صادق علیه السلام فرمود: مردی به حضور حضرت عیسی علیه السلام آمد و اقرار کرد که من زنا کرده‌ام و مرا پاک کن. پس از آن گناه کردن او ثابت شد و بنا بر این گردید که او را سنگسار کنند. اعلام عمومی شد که جمعیت جمع شوند. همه جمع شدند و حضرت یحیی علیه السلام نیز در میان جمعیت بود. مرد زناکار را در گودالی گذاردند تا او را سنگسار نمایند، او فریاد زد: هر کسی که بر گردنش حد هست از اینجا برود، همه رفتند، تنها عیسی و یحیی باقی ماندند.

در این هنگام حضرت یحیی علیه السلام فرصت را غنیمت شمرد و به خاطر اینکه موعظه آن مرد در آن حال اثر بخش بود نزد او رفت و فرمود: «یا مُذْنِبُ عِظْنِي»؛ «ای گناهکار مرا موعظه کن».

او گفت: «لَا تُخَلِّينَ بَيْنَ نَفْسِكَ وَ بَيْنَ هَوَاهَا فَتُرْدِيكَ»؛ «بین نفس و هوس‌هایش را آزاد مگذار تا خود را تبه سازی».

یحیی فرمود: "زدنی" باز مرا موعظه کن. او گفت: «لَا تُعِيرَنَّ خَاطِبًا بِخَطِيئَةٍ»؛ گناهکار را به خاطر گناهش سرزنش مکن. ("طعن و سرزنش غیابی یا حضوری مکن، مگر در موارد امر به معروف و نهی از منکر).

یحیی فرمود: باز مرا موعظه کن. او گفت: «لَا تَغْضَبْ» خشمگین مشو. یحیی گفت: همین سه موعظه مرا کافی است؛ «قَالَ حَسْبِي»!

## بزرگیت باید، تواضع گزین

مرحوم شیخ عباس قمی رحمته الله صاحب کتاب مفاتیح الجنان و بسیاری از کتاب های دیگر در نجف و در صحن حرم امیرمومنان نماز جماعت می خواند و شخص مسئله گویی پس از نماز ایشان از روی یکی از کتاب های اعتقادی، اخلاقی شیخ عباس که نام کتابش منازل الآخرة بود، مسئله و حدیث می گفت: پدر شیخ عباس به دیدن ایشان به نجف رفته بود و ظاهراً سواد چندانی نداشت. شب ها بعد از نماز پشت سر پسرش پای منبر می نشست و مسئله های منبری نظر او را جلب کرده بود. شبی وقتی به خانه برگشت به پسرش یعنی شیخ عباس گفت درس بخوان که مثل این منبری که بعد از نماز تو منبر می رود حرف های خوبی یاد گیری و منبر گیرایی داشته باشی!

شیخ به پدرش نگفت که آن مسائل خوبی که می گوید از روی کتاب من است و او شاگرد من است، بلکه با کمال تواضع و فروتنی گفت: پدر! دعا کن که موفق شوم و مثل او سخن دلنشین بگویم!!

## عاقبت به خیری دختر نمرود

روزی که قرار بود حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را به جرم ایمان به خدای یکتا و شکستن بتها در آتش اندازند. جمعیت فراوانی به تماشای این صحنه آمده بودند از جمله ی آنان رعضه دختر نمرود بود که در کنار پدر خویش نظاره گر این صحنه بود و برای اینکه این صحنه آتش زدن ابراهیم علیه السلام را بهتر ببیند، بر بالای بلندی رفت، ولی وقتی دید

ابراهیم علیه السلام در میان گلستانی که چند لحظه قبل آتش شعله‌ور بود در سلامت و آرامش نشسته، پرسید ای ابراهیم! این چه حالی است که آتش تو را نمی‌سوزاند.

حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: «مَنْ كَانَ عَلَى لِسَانِهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ فِي قَلْبِهِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ تَعَالَى لَا يُحْرَقُهُ النَّارُ»؛ هر کس بر زبانش نام مقدس خدا «بسم الله الرحمن الرحيم» و در قلب و دلش معرفت و شناخت خدای بزرگ باشد، آتش او را نمی‌سوزاند.

رضه از این جمله و این صحنه متحول گشت، رو به حضرت ابراهیم آورد و گفت من هم مایلم با شما همراه باشم.

ابراهیم فرمود: بگو «لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله» و بیا. این را گفت و نزد ابراهیم رفت و ایمان خود را تثبیت کرد و نزد پدر برگشت. نمرود مبهوت گشت، گفت: می‌خواستیم ابراهیم را از بین ببریم، نه تنها نتوانستیم بلکه دخترمان را نیز از دست دادیم.

دخترش را نصیحت کرد، اما فایده نداشت و او ایمان آورده بود. تهدیدش کرد اثر نکرد، ایمان سراسر وجود دختر را فرا گرفته بود، هر چند می‌دانست این ایمان برایش گران تمام می‌شود، اما دست از ایمان خود برنداشت.

تا اینکه نمرود دستور داد او را که دخترش بود در آفتاب به چهار میخ بکشند. عشق به سلطنت کر و کورش کرده و عشق و علاقه به دخترش را فراموش کرد، اما این ایمان به خدای یکتا او را نجات داد و خدا به جبرئیل وحی کرد که او را دریاب. وی نجات یافت و عروس ابراهیم و مادر پیامبرانی گردید.



## نکته‌ها

۱- آنکه با خدا باشد، خداوند در سخت‌ترین لحظات از او مراقبت می‌کند، چه پیامبر خدا باشد و چه دختر دشمن خدا.

قال المعصوم عليه السلام: «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ»؛ هرکس برای خدا باشد خداهم برای اوست.<sup>۱</sup>

۲- ممکن است محیط آلوده و دور از خدا باعث گردد گرد و غبار غفلت بر روی فطرت انسان بنشیند اما نور فطرت الهی را از بین نمی‌برد و خاموش نمی‌گرداند و اگر انسان گرد و غبار را کنار بزند، نورانیت فطرت نمایان می‌گردد.

۳- خیلی از انسان‌ها به خاطر شرایط مکانی و زمانی که دارند ممکن است اصلاً حق و حقیقت به گوششان نرسیده باشد و وقتی که حق را شنیدند و دیدند، بپذیرند، مثل دختر نمود. البته در این زمان که اطلاع‌رسانی جهانی گشته، خیلی از افراد یا حق را شنیده و دیده و عناد می‌ورزند و یا با آگاهی نمی‌خواهند خیلی از حقایق را بشنوند و بپذیرند.

۴- اگر انسان مزه ایمان را بچشد و شیرینی با خدا بودن را حقیقتاً دریابد هرگز ایمان خود را نمی‌فروشد، هرچند او را تکه تکه کنند مثل ساحرانی که به حضرت موسی عليه السلام ایمان آوردند و فرعون گفت تکه تکه‌تان می‌کنم و دست و پایتان را قطع می‌کنم، گفتند هر کاری می‌خواهی انجام بده، ما ایمانمان را نمی‌فروشیم، مثل دختر نمود که به

میخ آویزان گشت اما ایمانش را نفروخت.  
 اما آنان که با کوچک‌ترین چیزی ایمان خود را کنار می‌گذارند و  
 هم‌رنگ با کافران و دشمنان خدا می‌گردند، در حقیقت مزه ایمان را  
 نچشیده‌اند، ایمان در قلب آنها رسوخ نکرده است.

### جواب‌های دندان شکن

هشام بن عبدالملک خلیفه اموی در ایام خلافت خود به قصد حج  
 وارد مکه شد، دستور داد یکی از کسانی که زمان رسول خدا ﷺ را درک  
 کرده و به شرف مصاحبت آن حضرت نائل شده است را حاضر کنند تا  
 از او راجع به آن عصر و آن روزگاران سوالاتی بکند. به او گفتند از  
 اصحاب رسول خدا کسی باقی نمانده است و همه در گذشته‌اند. هشام  
 گفت "پس یکی از تابعین را حاضر کنید تا از محضرش استفاده کنیم"  
 طاووس یمانی را حاضر کردند.

طاووس وقتی که وارد شد کفش خود را جلوی روی هشام روی  
 فرش از پای خود در آورد، وقتی هم که سلام کرد بر خلاف معمول که  
 هرکس سلام می‌کرد می‌گفت -السلام علیک یا امیرالمومنین-، طاووس  
 به «السلام علیک» قناعت کرد و جمله‌ی یا امیرالمومنین را به زبان  
 نیاورد، به علاوه فوراً در مقابل هشام نشست و منتظر اجازه نشستن نشد  
 و حال آنکه معمولاً در حضور خلیفه می‌ایستادند تا اینکه خود مقام  
 خلافت اجازه نشستن بدهد، از همه بالاتر اینکه طاووس به عنوان  
 احوال‌پرسی گفت: "هشام! حالت چه طور است؟"

رفتار و کردار طاووس هشام را سخت خشمناک ساخت، رو کرد به او و گفت: "این چه کاری است که تو در حضور من کردی؟" گفت: چه کردم؟ هشام گفت: چرا کفشهایت را در حضور من در آوردی؟ چرا مرا به عنوان امیرالمومنین خطاب نکردی؟ چرا بدون اجازه من در حضور من نشستی؟ چرا این گونه توهین آمیز از من احوالپرسی کردی؟" طاووس گفت: اما اینکه کفشها را در حضور تو در آوردم برای این بود که من روزی پنج بار در حضور خداوند کفشم را در می آورم و او از این جهت بر من خشم نمی گیرد. اما اینکه تو را به عنوان امیر همه ی مومنان نخواندم چون واقعاً تو امیر همه مومنان نیستی، بسیاری از اهل ایمان از امارت و حکومت تو ناراضی اند. اما اینکه تو را به نام خودت خواندم زیرا خداوند پیغمبران خود را به نام می خواند و در قرآن از آنها به «یا داوود» و «یا یحیی» و «یا عیسی» یاد می کند و این کار توهینی به مقام انبیا تلقی نمی شود، برعکس، خداوند ابولهب را با کنیه، نه به نام یاد کرده است و اما اینکه گفتم چرا در حضور تو پیش از اجازه نشستم برای اینکه از امیرالمومنین علی ابن ابیطالب شنیدم که فرمود: "اگر می خواهی مردی از اهل آتش را ببینی، نظر کن به کسی که خودش نشسته است و مردم در اطراف او ایستاده اند."

سخن طاووس که به اینجا رسید، هشام گفت: "ای طاووس! مرا موعظه کن." طاووس گفت: "از امیرالمومنین علی بن ابیطالب شنیدم که در جهنم مارها و عقرب هایی هست بس بزرگ، آن مار و عقرب ها مامور گزیدن امیری هستند که با مردم به عدالت رفتار نمی کند. طاووس این را گفت و از جا حرکت و به سرعت بیرون رفت."

## جواب غرور

سلیمان اعمش انسان عالم و ظریفی بود، روزی در کنار رودخانه نشسته بود که شخص متکبری آمد، وقتی اعمش را با لباس مندرس دید به او گفت برخیز مرا از رودخانه عبور ده و بلافاصله بر کول او سوار شد. اعمش دید مجبور است او را عبور دهد، به وسط آب که رسیدند آن مغرور این آیه را خواند.

«سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ»<sup>۱</sup>

اعمش که از رفتار متکبرانه او به تنگ آمده بود، او را در میان آب انداخت و گفت: «وَقُلْ رَبِّ انزِلْ مَنزِلًا مُّبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنزِلِينَ»<sup>۲</sup> پروردگارا! ما را در منزلگاهی پر برکت فرود آر و تو بهترین فرود آورندگانی!

۱. زخرف ۱۳- این آیه ای است که مستحب است انسان وقتی سوار بر مرکبی شد بخواند!

۲. مومنون ۲۹

### ۳. مثل های عبرت آموز و عبرت های روز مره

#### مثل اوّل

برای دنیا و اهل دنیا که فریب آن را خورده اند و دل به آن بسته اند، گفته اند: شهری بود که عادت مردم این شهر این بود که مرد غریبی را که از احوال آنها اطلاع نداشت پیدا می کردند و یک سال او را بر خود حاکم و فرمانروا می کردند و آن مرد چون از احوال ایشان باخبر نبود، گمان می کرد که همیشه حاکم آنها خواهد ماند. چون یک سال می گذشت او را عریان و دست خالی و بی چیز از شهر بیرون می کردند و به بلا و مشقتی مبتلا می شد که هرگز به خاطرش خطور نکرده بود و پادشاهی اش موجب وبال و اندوه و مصیبت او می گردید و مصداق این شعر می شد؛

ای کرده شراب حب دنیا مستت

هشیار نشین که چرخ سازد پستت

مغرور جهان مشو که چون رنگ حنا

بیش از دو سه روزی نبود در دستت

در یکی از سال ها اهل آن شهر مردی را بر خود امیر و پادشاه کردند، آن مرد با فراستی که داشت دید در میان ایشان بیگانه و غریب است، از این رو با آنها انس نگرفت و مردی را که از مردم شهر خودش بود و از احوال آن شهر باخبر بود را خواست و در باب معامله خود با اهل آن

شهر با او مشورت کرد. آن مرد گفت که این جماعت پس از یک سال تو را از این شهر بیرون خواهند کرد و به فلان مکان خواهند فرستاد. صلاح تو در این است که آنچه از اسباب و اموال خود که می‌توانی و استطاعت داری در عرض این یک سال به آن محل بفرستی که چون به آنجا بروی اسباب عیش و رفاه تو مهیا باشد و همیشه در راحت و نعمت باشی. پادشاه به گفته آن شخص عمل کرد و چون سال گذشت و او را از شهر بیرون کردند از اموال خود منتفع گردید و بقیه عمرش را به عیش و نعمت گذرانید.

حق تعالی در قرآن مجید فرموده: «وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ»؛<sup>۱</sup> کسانی که عمل صالح به‌جای می‌آورند برای آسایش و راحتی نفس خود بستر می‌گسترانند.

حضرت صادق علیه السلام فرموده است که عمل صالح برای صاحب خود زودتر به بهشت سبقت می‌گیرد تا برای او جایگاه خوب و خوشی آماده کند، همچنان‌که خادم شما برایتان فرش و بستر آماده می‌کند و امیرالمومنین علیه السلام در کلمات قصار خود فرموده: «كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ وَافْعَلْ فِي مَالِكَ مَا تُحِبُّ أَنْ يَفْعَلَهُ فِيهِ غَيْرُكَ»؛<sup>۲</sup> یعنی ای فرزند آدم خودت وصی خودت باش و در مورد اموالت آن‌گونه که می‌پسندی پس از تو در مورد تو عمل کنند، اختیار کن. پس ای عزیز!<sup>۳</sup>

۱. روم ۴۴

۲. تصنیف غررالحکم و دررالکلم ص ۳۷۱

۳. نهج البلاغه حکمت ۲۵۴

برگ عیشی به گور خویش فرست  
کس نیارد ز پس تو پیش فرست  
خور و پوش و بخشای و راحت رسان  
نگه می چه داری ز بهر کسان  
زر و نعمت اکنون بدکان تست  
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست  
غم خویش در زندگی خور که خویشتن  
به مرده نپردازد از حرص خویش  
به غمخوارگی چون سرانگشت تو  
نخارد کسی در جهان پشت تو

### مثل دوم

نقل شده است که پادشاهی بود در نهایت عقل و فطانت و با رعیت  
مهربان بود و پیوسته در اصلاح کار ایشان می کوشید و به امور آنها  
می رسید و آن پادشاه وزیری داشت که به صداقت و راستی و صلاح  
مشهور بود و در اصلاح امور رعیت او را یاری می نمود و مورد اعتماد و  
مشاور او بود و پادشاه هیچ مسئله ای را از او مخفی نمی کرد و وزیر نیز  
با پادشاه همین گونه بود، ولی وزیر چون خدمت علما و صلحا و نیکان  
بسیاری رسیده بود و سخنان حق ایشان را فرا گرفته بود و محبت آنها را  
با جان و دل قبول داشت، به ترک دنیا راغب بود و به خاطر تقیه از  
پادشاه و حفظ خود از ضرر او، هرگاه به خدمت او می آمد به ظاهر بر  
بتها سجده می کرد و آنها را تعظیم می نمود و به خاطر نهایت دلسوزی

و مهربانی که نسبت به آن پادشاه داشت پیوسته از گمراهی و ضلالت او دلگیر و ناراحت بود و منتظر فرصت بود که در جای مناسبی او را نصیحت کند و هدایت نماید تا آنکه شبی از شب‌ها بعد از آنکه همه مردم به خواب رفته بودند پادشاه به وزیر گفت: بیا سوار شویم و در شهر بگردیم و ببینیم که احوال مردم چگونه است و آثار باران‌هایی را که در این ایام باریده مشاهده نماییم.

هر دو سوار شدند و در اطراف شهر می‌گشتند، در اثنای سیر پادشاه عبورش به مزبله‌ای افتاد که نوری از آن ساطع بود، به وزیر گفت برو ببین این نور مال چیست؟

هر دو از مرکب فرو آمدند و رسیدند به روزنه‌ای که از آنجا روشنایی می‌تابید، چون خوب نظر کردند دیدند درویش بدقیافه‌ای آنجاست با جامه‌ای بسیار کهنه و مندرس و متکایی از فضل و سرگین که بر آن تکیه زده و پیش رویش کوزه‌ای سفالین پر از شراب گذاشته و طنپوری در دست دارد و می‌نوازد و زنی هم به زشتی و بدقیافگی خودش با لباس‌های کهنه در برابرش ایستاده است و هرگاه او شراب می‌طلبد آن زن ساقی او می‌شود و هرگاه که طنپور می‌نوازد آن زن برایش می‌رقصد و چون شراب می‌نوشد زن از او تعریف می‌کند و ثنا می‌گوید همانگونه که پادشاهان را ستایش می‌کنند و آن مرد نیز از زن خود تعریف می‌کند و او را سیده النسا می‌خواند و او را از همه زنان بهتر و بافضیلت‌تر می‌داند و هر دو یکدیگر را به حسن و جمال می‌ستایند و در نهایت سرور و شادی و طرب زندگی می‌کنند.



پادشاه و وزیر مدتی مدید بر پا ایستاده بودند و به حال ایشان نظر می کردند و از لذت و شادی ایشان از آن حال کثیف تعجب می کردند. بعد از آن برگشتند، پادشاه به وزیر گفت گمان ندارم که من و تو در تمام عمر این قدر لذت و سرور و شادی کرده باشیم که این مرد و زن از این حال خود در این شب داشتند و گمان می کنم هر شب کارشان این باشد. وزیر چون این سخنان آشنا را شنید، فرصت را غنیمت شمرده و گفت: ای پادشاه می ترسم که این دنیای ما و پادشاهی تو و این بهجت و سرور که به این لذت های دنیا داریم، در نظر جماعتی که پادشاهی دائمی را می شناسد مثل همین مزبله و این دو شخص باشد و خانه های ما که سعی در بنا و استحکامش می کنیم در نظر کسانی که مساکن سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند همانگونه باشد که این غار در نظر ما می نماید و بدن های ما نزد کسانی که پاکیزگی و طراوت و حسن و جمال معنوی را فهمیده اند چنان باشد که این دو بدقیافه زشت در نظر ما می نمودند و تعجب آن سعادتمندان از لذات و شادی ما به عیش های دنیا مانند تعجب ما از لذات این دو شخص با آن حال ناخوشی که دارند باشد.

پادشاه گفت: آیا کسانی را می شناسی که به این صفاتی که بیان کردی موصوف باشند؟ وزیر گفت: آری. پادشاه گفت: آنها کیستند؟ وزیر گفت: ایشان گروهی هستند که به دین خدا گرویده اند و ملک و پادشاهی آخرت و لذت آن را شناخته و پیوسته طالب سعادت آخرت اند. پادشاه گفت که این ملک و پادشاهی آخرت کدام است؟

وزیر گفت: آن نعیم و لذتی است که پس از آن سختی و جفا نمی‌باشد و غنایی است که بعد از آن فقر و احتیاج نیست، سپس قدری از پادشاهی آخرت را برایش شمرد تا آنکه پادشاه گفت: آیا برای وارد شدن به آن خانه و فائز شدن به آن سعادت فرزانه راه و وسیله‌ای می‌شناسی؟ وزیر گفت: آری، آن خانه برای هرکس که آن را از راه صحیح بخواند و طلب نماید، مهیاست. پادشاه گفت: چرا پیش از این مرا به چنین خانه‌ای راهنمایی ننمودی و اوصاف آن را برایم بیان نکردی؟ وزیر گفت: از جلالت و هیبت و پادشاهی شما حذر می‌کردم. پادشاه گفت که اگر این امری که تو امروز توصیف کردی حقیقتاً باشد، سزاوار نیست که ما آن را ضایع کنیم و سعی در تحصیل و به‌دست آوردن آن ننماییم، بلکه باید کوشش کنیم تا از چند و چون آن خبر بگیریم و بر آن ظفر یابیم. وزیر گفت: آیا رخصت می‌فرمایید که همواره برای شما وصف آخرت را بیان کنم تا یقین شما بیشتر گردد؟ پادشاه گفت: بلکه تو را امر می‌کنم که شب و روز در این کار باشی و نگذاری که من به امر دیگری مشغول شوم و دست از این سخن برداری زیرا این امر امری عجیب و غریب است و نمی‌توان آن را سهل و آسان شمرد و از چنین امر عظیمی نمی‌توان غافل شد.

و پس از این سخنان وزیر و پادشاه هردو راه نجات را پیش گرفته به سعادت ابدی فائز گردیدند.

شایسته است در این مقام برای بیشتر شدن بصیرت مومنین به ذکر چند کلمه از یکی از خطبه‌های شریف امیرمومنان اشاره داشته باشیم که

فرمود: «اِحْذَرُوا هَذِهِ الدُّنْيَا اَلْحَدَاغَةَ اَلْعَدَارَةَ الَّتِي قَدْ تَزَيَّنَتْ بِحُلِيِّهَا وَ فَتَنَتْ بِغُرُورِهَا وَ غَرَّتْ بِأَمَالِهَا وَ تَشَوَّقَتْ لِخَطَابِهَا فَأَصْبَحَتْ كَالْعُرُوسِ الْمَجْلُوبَةِ وَ اَلْعُيُونُ إِلَيْهَا نَاطِرَةٌ وَ اَلنُّفُوسُ بِهَا مَشْغُوفَةٌ وَ اَلْقُلُوبُ إِلَيْهَا تَائِقَةٌ وَ هِيَ لِأَزْوَاجِهَا كُلِّهِمْ قَاتِلَةٌ فَلَا اَلْبَاقِيَ بِاَلْمَاضِي مُعْتَبِرٌ وَ لَا اَلْآخِرُ بِسُوءِ أَثَرِهَا»؛<sup>۱</sup> ای مردم بر حذر باشید از این دنیای فریبنده مکار که خود را به زینت هایش آرایش کرده و دلها را به باطل های خود فریفته و ربوده است و بیهوده به امیدهای خود امیدوار کرده و خود را آراسته و بر محل بلندی ایستاده تا به کسانی که او را خواستگاری می کنند بنگرد. پس مانند عروس جلوه گر شده و چشمها به سوی او خیره شده اند و جانها شیفته او شده اند و دلها به سوی او آرزومند گشته اند و او همه شوهرهای خود را کشته است، نه اشخاصی که باقی هستند از گذشته ها عبرت می گیرند و نه آنهایی که در آخر هستند به خاطر بدکرداری دنیا با اشخاصی که اول آمده بودند خود را از او باز می دارند.

سپس حضرت دنائت و پستی دنیا را بیان فرمود به اینکه: "خداوند تعالی دنیا را از اولیا و دوستان خود گرفت و برای دشمنان خود بگسترانید، پیغمبر خود را گرامی داشت هنگامی که از گرسنگی سنگ بر شکم خود می بست و موسی کلیم خود را که از گرسنگی گیاه بیابان می خورد طوری که از کثرت لاغری و کمی گوشت بدن، سبزیها از زیر پوست شکمش دیده می شد"، سپس آن حضرت به زهد برخی از انبیا و اعراضشان از دنیا اشاره کرده و فرمودند: "این پیامبران دنیا را

برای احدی حلال ندانسته که خود را از آن سیر کند مگر در حال ضرورت از دنیا به قدری می‌خورند که نفسی برایشان باقی بماند و روحشان بیرون نرود و دنیا نزد آنها به منزله مرداری بود که بوی گند آن شدت گرفته به طوری که هرکس از نزدیک آن می‌گذرد دماغ و دهان خود را می‌گیرد، ایشان از دنیا به مقداری بهره می‌گیرند که با تکلف و سختی آنها را به منزل برساند و از جهت تعفنش خود را سیر نمی‌کنند و تعجب می‌کنند از کسانی که خود را سیر و شکم خود را از آن پر می‌کنند و راضی می‌شوند به اینکه دنیا نصیب و بهره آنها باشد. ای برادران! به خدا سوگند که دنیا برای کسی که خیرخواه نفس خود باشد از مردار گندیده‌تر و از مرده مکروه‌تر است، لیکن کسی که در دباغخانه نشو و نما نکرده، بوی بدش را نمی‌فهمد و بوی تعفنش او را آنگونه که دیگران را اذیت می‌کند آزار نمی‌دهد."

و نیز فرمودند: «إِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِهَا إِلَيْهَا وَ تَكَالِبَهُمْ عَلَيْهَا وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ غَاوِيَةٌ وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ يَهْرُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ يَأْكُلُ عَزِيْزُهَا ذَلِيْلَهَا وَ كَبِيْرُهَا صَغِيْرَهَا»؛ مبادا به آنچه می‌بینی از میل کردن اهل دنیا به آن و برجستن و نزاع کردن آنها با یکدیگر بر سر دنیا فریفته شوی، زیرا آنها سگانی هستند بانگ زننده و درندگانی در پی صید دونده که بعضی بر بعضی دیگر بانگ می‌زنند و غالب و پیروزشان ذلیل را می‌خورد و قدرتمندان، کم‌مایگان را می‌بلعند.

حکیم سنایی این مطلب را به نظم در آورده است:  
این جهان بر مثال مرداری است  
کرکسان گرد او هزار هزار  
این مر آن را همی زند مخلب  
آن مر این را همی زند منقار  
آخر الامر بگذرند همه  
وز همه باز ماند این مردار  
ای سنایی ندای مرگ رسید  
گوشه‌ای گیر از این جهان هموار  
هان هان تا تو را چو خود نکند  
مشتی ابلیس دیده طرار

قال امیرالمومنین عليه السلام: «وَاللَّهِ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ مَجْدُومٍ»<sup>۱</sup> به خدا سوگند که این دنیای شما در دیدگان من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست جذامی باشد.  
و این نهایت تحقیر است نسبت به دنیا چه اینکه استخوان از هر چیز بی قدری پست تر است به خصوص اگر از خوک باشد و بدتر از آن این که در دست جذام گرفته باشد که در حال هیچ چیز از آن پلیدتر نیست.  
عیسی بن مریم فرمود: «أَشَقَى النَّاسِ مَنْ هُوَ مَعْرُوفٌ عِنْدَ النَّاسِ بِعِلْمِهِ مَجْهُولٌ بِعَمَلِهِ»<sup>۲</sup> شقی ترین و بدبخت ترین مردم کسی است که نزد مردم به علم معروف باشد ولی به عمل مجهول.

۱. بحار الأنوار ج ۴۰ ص ۳۳۷

۲. عده الداعی و نجاج الساعی ص ۷۸

حکیم سنایی فرموده:

ای هواهای تو خدا انگیز

وی خدایان تو خدا آزار

ره رها کرده‌ای از آنی گم

عز ندانسته‌ای از آنی خوار

علم کز تو تو را نه بستاند

جهل از آن علم به بود صدبار

غول باشد نه عالم آنکه از او

بشنوی گفت و نشنوی کردار

عالمت غافل است و تو غافل

خفته را خفته کی کند بیدار

کی در آید فرشته تا نکنی

سگ ز در دور و صورت از دیوار

ده بود آن نه دل که اندر وی

گاو و خر باشد و ضیاع و عقار

سائق و قائد و صراط الله

به ز قرآن مدان و به زاخبار

### مثل سوم

بلوهر گفته است: شنیده‌ام که مردی را فیل مستی دنبال کرده بود، او می‌گریخت و فیل در تعقیب او بود تا اینکه فیل به او رسید، آن مرد از ترس داخل چاهی شد و در میان چاه به دو شاخه که در کنار چاه

روییده بودند چنگ زده و آویزان شد. ناگهان متوجه شد که دو موش بزرگ که یکی سفید بود و دیگری سیاه مشغول قطع کردن ریشه های آن دو شاخه هستند، نظری به زیر پای خود افکند دید چهار افعی سر از سوراخ های خود بیرون آورده اند و چون نگاهی به قعر چاه انداخت دید ازدهایی دهان گشوده که او را بلعد، چون بالای سر خود را نگریست دید که سر آن دوشاخه اندکی عسل آلوده است، پس مشغول لیسیدن عسل شد و لذت شیرینی عسل او را از آن مارها که نمی داند چه وقت او را خواهند گزید و از مکر آن ازدها که در کام او افتد غافل گردانید.

آری؛ این چاه، دنیاست که پر است از آفت ها و بلاها و مصیبت ها و آن دو شاخه عمر آدمی است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز هستند که عمر آدمی را پیوسته پیش برده و به پایان می برند و آن چهار افعی اخلاط چهارگانه اند (سودا و صفرا و بلغم و خون) به منزله زهرهای کشنده ای هستند که آدمی نمی داند چه وقت آنها به هیجان می آیند و صاحب خود را هلاک می کنند و آن ازدها مرگ است که منتظر است و پیوسته در طلب انسان است و آن عسل که فریفته آن شده بود و او را از همه چیز غافل کرده بود لذت ها و خواهش ها و عیش های دنیاست که برای غفلت آدمی از مرگ و هول و هراس های پس از آن و اشتغالش به لذات زودگذر و فانی دنیا مثلی بهتر از این ذکر نشده، پس شایسته است که خوب در آن تامل شود تا شاید موجب تنبه و بیداری از خواب غفلت گردد.

## عبرت‌های روز مره

### (الف) عبرت از ماهی‌گیری

اگر انسان بخواهد به دیده عبرت به اطراف خود نگاه کند می‌توان گفت که همه چیز و همه کس استاد اویند و به او درس می‌دهند، مهم این است که او با نگاه عبرت اطراف خود را بنگرد.

همه ما ماهی‌گیری کرده یا حداقل دیده‌ایم. صیاد یا با تور دسته جمعی ماهی می‌گیرد یا با قلاب تک تک. اگر بخواهد تک تک ماهی بگیرد قلاب می‌اندازد و تکه گوشت یا کرمی بر سر قلاب می‌زند، وقتی تکان خورد معلوم می‌شود ماهی قلاب را گرفته، اگر ماهی کوچک باشد با یک حرکت به آسانی صید می‌گردد و اگر بزرگ باشد به تدریج او را بالا می‌کشد تا بی‌حال و گرفتار شود. صیاد با شل و سفت کردن بند قلاب آرام آرام او را از آب بیرون می‌کشد.

حال اگر به همین مطلب با دیده عبرت و عمیق بنگریم و این حدیث را در نظر داشته باشیم که: «الْمُؤْمِنُ فِي الْمَسْجِدِ كَالسَّمَكِ فِي الْمَاءِ» مومن در مسجد مانند ماهی در آب دریا است، می‌بینیم که صیادانی در صددند او را صید کنند و اگر مراقب نباشد یا به بند قلاب گرفتار می‌گردد یا به تور. گاهی برای پیدا کردن یک تکه نان به حرام می‌افتد و گرفتار می‌گردد درحالی که روزی از راه حلال ضمانت شده بود.

و هزاران مثال دیگر را می‌توان با چشم خود دید که کسانی گرفتار صیادان جن و انس گشته‌اند.



ابتدا به خودشان مطمئن بودند که ما گرفتار نمی شویم. می گفت من تفریحانه سیگار و... می کشم، معتاد نمی گردم. من مراقب خودم هستم هرچند با فلانی رفت و آمد دارم، من تماشای قمار می کنم، خودم بازی نمی کنم، ما ماهواره داریم اما فقط برنامه های خوب آن را می بینیم و... یک وقت به خود آمد که دیگر کار از کار گذشته، گرفتار شده و در حقیقت صید صیاد گشته است. چقدر بی حجابی ها و طلاق ها و اعتیادها و بدبینی ها و... که همه و همه اثر عبرت نگرفتن از دیگران است و خود نیز باعث عبرت دیگران می گردند.

### ب) عبرت آموزی از بانک

۱- کارمند بانک با گرفتن یا پرداخت پول متغیر نمی شود، بدین معنا که با آمدن پول مغرور و با رفتن آن ناامید نمی شود. ما هم باید با آمدن و رفتن زر و زیور دنیا متغیر نشویم یعنی امیدمان به خداوند باشد نه به پول و پست و مقام یا بندگان خدا. همان طور که روزی ده مرتبه در نماز واجب خود می گوئیم: "ایاک نَسْتَعین"؛ خدایا فقط از تو یاری می جوییم، بنابراین هرگز نباید از بندگان خدا و یا پول و پست و مقام و .... یاری بجوییم و عملاً خدا را فراموش کنیم.

#### دفع یک شبهه:

شما که می گوئید از غیر خدا نباید کمک گرفت، پس چرا از ائمه اطهار علیهم السلام کمک می گیرید و به آنها توسل پیدا می کنید؟  
 جواب: ما از ائمه اطهار علیهم السلام به طور مستقل کمک نمی گیریم، یعنی

اینگونه نیست که یا به درب خانه خدا برویم و یا به درب خانه اهل بیت علیهم السلام. به عبارت دیگر، اینگونه نیست که خداوند و اهل بیت علیهم السلام در دو جایگاه جداگانه و در مقابل همدیگر باشند، بلکه اهل بیت علیهم السلام واسطه و آبرومند بین ما و خداوند هستند، لذا ما می‌گوییم: «يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ» و در واقع ما از اهل بیت نمی‌خواهیم که خودشان مستقلاً ما را کمک کنند، بلکه می‌خواهیم شفیع بین ما و خدایمان باشند و لذا می‌گوییم: «اشْفَعُ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ»، پس بحث توسل به اهل بیت علیهم السلام در طول محبت به خداست، نه در عرض آن.

### توضیح مطلب:

سنت الهی بر این است که هر چیزی از مجرای طبیعی آن انجام شود و این مجرا به تعبیری بر دو قسم است:

الف) در تکوین: یعنی در آثار قهری و طبیعی؛ مثلاً خداوند بیمار را شفا می‌دهد اما با واسطه دارو و پزشک.

ب) در تشریح: یعنی در آثاری که از طرف شرع مقدس واگذار شده است؛ مثل اینکه خداوند بندگان را می‌بخشد اما به واسطه کسانی که اجازه شفاعت و وساطت دارند و این افراد شفیع، افراد خاصی هستند از جمله پیامبران، امامان و معصومین علیهم السلام و حتی شهدا و ...

۲- اگر در پناه بانک مال شما حفظ می‌شود، در پناه ایمان خود شما حفظ می‌شود.

- ۳- اگر سود بانکی روی حساب است، سود کار برای خدا بی حساب است.
- ۴- همان گونه که از دادن پول به بانک ناراحت نیستید، از کار برای خدا هم ناراحت نباشید؛ «ما عِنْدَ اللَّهِ بِاق»<sup>۱</sup>.
- ۵- بانک وام می دهد به کسانی که حساب دارند، اولیاء با توجه به نسبت حساب و ارتباط با آنها شفاعت می کنند.
- ۶- در وام ضامن معتبر لازم است، در شفاعت شفیع.
- ۷- چک بی محل لغو است، امید به نتیجه بدون عمل نیز لغو است.
- ۸- تنها چک با امضا معتبر است، عندالله نیز تنها عمل با تقوا مقبول می شود.
- ۹- هر روز موجودی محاسبه می شود، هر روز خود را باید محاسبه کرد.
- ۱۰- در شهری واریز و در جایی برداشت می شود، در دنیا کاشت و در آخرت برداشت می شود.
- ۱۱- بیش از موجودی چک نکشید، بیش از کار هم توقع نداشته باشید.
- ۱۲- پشتوانه پول، طلای درون خزانه است، پشتوانه عمل، اخلاص درون انسان است.
- ۱۳- پول معیوب قبول نیست، کار معیوب هم قبول نیست.

- ۱۴- پول رایج پذیرفته می‌شود (با آرم ملی)، عمل رایج در دین نیز پذیرفته می‌شود (با نیت الهی).
- ۱۵- بهترین پول‌ها پولی است که بیرون مرز هم ارزش داشته باشد، بهترین عمل آن است که در آخرت ارزشمند باشد.
- ۱۶- پرونده‌های بانکی، موجودی و برداشت‌ها را ثبت می‌کنند، نامه عمل هم، عمل و حبط عمل را ثبت می‌کند.
- ۱۷- هر کس می‌تواند از موجودی خویش برداشت نماید، در قیامت نیز فقط از اعمال خویش می‌توان بهره گرفت.
- ۱۸- بانک‌دار از بانک راحت بیرون می‌آید، سعی شود ما هم از دنیا راحت بیرون رویم.

## ۴. چهل حکایت از عبرت های زندگی؛

### خدا کس بی کسان است؛

شخصی که سال گذشته به هنگام عزیمت به حج سفارش کرد که اگر از دنیا رفتم چه قبل از سفر و چه بعد از آن، راضی نیستم فرزندانم که اهل دینداری نیستند برای غسل و کفن و دفنم حاضر باشند، در مدینه پس از اعمال مکه مُرد. بدنش در قطعه چهار امام مظلوم بقیع گذارده شد و یکی از محترمین می گوید من ناظر بودم که در هنگام غسل بدن او و تشییع و تدفین او چهارده نفر که همه از سادات بودند کار می کردند. یعنی در مدینه آن هم قبرستان بقیع و با حضور افراد مومن با عزت و احترام به خاک سپرده شد.

خداوندا به فریاد دلم رس

کس بی کس تویی چه حاجت کس؟

### گاهی فقر نعمت است؛

در اوائل آمدنم به قم برای تحصیل با وضعیتی شلوغ مواجه شدم، نه آشنایی، نه اقوامی، نه حجره ای که در آن مستقر شوم. به پیشنهادات زیادی شد که به جای قم به کجا و کجا بروم گوش می دادم و حیران بودم که چه کنم. بالاخره به نظر برخی از دوستان که مدرسه علمیه کاشان را دیده بودند رسید که چون کاشان نزدیک است و پس از چند ماه که وضع ازدحام طلاب قم بهتر شود بروا هم گشت، در معیت یکی

از دوستان به این شهر رفتم و چون تابستان بود و هوا گرم و مدرسه‌ها تعطیل، لذا در یک مدرسه قدیمی خراب مربوط به زمان فتحعلی شاه به نام مدرسه شاه (امام) مستقر شدم، مدرسه‌ای که روز هم انسان از بزرگی و ویرانی آن می‌ترسید. بالاخره غربت، بی پولی، و بی‌آشنایی از طرفی و وضع آن مدرسه از طرف دیگر باعث شد که به طرف مدخل شهر کاشان به‌صورت پیاپی بیایم و با این تصور که باز به قم برگردم، بینم چه می‌شود.

غروبی بود رسیدم به مدخل شهر و آن روزها دو شرکت مسافری در کاشان بود و هر دو در همان مدخل شهر واقع شده بود، لکن یک تومان که کرایه رفتن به قم بود را نداشتم، مدتی نشستم و باحسرت ماشین‌ها را نگاه می‌کردم و چون همان ده ریال کرایه را نداشتم به سمت همان مدرسه برگشتم و صبر کردم، تا کم کم وضع فرق کرد که جای تفصیل آن اینجا نیست. نتیجه‌ای که خودم گرفتم این است که همیشه داشتن پول رمز موفقیت نیست، بلکه گاهی فقر نعمت است.

### ای کاش با فلانی آشنا نمی‌شدم؛

یکی از افراد را سراغ دارم که هم از نظر استعداد و هم خانواده و هم شکل و شمائل نمونه بود. حافظه عجیبی داشت، بارها دیدم با یک بار دیدن یک حدیث چند سطری، آن را حفظ و با دوبار خواندن یک شعر آن را به ذهن می‌سپرد. هنوز در دروس پایین حوزه بود لکن به اساتید بالا اشکال درسی وارد می‌نمود. طبع شعرجالبی داشت و... لکن دوستان

نابابی او را احاطه کردند و چون ذوق سرشاری برای خندانند داشت در جلسات گاهی با ادا در آوردن این و آن مردم را می‌خندانید به طوری که محور یک جلسه جشن عروسی او بود و شبی جلسه‌ای به ظاهر جشن ولی در واقع شوم را با نام بردن از بسیاری از افراد بزرگ و کوچک اداره کرد و همان جلسه سرآغاز سلب توفیق و بریدن از حوزه و درس وی شد و آن پراستعداد و خوش خانواده برخلاف مسیر والدین به سوی انحطاط کشیده شد، از لباس بیرون آمد و دوستان ناباب او را رها نکردند. سپس رو به اعتیاد به مواد مختلف مخدر آورد و با وضع دردناکی از دنیا رفت.

این حکایت‌های علنی انسان را یاد آن آیه شریفه‌ای می‌اندازد که روز قیامت وقتی نامه عملش را می‌بیند، می‌گوید: ای کاش با فلانی دوست نشده بودم: «یا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا»<sup>۱</sup>.

### دیدنی که خون ناحق پروانه...!

ماجراهای تاریخی زیادی شنیده‌ایم مبنی بر اینکه ظلم در همین دنیا مواخذه و بازتاب دارد، ولی کسی را می‌شناختم که در گیر و دار دستگیری و تبعید و محاکمه و خلع لباس شخصیتی ولایی و وابسته به اهل بیت تلاش زیادی می‌کرده، از همان‌هایی که به جای کلاه، سر می‌آورند. تمام کارهای اجرایی آن خلع لباس به دست او بود و نامی و آوازه‌ای در شهر و دیارش پیدا کرد. چند صباحی بیش نگذشت که او را

در جلسه‌ای دیدم که کنار دیوار به صورت فلج افتاده، نمی‌تواند حرکت کند و نمی‌تواند آب دهانش را کنترل کند و نه توانایی سخن گفتن دارد. به هر زحمتی بود مرا صدا زد که احوالپرسی نماید، اما با گریه و در اوج ناتوانی. در یک لحظه به فکر افتادم که خدایا چه می‌بینم، این شخص تا دیروز چه برو و بیایی داشت، چه قدرت جسمی و قدرت سخنگویی داشت و اکنون به چه روزی افتاده است! با خود گفتم:

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند ؟

### خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش؛

در وادی ولایت عشق به آل الله داستان‌های زیادی است که اگر بنخواهد نگارش شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود، لکن از این دریای داستان‌های واقعی که در حقیقت دریای معارف است به قدر تشنگی باید چشید.

عالمی را سراغ دارم که محبّ اهل بیت علیهم‌السلام بود، زبانش به مصائب آن بزرگواران همیشه گویا و اشکش در رثای آنها همیشه جاری بود، برای پول روضه نمی‌خواند، فقط در جلسه بزرگ روضه نمی‌خواند، جلسات کوچکش هم با نام امام حسین علیه‌السلام بزرگ می‌شد، به طلبه‌ها می‌گفت روضه بخوانید و زیاد هم بخوانید، مقتل می‌خواند، عاشورا را دیوانه امامش بود و سروپای برهنه از این سو به آن سو می‌رفت و با پیشانی گل آلودش گل ارادت مردم را تبدیل به گلاب اشک می‌کرد.

از قضای روزگار، واقعه‌ای دینی مهم به نام انقلاب به رهبری امام



خمینی رحمته الله پیش آمد و برای بسیاری از کسانی که به هردلیلی با این حرکت همسو نبودند ددرسهایی خطرناک پیش آمد و از آن جمله برای این عالم دستگیری و محاکمه و خلع لباس و تبعید یاران و همه و همه صورت گرفت، لکن اتصال او به امام حسین علیه السلام باعث تخفیف در مجازات شد و این درحالی بود که تمام قرائن امر بر مطلب دیگری گواهی می داد و نظائر آن با سرنوشت دیگری خاتمه یافت، ولی محبت امام حسین علیه السلام کار خودش را کرد، آری:

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند

خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش

### به حسن عاقبت این زمین نگر عابر؛

بعضی از عمرها و برخی از پولها حسن عاقبت دارند و به قول معروف عاقبت به خیر می شوند. زمینی را در کنار شهر دارالمومنین کاشان از کسی تصاحب کردند<sup>۱</sup> و میکده ای در دو طبقه درست کردند که محل تجمع اراذل و اوباش از همان شهر و از تهران و جاهای دیگر باشد و چون حکومت، حکومت فاسد و مفسدی بود کسی را یارای اعتراض نبود. فقط ندای همیشه طنین انداز روحانیت آگاه شیعه بود که با قلبی مطمئن و نفوذی اجتماعی دفع منکر می کرد.

مرحوم آیت الله یثربی رحمته الله که هر سال روز عاشورا سخنرانی مهمی می کردند، در سال آغازین آن میکده در جمع هزاران نفر عزاداران

---

۱. این زمین در مسیر روستای فین کاشان واقع است و هم اکنون وصل به شهر شده است.

سیدالشهداء و مسئولان دولتی شهر که آنها هم براساس مصالح روزگار به جلسات مهم می آمدند، فریادی بسیار غرا کشید که شهر کاشان میکند می خواهد چه کند؟! در آن جلسه هم مسئولان دولتی ترسیدند و هم مردم آتشین شدند و بالاخره در اوج جریان اختناق مردم رفتند و تابلوی میکده را شکستند و در را باز کرده و بساط آنها را برهم زدند. ماجرای شیرین تر از آن این بود که ما جمعی از طلبه های مدرسه ی مرحوم آیت الله یثربی رفتیم و تمام شیشه های شراب و لوازم دیگرش را به چاله ای بزرگ که کنار آن بود ریختیم و آنجا را شستشو دادیم تا برای صبح جمعه همان هفته برای دعای ندبه آماده شد و اولین دعای ندبه در آن برگزار گردید و سپس نامش عوض شد و مسجد الحسین علیه السلام نام گرفت. بر تابلوی آن یک رباعی نوشته است که بیت دومش این است:

به حسن عاقبت این زمین نگر عابر      که بود میکده و خانه خدا گردید

### اول ظرف سپس مظروف:

این جمله را زیاد شنیده ایم که «فلانی ظرفیت دارد یا ندارد؟»، «جنبه دارد یا بی جنبه است؟». به نمونه ای از مصادیق کم ظرفیتی توجه نمایید؛ قضیه از این قرار است که جمعی از طلاب مدرسه مرحوم آیت الله یثربی در ماه های اردیبهشت و خرداد برای تدریس قرآن به صورت کلاس و تخته ای به روستاهای اطراف و سر کوره پزخانه های اطراف کاشان می رفتیم، از جمله جمعی از ما به یکی از توابع که هم اکنون شهر بزرگی است می رفتیم و در امامزاده آنجا که ساختمانی قدیمی بود و

دارای چند اطاق متروکه بود درس قرآن برای بچه ها می گفتیم. جوانی که شغلش چوپانی بود از کار ما خوشش می آمد و برای ساعت استراحت ما صبحانه ای آماده می کرد که نوعاً پنیر و هندوانه بود. یکی دو سال به همین منوال گذشت، پس از آنکه شنیدیم که همان جوان چوپان طلبه شده است و پس از مدتی که او را در قم دیدم، دیدم به همان زودی لباس پوشیده آن هم لباده از نوع علمایی با آستین های گشاد و از دور که او را در پیاده روی خیابان ارم قم دیدم، چشمتان روز بد نبیند، قیافه سوپر علمایی، تُن صدا پیرمردی، ریش و محاسن مرجعیتی و... با حقیر فقیر سرا پا تقصیر که احوال پرسى کرد خود را طلبه ای سال اولی در مقابل مرجع تقلید احساس کردم! یک لحظه که احوال پرسى کردم و خواستم از او جدا شوم، جمله ای عربی را گفت که طوطی وار از کسی گرفته بود، ولی ای کاش صحیح آن را جهت تقلید ضبط می کرد، دیدم در هنگام خداحافظی به جای ((أَعَزَّكُمْ اللهُ)) که عرب ها می گویند، گفت: ((أَعْظَمَكُمْ اللهُ)) و رفت!!!!

### نفاق از کفر بدتر است؛

این سخن ظاهراً از امام خمینی رحمته الله علیه باشد و در سخن مردم معمولی نیز چنین گفته شده است به همان نسبتی که سوره منافقون از سوره کافرون بزرگتر است، صفت نفاق از کفر مذموم تر می باشد. البته این نظر تفسیری نیست بلکه یک برداشت است، لکن آنچه را به صورت مشاهده می کنیم همین معنا را ثابت می کند.

به دیار خودمان روزی برای دیدن مرحوم پدرم که آن روزها مریض و خانه‌نشین بودند رفتم. در خیابان اصلی شهر یکی از دوستان مرا دید و تعارف کرد که مرا با ماشینش به منزل پدری‌ام برساند و من هم سوار شدم. او مرا به درب خانه قدیمی پدرم که یکسال و نیم قبل از آنجا رفته بودند رساند و در حالی که مرا پیاده می‌کرد به من دلداری می‌داد که اگرچه شما در این دیار نیستید، لکن ما همیشه مراقب پدر شما که چنین و چنان است هستیم و این سخنان را چنین ادامه داد که من دیروز عصر به دیدن پدرتان رفته و کلی با ایشان صحبت کردم و حالشان بحمدالله خوب بود!! تعجب من از این بود که چگونه مرا به خانه‌ای رسانده است که یکسال و نیم قبل پدرم از اینجا رفته است درحالی که می‌گوید دیروز به عیادتشان رفته‌ام. این درحالی است که سخن نگفتن او ضرر به جایی نمی‌رسانید، ولی از آنجا که باید ضمیر منافق را زبان سرخ او بریاد دهد، چنین اتفاقاتی می‌افتد!!

### سزای روشن فکر مآبی؛

شنیده‌اید که در روایات آمده است که بچه‌ها در قیامت از دست پدر و مادر خودشان به خاطر اسم‌گذاری ناجور و تربیت بدگله و شکایت می‌کنند و والدین در دادگاه عدل باید جواب‌گوی آنان باشند.

در همین دنیا که خود قیامت کوچکی هست، برخی از ملامت‌ها و سرافکنندگی‌ها وجود دارد.

چند سال قبل بخشنامه‌ای از سوی وزارت آموزش و پرورش ابلاغ

شده بود که اگر در دبیرستان های دخترانه، دختران بدون چادر ولی با مانتو و پوشش بیابند، مانعی ندارد. مسئولان متعهد آموزش و پرورش بعضاً آن را مخفی نگهداشتند و اعلام نکردند. کسی که او را می شناسم و دختر دبیرستانی داشت و به نحوی از این بخشنامه مطلع شده بود برای اینکه پیش فرزندش عینک روشنفکر مآبی به چشم زده و ژست افراد مترقی به خود بگیرد، به دخترش گفت حتماً بدون چادر به مدرسه می روی و اگر کسی اعتراض کرد، من خودم در مقابلش می ایستم. گویا همه چادری ها، تاریک فکر می کردند و ایشان با این خودشیرینی نزد زن و بچه اش روشن!

بالآخره دخترش را بی چادر به مدرسه فرستاد و وقتی تذکرش دادند، پدرش به مدرسه آمد و گردن کشی کرد و نهایتاً هم پیروز شد. زمان زیادی نگذشت همان دختر در اختلاف خانوادگی عجیبی که ایجاد شده بود طرفدار مادرش که زنی باکمال و متدینه بود و در مقابل همین پدر به دعوا برخاست و کار به جایی رسید که روزی همان پدر به من مراجعه کرد و با گریه گفت: دخترم آب دهان به صورت من انداخت و مرا تحقیر کرد!! گفتم این مزد آن تلاش بی جا و بی موردت در مسیر بی مبالاتی فرزندت باشد تا در قیامت نیز جوابگو باشی.

### امان از دست بچه های آخرالزمان؛

در احادیث آمده است که انسان ها زحماتی را که برای دنیای فرزندانشان می کشند و از هر راهی، چه حرام و چه حلال شد مالی

جمع‌آوری می‌کنند، این پدران خزانه‌سازان دنیای بچه‌هایند و آن فرزندان هم معمولاً احترام والدین ثروتمند را در مقدار ثروت و میراث آنها می‌دانند.

پدري که از متمولين شهرستان بود و نمايندگي يک کالاي پرفروش و پر درآمد را داشت، می‌شناسم. سروکاری با وجوه شرعی و خمس و زکات نداشت، با مسجد حشر و نشری نداشت، بچه‌های جوانش که بعضاً بسیار فاسد بودند در هنگام سلامت پدر که هنوز هم زنده است بر سر مال پدر دعوایی شدند و پدر بر اثر این دعوا سخته مغزی کرده و فلج شده و بچه‌های جوانش دعوا را هم دور از چشم پدر و هم گهگاهی پیش روی او ادامه می‌دهند. او فقط نظاره می‌کند و زبانش یارای سخن گفتن ندارد. فقط با گریه ناراضی بودن خودش را ابراز می‌کند، تا چه سرنوشتی در آینده به سراغش بیاید. مهم این است که یکی از بچه‌های او که ظاهراً از ازدواجی دیگر بوده می‌گفت: در فکر این بودم که پدرم را که سرمایه حرام هنگفتی دارد به پای میز محاسبه مال بکشانم تا حقوق خدا را از مالش بیرون کند که با امروز و فردا کردن من کار به اینجا رسیده که می‌بینید و مهم‌تر اینکه یکی از همین فرزندان در حال بیماری پدر انگشت او را پای وصیت نامه جعلی همان پدر زد و مدعی اموالی بیش از سهم الارث خویش شد!

### پسری که پدر را نصیحت کرد شهید شد؛

موعظه همیشه بستگی به سن زیاد ندارد، گاهی مورچه‌ای پیامبری همچون سلیمان را نصیحت می‌کند.

گاه باشد که کودکی نادان به خطا تیر بر هدف بزند  
 گرچه تجربه و دلسوزی از مایه های اولیه موعظه و نصیحت است،  
 لکن چون که از هر دلی رهی به خدا و هر سری فکری دارد، لذا گاه  
 می شود که نصیحت بی سواد و کم سن و سال جایگاه رفیعی دارد.  
 جوان متدین و بسیجی را سراغ داشتم که در رشته تربیت معلم  
 مشغول به تحصیل بود، در همان حال برای اعزام به جبهه ثبت نام کرد  
 و رفت، مدتی در جبهه بود و چون تنها فرزند منحصر به فرد پدر بود،  
 نامه ای از سوی پدرش دریافت کرد که پدر نوشته بود می خواهم ببایم و  
 به هرنحو که باشد تو را از جبهه برگردانم و آزاد کنم! او که تفکری  
 بسیجی داشت در جواب نامه پدر داستانی را که روز قبل در پادگانش  
 رخ داده بود نوشت. در نامه اش خطاب به پدر نگاشت که این کار را  
 نکن، دیروز پدر و مادری پولدار با ماشین شخصی آمدند و دست و پا  
 کردند تا فرزندشان را به نوعی آزاد کردند و همگی خوشحال سوار  
 ماشین شدند تا به قصد خانه و منزل و رفاهشان برگشته باشند، اما از  
 قضای روزگار در اولین فلکه بعد از پادگان جمعاً زیر تریلی رفتند و  
 طومار زندگی آنها پیچیده شد. آری پدر! اجل در دست خداوند است،  
 بگذار در راه خدا صرف شود و بالاخره آن عزیز که از جوانان سید بود،  
 شهید و عاقبت خیر شد.

### هان ای دل عبرت گیر...؛

حوادث روزگار عبرت آموز و پند دهنده اند، لکن به قول امیرمؤمنان:  
 چقدر مایه عبرت زیاد است ولی عبرت گیرنده کم.

تا روزگار انسان‌ها بر وفق مراد می‌گذرد و وضع آرام است، مردم مغرور، متکبر و سرمست از بادهٔ ثروت و قدرت و... زندگی می‌کنند، اما همین که اوضاع تغییر می‌کند، جوهره وجودی انسان‌ها شناخته می‌شود. در زلزله سال هزار و سیصد و چهل و هفت جنوب خراسان که حادثه‌ای تلخ و ناگوار بود درس‌های بسیاری وجود داشت، بعضی از اغنیا فقیر شدند و برخی از فقرا به نوایی رسیدند.

خاندانی که در شهر کوچکی از همان دیار بر مردم خدایی می‌کردند و چون وابسته به دولت ستمشاهی بودند همه چیز از آنها بود را یادم نمی‌رود. ظریفی شبی خوابی را جعل کرده بود و می‌گفت: در خواب دیدم زمین‌هایی از کره ماه را شخم می‌زدند. پرسیدم این زمین‌ها از کیست؟ گفتند: مال فلان رییس این شهر است. این بدان معنا بود که در تجاوز به حقوق مردم به کره زمین اکتفا نکرده، بلکه کره ماه را هم تصرف کرده!!!

یکی از مومنان شهر که تا هم‌اکنون هم زنده است گفت در روزهای اولین این زلزله مخوف یک کامیون کمک‌های اولیه و من جمله نان از شهر دیگر به کمک مردم زلزله زده این شهرستان آورده بودند، من رییس یکی از همین خاندان در این شهر را که دک و پز عجیبی داشت و اشراف زاده‌ای متکبر بود را دیدم که با سن نسبتاً زیادش در میان ازدحام جمعیت به بالا می‌پرید تا تکه نانی که گاهی به روی سر مردم پرت می‌شد را بگیرد و شکمی از عزا درآورد!!!



## ثروتمند حَمَال؛

در روایات دینی آمده است که انسان‌ها برای جمع‌آوری اموال تلاش بسیاری می‌کنند و در حلال و حرام آن نمی‌اندیشند، اینان از ثروت اندوزی جز حمالی برای غیر و خزانه داری برای کیف و لذت آیندگان بهره و نصیبی ندارند.

مردی را سراغ دارم که کنار یک مسجد ساعت‌ها در دوران پیری‌اش بی‌حرکت می‌نشست و لباس بسیار چرک‌آلود و پشمی پوشیده بود که یقه آن از چرکی بودن برق می‌زد و هزاران مگس اطراف سر و روی آن را احاطه کرده بودند. در میان مردم معروف بود که او رباخوری است که ثروتش به این صورت کار می‌کند و بهره‌های پولش را در صندوقی در خانه گلی قدیمی‌اش پنهان دارد. از مرحوم پدرم پرسیدم که چرا لباس فلانی اینچنین کهنه و کثیف است؟

گفت: این پالتوی زمستانی را چند سال قبل از من گرفته و می‌پوشد و اگر خواسته‌اند بشویند اجازه نداده است، با این استدلال که اگر شسته شود کهنه می‌شود!! من که در آن زمان کودک بودم، ولی بعدها به این فکر افتادم که ثروتمندترین پولدار محله از فقیرترین شخص قبایی می‌گیرد و از ترس اینکه کهنه می‌شود اجازه شستن نمی‌دهد و با آن وضع و پول‌های کلان جمع‌آوری شده هم می‌میرد. فرزندانش را که می‌شناختم مبتلا به اعتیاد شده و همان پول‌ها را از یکدیگر با دعوای دامن‌دار گرفتند و دود کردند و حتی این وضعیت اعتیاد در فرزندان

فرزندان او هم ادامه داشت و همه با وضع فجیعی زندگی را با آلودگی سپری کردند.

### نتیجه خوش خدمتی دنیوی؛

گفته‌اند اگر کاری را برای خدا انجام دادی باید منتظر اجر خدایی آن باشی وگرنه اگر عملی را برای ریا و یا خوشایند این و آن و یا به دست آوردن مواهب مادی به جا آوردی به همان چیزی که هدفت بوده است خواهی رسید و دیگر از اجر آخروی خبری نیست.

کسی را از عهد خودمان سراغ داریم که سیزده سال به طور مستمر و مداوم به شاه و حکومت سلطنتی او خدمت یا بهتر بگوییم خوش خدمتی کرد. هر جا سخن گفت از اعلی حضرت سخن به میان می‌آورد و هر جا تعریف کرد از این دودمان فاسد سخن گفت. روزگاری در پای میز محاکمه‌ی دادگاه دنیا همچون عبدی ذلیل، با زبان خواهش و تمنا امید بخشش داشت، لکن لحظه‌ای رسید که جوخه اعدام او آماده بود و برای اینکه توصیه‌ای از جایی نشود، تلفن‌ها قطع و درها برای خروج بسته شده بود و فرمان جوخه آتش صادر شد و او که عمری را به تملق و چاپلوسی برای خوشایند این و آن مشغول بود، دستش از همه‌جا کوتاه و تسلیم محض مرگ شد!!

اعلی حضرتی نبود تا از او دفاع کند و اگر هم می‌بود از قدرت افتاده و خودش نیاز به کمک داشت. این ماجرا و جریانات مشابه ما را به یاد حشر و قیامت به صورت فردی و تنهایی می‌اندازد که از تمامی افرادی

که به آنها خدمت کرده ایم استمداد می کنیم لکن به ما توجهی ندارند و اگر داشته باشند کاری از آنها ساخته نیست.

### آدمی زاده طرفه معجونی است؛

انسان مخلوق عجیبی است، از طرفی اشرف مخلوقات است و از طرفی ظلوم و جهول معرفی شده است. اگر به خودش برسد، بهترین است ولی اگر به خودش واگذار شود، بدترین. در بازار شلوغ دنیا از هر نمونه ای هرگاه بخواهیم موارد فراوانی وجود دارد، گاهی بدون خضر ره منزل می پیماید و به اسفل سافلین می پیوندند و گاه با تربیت مربیان عالم مکان در اعلی علیین پیدا می کند.

اسباب تربیت انسان فراوانند، از جمله: محیط، مربی، همنشین و ...  
... در ضمن نوشتن همین سخنان بودم که یکی از دوستان ماجرای شاگرد مغازه اش را تعریف کرد و دریغم آمد که آن را ننویسم؛

می گوید چند سالی در عینک سازی ام شاگردی داشتم که در عین جوانی از همه چیز ناامید بود، به آینده دل بسته نبود، گوشه انزوا انتخاب کرده و هرگاه احوالش را می پرسیدم دل مرده جوابم را می داد و هرگاه بحث ازدواج و آینده اش را مطرح می کردم جواب منفی می داد. فقط می گفت: هرگاه برای من دعا می کنی از خدا برایم طلب مرگ کن و از این قبیل سخنان.

بالآخره از پیش ما رفت و ظاهراً ازدواج کرد. مدت ها بود از او خبری نداشتم، با خودم گفتم احوالش را بپرسم. او را پیدا کرده سراغش

را گرفتم، دیدم بانشاط و شاداب است و از او دعوت به کار در همان پست قبلی اش نمودم. گفت: من درس دانشگاه می خوانم رشته فلان. با تعجب گفتم کی دیپلم گرفتی؟! گفت از همان روز که از پیش شما رفتم ازدواج کردم و این وصلتِ موفق به من امید داد هم تحصیل کرده دیپلم گرفتم و هم برای تحصیلات عالیّه در دانشگاه مشغول شدم. این است تغییرپذیری و تربیت پذیری انسان!!

### چشم دل بازکن که جان بینی...؛

در کلام علی علیه السلام آمده است که خداوند به وسیله چیزی پرستیده نشده است که بهتر از زهد و ترک دنیا باشد. البته از واژه زهد و ترک دنیا سوء استفاده های زیادی شده است. عده ای در ترک دنیا چنان افراط کرده اند که هیچ عقلی آن را نمی پسندد و هیچ کس را یارای زندگانی آنچنانی نیست. در این میان انسان های وارسته از دنیا و وابسته به آخرتی هستند که الگوی زهد قرار می گیرند.

دیروز در این شهر (آباده) پیکر عالم زاهد مرحوم حجه الاسلام حاج شیخ عباس فرخی رحمه الله علیه تشییع شد که با عمر نود و چهار سال و نابینایی اش یادگارهای زیادی از خود به جا گذاشت. او با اینکه فرزندی نداشت ولی بر اساس آنچه در روایات آمده آثار خیرش باعث آمرزش و مایه زنده ماندن یادش خواهد بود. او بر حفظ قرآن تسلط داشت و تا به یاد دارم آیات را زمزمه می کرد. وقت و بی وقت نمی شناخت و بر خلاف ما که اگر کار می کنیم حقوق می گیریم و اگر اضافه کار، اضافه

کاری و اگر مأموریت، حق مأموریت می گیریم، هم کار می کرد و هم اضافه کاری و هم مأموریت می رفت و برای هیچ کدامش حقوق نمی گرفت. دلسوزی زاید الوصف او باعث شده بود که ورد و ذکرش عمران مسجد و مدرسه و خانه طلاب باشد و بسیاری از این اقدامات را به نتیجه برساند.

هرکس در این دنیای مادی کاری را انجام می دهد، برای آینده زندگی خودش و یا فرزندانش انجام می دهد، اما ایشان برای هیچکدام، چون نه خودش زندگی مرفهی داشت و نه فرزندی داشت تا دغدغه آنها را داشته باشد. نتیجه ی این اخلاص یک مجموعه مدرسه ی علمیه ای بود که ساخت و اکنون جوانان متدینی به تحصیل علوم دینی در آن اشتغال دارند و مانند پسران این پیر روشن ضمیر سیاه پوش و عزادار مشغول فعالیت اند و عائله ای سنگین، سنگینی غم او را بردوش می کشیدند. آری:

چشم دل باز کن که جان بینی

آنچه نادیدنی است آن بینی

### هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر؛

نصیحت و موعظه از دستورات اسلام است و خدا این کار را به انسان هایی که درد دین دارند به عنوان یک وظیفه محول فرموده است و آنها که موعظه می کنند را بهترین افراد معرفی فرموده است. نصیحت از چنان جایگاهی برخوردار است که اگر حکیمانه باشد، همچون نصایح لقمان به فرزندش سوره ای از قرآن می شود، لکن عیب جامعه ما این

است که یا بزرگترها نصیحت نمی‌کنند و یا اگر آنها تذکر می‌دهند، جوان‌ترها گوش نمی‌دهند و یا اینکه نصیحت کننده در نوع بیانش سلیقه لازم را به کار نمی‌بندد و خلاصه به هر دلیلی این امر مهم به فراموشی سپرده می‌شود.

قابل توجه نوجوانان باهوش و مستعد، داستانی را از خودم می‌گویم که مایه عبرت شما باشد که «لقمان را گفتند ادب از که آموختی، گفت از بی‌ادبان»؛ یعنی آنچه من عمل نکردم شما عمل کنید و از بی‌ادبی حقیر درس ادب بگیرید. چهل سال پیش به هنگام نماز در مسجد جامع فردوس در حالی که آستین‌ها را بالا می‌زدیم تا به سوی وضوخانه برویم و در نهر جاری آنجا وضو بگیریم، سیدی بازاری و موجه اهل تهجد جمله‌ای به من گفت که طنین آوای او را با همان لحن مهربانانه و با همان لهجه محلی هنوز در ذهن دارم. او گفت: یک نصیحت را از من داشته باش که از همین امروز روزی یک حدیث را حفظ کن تا کم کم یک دایره المعارفی از معارف اهل بیت شوی.

این سخن که بسیار سخن حکیمانه و خوبی بود بر دلم نشست لکن بر اساس سنت رایجی که در بالا به آن اشاره کردم، همچنان به بوته فراموشی سپرده شده. با محاسبه‌ای که امروز می‌کنم، چهل سال از آن روز می‌گذرد که اگر این را ضرب در سیصد و شصت و پنج کنیم، چهارده هزار و ششصد حدیث می‌شود! ولی به قول بزرگی که می‌گفت آنها گفتند و ما عمل نکردیم، ما هم می‌گوییم و دیگران نمی‌شنوند و عمل نمی‌کنند.

## خاطره نماز اول وقت؛

نماز رکن دین، مرز بین کفر و ایمان، عامل قبولی اعمال دیگر، ذکر و یاد خدا و بهترین ارتباط مخلوق با خالق هستی است. زمان برگزاری این عبادت زمان خاصی است، انسان عاشق برای وصال به معشوق و مذاکره با او لحظه شماری می کند و برای غیر عاشق به قول قرآن مجید کار مشکلی است.

پس از سمینار ائمه جمعه سراسر کشور که در تهران برگزار شده بود با جمعی از ائمه جمعه آشنا با یک لنکروز سپاه به طرف قم عزیمت کردیم. یکی از ائمه جمعه متقی و مقید به نماز اول وقت به ساعتش نگاه کرد و گفت من اذان می گویم و هرگاه اذان من تمام شد هر جا رسیدیم پیاده شده، نماز ظهر و عصر می خوانیم. ایشان اذان را شروع کرد، تقریباً در نیمه راه اتوبان تهران - قم بودیم و بر حسب اتفاق به راهدارخانه رسیدیم، توقف کردیم و نماز را با دوستانی که در راهدارخانه مشغول خدمت بودند با جماعت خواندیم و یک چای هم میهمان آنان شدیم و بیرون آمدیم تا اینکه حرکت کنیم، راننده سپاه که به خاطر لرزش ماشین در حین حرکت مانده بود تا چرخها را نگاه کند، با تعجبی عجیب خبر داد که علت لرزش ماشین در سرعت بالا این بود که از پیچ و مهره های یکی از چرخ های جلو تقریباً همه اش بریده و افتاده، فقط به دو پیچ کنار هم بند بود که با محاسبه ای که می شود شاید اگر توقف نمی کردیم دو دقیقه دیگر آنها هم می برید و چرخ جدا می شد

و در خصوص اینکه چه به سر سرنشینها می‌آمد دیگر باید حساب کرد. این شمه‌ای از نتیجه دنیایی نماز اول وقت است که در آن سفر دیدیم. آری، از دیدگاه روایی هم گفته‌اند نماز اول وقت رضوان و خشنودی خدا است و نماز آخر وقت، غفران و بخشش الهی را می‌طلبد.

### عشق و عاطفه موتور محرک انسانند؛

انسان از انس گرفته شده و انسانیتش اقتضاء انس و محبت دارد، دیری نمی‌پاید که به چیزی دل می‌بندد و جدا کردنش از آن کار مشکلی است، گاهی به دنیا وابسته می‌شود و گاه با دوست و گاه با خانواده و گاه آنچنان مهربان است که با همه چیز زود آشنا می‌شود و دل به آن می‌بندد.

در حج تمتع سال شصت و شش که مزدوران وهابی زائران ایرانی را شهید کردند، ماجرای را شاهد بودم که به اختصار نقل می‌کنم؛ قصه از این قرار بود که روزی برای دیدن یکی از دوستانم که روحانی بسیار فعال کاروانی بود رفتم. در آنجا دیدم جمع بسیار صمیمی در حجره‌های نزدیک به هم رفت و آمد می‌کنند و با آجیل و قلیان تنباکو از میهمانان پذیرایی می‌کنند و یکی از آنها که اهل ذوق و شوخی بود، همسرش را سلطان بانو خطاب می‌کرد و خلاصه جمعی همشهری و آشنا و صمیمی حول محور روحانی مجرب خودشان خوش بودند. از قضای روزگار در درگیری مکه در تظاهرات ایرانی‌ها که در پل حجون رخ داد، ما و جمعی دیگر به طور معجزه‌آسایی نیمه‌های شب از معرکه



نجات پیدا کرده و به سمت اقامتگاهمان که راهی طولانی داشت پیاده رفتیم. دو روز بعد به همان کاروانی که دوستم آنجا بود و جمع صمیمی داشتند رفتم تا وضع آنها را پس از کشتار ببینم و سراغشان را گرفته باشم، ولی با صحنه های عجیبی روبرو شدم. همان کسی که از همه خوش بزم تر و شوخ طبع تر بود را در راهرو همان هتل دیدم، سرش را با دستمالی بسته و مرا که دو روز قبل آنقدر با هم حرف زده و شوخی کردیم نشناخت. من سلام کردم، با نگاه خیره خیره نگاهم کرد ولی جوابم را نداد، وقتی به اطاق دوست روحانی ام رفتم، دیدم مصیبت هایی بر این کاروان وارد شده و از جمله شهیدان این کاروان مدیر آن بود و همان خانمی که همسرش به او سلطان بانو می گفت و اکنون مات و مبهوت دیوانه وار به در و دیوار نگاه می کرد. آری...

از نسیمی گردش ایام بر هم می خورد

از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن

### کاسه داغ تر از آتش؛

اینکه گفته اند عدالت حتی از جود و سخاوت بالاتر است به این جهت است که در عدالت قطار جامعه روی ریل خودش حرکت می کند و این نوع حرکت می تواند سرنشین را به طور آرام به سرمنزل مقصود برساند ولی جود و سخاوت شاید مقطعی و احساسی باشد و دنباله نداشته باشد. در مسائل دیگر جامعه نیز قضیه چنین است، یعنی جاده وسط را گرفتن و به سمت افراط و تفریط نرفتن ضامن سلامت جامعه خواهد بود و گرنه به طور احساسی تصمیم گرفتن و هر روز تحت تأثیر

جوی قرار گرفتن، سقوط را در پی دارد. نمونه‌های بسیاری در زندگی دیده‌ایم و دیده‌اید که برخی به‌خاطر همین جوی شدن به دامن این جریان یا آن جریان افتاده‌اند و سر از ناکجا آباد درآورده‌اند.

کسی را که شور جوانی و احساس انقلابی‌گری او از ریل خارجش کرده بود دیدم که برای نصب یک تصویر امام نظرهای احساسی می‌داد و سخن متصدی مکانی که آن عکس بنا بود در آنجا نصب شود - که خود پدر شهید انقلابی قبل از انقلاب و کتک خورده دوران ستمشاهی بود- را قبول نکرد و آن عکس را در جایی که خودش می‌خواست نصب کرد! پس از مدتی گرفتار هوی پرستی و رفاقت با نامحرم و سپس آفت‌های دیگر شد و راه فرار از آن گرفتاری‌های اخلاقی را از ما می‌پرسید. در نهایت هم‌اکنون وضع زندگی و حجاب همسرو فرزندانش وضع خوبی نیست. انسان به‌یاد این مثال معروف می‌افتد که از چنین کسی تعبیر به کاسه داغ‌تر از آش می‌کنند.

### انتظار یا سالوسگری؛

انتظار فرج از جمله اعمال مطلوب دین و مایه دلگرمی قلوب مومنین و افضل اعمال در آخرالزمان است. وعده خدا در قرآن و وعده پیامبر خدا ﷺ در سنت و سخن اولیا خدا همه و همه حاکی از این است که روزی شخصیتی مشخص با نام و نشانی معلوم ظهور می‌کند و با برنامه‌های الهی خود عالم را از رکود و خمودگی در می‌آورد و حکومت جهانی تشکیل می‌دهد.

در راستای انتظار چنین روزی مردم به امر خدا و رسول به انتظار نشستند، لکن عده ای ریاکار و نان به نرخ روز خور در این مسیر قیافه منتظران حضرت را به خود می گیرند تا محبوب شوند و از این محبوبیت به نفع جیب خود کاسبی می کنند. از این قبیل افراد در طول تاریخ غیبت امام زمان علیه السلام کم نبوده و الآن هم کم نیستند.

به مغازه پارچه فروشی که در نزدیکی حرم امام رضا علیه السلام (البته قبل از تخریب اطراف حرم) بود رفتم. پارچه ها را می دیدم، خانمی میان سال برای خرید پارچه با یکی از دو فروشنده صحبت می کرد و در نهایت چند متری پارچه خرید و پولش را داد و رفت، هنوز من در آن مغازه بودم که آن زن برگشت و گفت یک متر یا نیم متر دیگر از این پارچه هم می خواهم، فروشنده آن یک متر را به او داد و قیمتش را بالا برد! زن گفت: ده دقیقه نشد که من به مسافرخانه رفتم و برگشتم، شما قیمت را بالا بردی؟ مگر با جایی صحبت کردی و از قیمت ها آگاه شدی؟ چه شد که به این زودی روی جنس خود کشیدی؟ فروشنده که ریش حنایی و انگستانی پر از انگشترهای جورواجور و قیافه ای مقدس مآب داشت، نفس عمیقی کشید و گفت: آقا می آید و درست می کند!! من هم که از این ماجرا جداً عصبانی شدم به فروشنده گفتم: می دانی آقا به چه قیمتی عالم را درست می کند؟ به قیمت سر بریدن بسیاری از شما سالوسگران بی شرم و حیایی که گرانفروشی و دزدی خود را با قیافه حق به جانب توجیه می کنید.

## افراط و تفریط؛

غلو و مبالغه، سبب خارج شدن از ریل اعتدال است و انسان متعادل سعی می‌کند که هرگز از آن تعدی نکند. این گناه آنقدر بزرگ است که امیرالمومنین علیه السلام فرمود: «هَلَكَ فِي رَجُلَانِ مُحِبُّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالُ»<sup>۱</sup>؛ دو تن درباره من هلاک شدند: افراط‌گر غالی که من را خدا خطاب کرد و تفریط‌گر بی‌عقلی که حق واقعی مرا نادیده گرفتند.

افراط و تفریط نیز چنین وضعیتی دارد، عده‌ای درباره خدا می‌گویند: خدا قابل درک نیست و جمعی بت‌سنگی و چوبی را خدا خطاب کردند و قس علی هذا.

درباره عشق و محبت به افراد عادی نیز همین قضیه است، برخی به خاطر شخصی چنان کر و کور می‌شوند که در محکمه عقل را قفل و بند زده و تعطیل می‌کنند.

فردی را می‌شناختم که در وصف محبوبی از مردان خدا بی‌حد و حصر توصیف می‌نمود و هرگاه نام او به میان می‌آمد اشک می‌ریخت و غیر از او کسی برایش مطرح نبود و گهگاهی دیگران در ردیف او را سرزنش می‌نمود.

کتاب روزگار ورق خورد، زمان گذشت و ماجراهای سیاسی-اجتماعی یکی پس از دیگری پیش آمد و گردونه روزگار صحنه‌های امتحانی را به وجود آورد و بعضی‌ها از این صحنه‌ها با سربلندی بیرون آمدند و برخی باختند و عده‌ای به اصطلاح امروز در نیمه راه بریدند و

این شخص مورد نظر از این قسم آخر بود؛ کارها به جایی رسید که او برای پاره‌ای از مسائل سیاسی به زندان افتاد و مدتی زندانی بود و در نهایت حکم اعدامش صادر شد، ولی گفتند همان کسی که روزی به نام محبوبش اشک می‌ریخت و بیشتر از حد معمول اظهار علاقه می‌کرد را در لحظه اعدام دیدند که او را لعنت کرده و ناسزا می‌گفت. این است نتیجه افراط و تفریط.

### کلاس گذاری‌های مسخره؛

در قرآن توصیف انسان‌های مومن به این صورت شده است که آنها کسانی‌اند که در دنیا اراده علو و بلندی مقام و برتری‌جویی بر دیگران را ندارند. مفهوم این جمله این است که عده‌ای در این جهان برای برتری‌جویی دست و پا می‌زنند که صد البته به جایی نمی‌رسند، زیرا بلندی و سرافرازی معنوی موهبتی الهی است که در معامله با خدا به دست می‌آید و بس. عده‌ای برای رسیدن به جایگاهی دنیوی از صفت تکبر استفاده می‌کنند و ما در روایات داریم که هیچ متکبری نیست جز اینکه در خود احساس ضعف و کمبود می‌کند و می‌خواهد با تکبر، آن را جبران کند. شیوه‌های توسل به قدرت‌های مادی گاهی بسیار سبک و بی‌ارزش است.

کسانی که در یک جلسه شب‌نشینی از یک فامیل دور هم جمع بودند را دیدم که برای برتری‌جویی‌های زنانه بر یکدیگر سخنانی را به هم می‌پراندند؛

یکی از میان آنها وقتی صحبت از دیدن و ندیدن تلویزیون به میان

آمد، گفت که ما هرگز تلوزیون نمی‌بینیم! ما اصلاً هیچ‌وقت نگاه نمی‌کنیم، ماهواره داریم. ظریفی که در مجلس نشسته بود گفت شما افتخارتان این است که در طول بیست سی سال تفسیر قرآن و حدیث و داستان با بیان شیرین حجه الاسلام قرائتی را نمی‌بینی ولی در ماهواره بر آمدگی‌های اعضای زنان و مردان هرزه را هر شب می‌بینی و نشان اعضای خانواده‌ات می‌دهی؟! تو فقط برای اعلام کوپن به قول خودت که یک امر شکمی است به سیما نگاه می‌کنی، ولی برای آموزش‌های علمی کارشناسان نگاه نمی‌کنی. گفتند در یکی از دامداری‌های مدرن جهان صدای زنگ مخصوصی درست کرده‌اند که علامت وقت علوفه گاوهاست و با صدای آن زنگ همه گاوها آماده به‌پای آخور طولانی می‌روند و شما کار آنها را می‌کنی، این که این همه ادعا نمی‌خواهد!!!

### عاقبت گدای معتبر شده؛

در جامعه ما به کسانی که ظرفیتشان کم است و شغل یا در آمد و یا منصبشان بزرگ‌تر است و این ظرف با مظروفش همخوانی ندارد، می‌گویند بی‌جنبه، بی‌ظرفیت و یا گدای معتبر شده و یا نوکیسه و از این واژه‌هایی که همه‌اش از کتاب علم الاجتماع و برداشت‌های مردمی نقل می‌شود و لذا در معارف دین و در مضامین بلند دعاها داریم که خدایا به میزان نعمتی که می‌دهی درک و فهم شکرگذاری و جنبه آن را هم عنایت فرما و یا در بیان حضرت موسی آمده است که از خداوند شرح صدر می‌خواهد تا بتواند ناهنجاری‌های حکومت فرعون را بشنود و با

آن مقابله کند؛ «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي»<sup>۱</sup>؛ خداوند! به من شرح صدر و تاب تحمل عنایت بفرما.

شخصی را سراغ داشتم که از روستا به مرکز استان آمده بود و سواد چندانی هم نداشت و در دولت شاه کار نظارتی بر قیمت‌ها را به او داده بودند و او که گاهی با گرفتن رشوه و یا حق حسابی علاوه بر حقوق خودش پک وپزی به هم زده بود، با زن شوهرداری آشنا و ناجوانمردانه به زندگی دوستش پا گذاشت و کم‌کم آن زندگی را به قیمت غریزه و شهوت خودش از هم پاشید و سپس با همان زن که از نظر شرعی حق ازدواج نداشت قول ازدواج داد و طلاق‌ی تحمیلی بدون شهود عدل در دادگاه ستمشاهی داده شد و اینها با یکدیگر زن و شوهر شدند و دارای فرزندان شدند که ظاهراً یکی از آنها دارای وضع خوب جسمی نبود. چند سالی به شکلی که تقریباً می‌توان به آن زندگی گفت با هم زندگی کردند، سپس آن زن به بهانه معالجه فرزند چندین سال به خارج رفت و آن مرد در این دیار ماند و روزگار گذراند و عاقبت به دور از یکدیگر در اینجا مرد و همسرش برای مراسم هم به ایران نیامد، تمام اینها بر می‌گردد به کم ظرفیتی هردوی آنها که به اینجا رسیدند.

### هر که از ذکر خدا غافل شد زندگی اش نکبت بار می‌شود؛

هرگاه از ذکر خدا که بهترین نمونه‌ی آن نماز است غفلت کردیم، دچار آشفته‌گی در زندگی خواهیم شد، این وعده قرآن است و نمونه‌های

آن را زیاد دیده‌ایم. خدا به عبادت ما نیاز ندارد بلکه خدا به هیچ چیز نیازمند نیست، این در نام او نهفته است که ((الله الصَّمَد))، لکن ما به او و یاد و ذکر او نیازمندیم و آنچه را در فطرت ما قرار داده است اینست که به یادش باشیم و شکر صاحب نعمت کنیم ولی آدمی آن‌گاه که سرمست از باده غرور جوانی - غرور سلطنت - غرور ثروت و امثال آنها می‌شود، پیش از همه خدا را فراموش می‌کند و خداوند هم در عین بی‌نیازی آدمی را بر این غرورها گوشمالی می‌دهد تا از جاده حقیقت زیاد فاصله نگیرد، ولی گاهی می‌شود که او به این گوشمالی‌ها هم توجهی نمی‌کند تا بالأخره خدا گوشه‌ای از قهرش را نشان او می‌دهد که از این نمونه‌ها را به وفور دیده‌ایم؛

کسی را سراغ داشتم که بچه‌ای از خاندان طلاق و بی‌کس بود، تلاش شد تا تحت پوشش کمیته امداد قرار گرفت و در خانه‌ای گلی و متروکه در کنار مسجد سکونت داشت و بچه‌های مسجد اطراف او را داشتند. همیشه اهل نماز و طاعت بود و با مادرش که زن پیری بود زندگی مادی سخت و معنوی نسبتاً خوبی را می‌گذراند. در یک ارگان استخدام شد آن هم با کمک همان مسجد و بچه‌های آن، سپس ازدواج کرد و دارای فرزندی شد، پس از مدت چند سالی اختلاف خانوادگی به هم زدند و زندگی شیرین آنها تلخ و بنا بر جدایی شد. وقتی از همنشینان او و سپس از خود او پرسیدم، گفتند از نماز کناره گرفته و به دنبال آن به گناه روی آورده است و عاقبت خود و همسر و فرزندان را تباه کرده است، البته این هنوز از نتایج سحر است.



## خدا یاور مظلومان است؛

گاهی دیده یا شنیده‌اید که خدا یاور مظلومان است، خدا جای حقی نشسته و یا اینکه شنیده‌اید مظلومانی می‌گویند ما هم خدایی داریم و از این قبیل جمله‌ها که اینها همه و همه دلیل بر یاری خدا از مظلوم است. در روایات آمده است که از آه مظلومان بترسید که گاهی عرش خدا را به لرزه می‌اندازد و نیز گفته‌اند فاصله بین زمین و آسمان به اندازه طنین ناله مظلوم است. قرآن مجید می‌گوید: کسی که مظلوم کشته شود، ما برای ولی او قدرت و یاری دفاعی قرار می‌دهیم. بسیار دیده‌ایم که افرادی به کسانی ظلم کردند و چند صباحی بعد، به نوعی انتقام گرفته شده است و حتی مهلت اینکه شب را سحر کند به ظالم نداده است.

ماجرایی که خود شاهدش بودم را برای یادآوری و عبرت می‌نویسم؛ فردای روزی که دفتر حزب جمهوری اسلامی توسط ایادی نفاق به آتش کشیده شد و جمعی از خوبان کشور اسلامی به خاک و خون کشیده شدند که واقعاً برای اهل احساس فاجعه‌ای خونین و ناگوار بود، مردم شهرهای ایران به‌عنوان یک حرکت غمبار و خودجوش به تشییع جنازه حرکت کردند و ما نیز در شهرکی از اطراف پایتخت همین حرکت را انجام دادیم. دل‌ها همه غمین بودند و اشک‌ها همه جاری، در این میان وقتی که جمعیت به میانه خیابان اصلی شهرک رسیده بود مردی از کنار خیابان خود را جلو ما انداخت و با کندن موهای خود که روی شان‌هایش ریخته شده بود فریاد می‌زد که «وای بر من، چه کنم که

من غیبت‌ها پشت سر این شهید مظلوم کرده‌ام. من به این سید بزرگوار تهمت زده‌ام، من گناهم مقابل این مظلوم نابخشودنی است، چه کنم؟!»

### استبداد رأی، بلای بزرگ؛

جایگاه تفکر و اندیشه در اسلام جایگاه رفیعی است آنقدر در این باب در اسلام سفارش شده است که در وصف مؤمنان راستین گفته‌اند: «الْمُؤْمِنُ دَائِمٌ الذِّكْرُ كَثِيرُ الْفِكْرِ»؛<sup>۱</sup> دیندارن فراوان فکر می‌کنند و همواره در حال ذکر به سر می‌برند.

جایگاه مشورت نیز یکی از اصول سفارش شده قرآن و حدیث است که حتی به بزرگ‌ترین شخصیت فکور عالم، عقل کل، رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سفارش به مشورت می‌شود و صدها سفارش دیگری که در مورد تضارب آراء و همفکری است. در مقابل این صفات و دستورات عملیها دیو مخربّی به نام استبداد رأی هست. این دیو به سراغ هرکس رفت او را از پای درمی‌آورد، سلاطین و پادشاهان به نوعی، افراد عادی را به شکلی دیگر.

شخصی را که در کسوت روحانیت بود و طلبه‌ای خوش استعداد و خوش لحن و صوت بود می‌شناختم که آن مقدار از ادبیات زبان عرب را که خوانده بود خوب خوانده بود، اما آنچه از اخلاقیات حوزه به او گفته شده بود یا خوب نپذیرفته بود یا بعداً با نشست و برخاست اهل باطل آنها را از دست داده بود. بالأخره او که به انحراف کشیده شد و به

دامن منافقان افتاد، پدرش را که پیرمردی بی سواد و مستبد به رأی بود و همسرش را به همان وادی فکری خودش سوق داد و در باتلاقی که خود فرو رفت، آنها را هم فرو برد. سال های سال است که از او و پدرش و همسرش و برادرش هیچ خبری نیست و کسی نمی داند که در دام منافقانی که هر روزی به دامن این و آن در جهان آواره اند افتاده یا مرده است. آری کسی که با استعداد خوبش می توانست منشاء آثار خوبی باشد، با استبدادش طعمه گرگان آدم خواره ای شد که تاکنون بره های از گلّه جدا افتاده زیادی را طعمه خود کرده اند.

### تند روی های خطر ناک؛

اعتدال و میانه روی از سفارشات اکید اسلام است که هم قرآن به آن اشاره دارد و هم دریایی از معارف حدیث در این خصوص داد سخن داده اند. اعتدال در معیشت تحت عنوان تقدیرالمعیشه جزء سفارشات اولیاء دین است، حتی اعتدال در راه رفتن در سفارشات لقمان به فرزندش به وضوح آمده است: «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا...»<sup>۱</sup>

در سفارشات اولیاء دین حتی از عبادت افراطی نیز منع شده ایم و حضرت علی علیه السلام پیشوای باتقویان عالم کسی را که برای عبادت به کوه پناه برده بود و از زن و فرزندش جدا شده بود را خواست و توبیخ کرد. آری، تندروی های بیجا عده ی زیادی را به ورطه سقوط انداخته است.

دوستی داشتم که در حالی که مدت زیادی تا اتمام تحصیلاتش و گرفتن دیپلمش باقی نمانده بود از دبیرستان جدا شد و به حوزه شهرستان آمد و با اینکه پدر و مادرش به طلبه شدن او راضی نبودند، به مدرسه آمد و با تند رفتن و تند حرف زدن معلوم کرد که با این قافله حوزه نیست و در عین بی سوادی نظریاتش از مراجع و مدیران بزرگ حوزوی جلوتر بود! درس فلانی را قبول ندارد! با اینکه از خانواده نیمه مرفهی بود برای خودش نوعی ریاضت قرار داده بود که از ظهر امروز تا ظهر فردا مقداری غذا بخورد و دیگر هیچ و از این قبیل کارهای تند و افراطی که در روش هیچ صاحب سیر و سلوکی دیده نشده است را انجام داد، لکن چون چنین افرادی که تند حرکت می کنند، تند از پا می افتند، از پا افتاد و در جریانات سیاسی موضعی را انتخاب کرد و بالاخره در حال ساختن مواد منفجره در زیرزمین منزلش با فرزندش با انفجار کوکتل مولوتف دست ساز کشته شدند.

### نصیحت اهل عمل به اهل علم؛

دانستن تنها مسئولیت را از بین نمی برد بلکه مسئولیت آفرین است. اگر صرف دانستن کارساز بود، به یقین شیطان که به همه چیز واقف بود اهل نجات می بود، پس آنچه مورد عنایت خدا و مورد قبول می باشد، عمل کردن است. در قرآن راجع به اینکه رزق و روزی تقسیم شده است و خداوند آن را تقسیم کرده است آیات زیاد و فراوانی است؛

«نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»<sup>۱</sup> ما بین آنها معیشتشان را تقسیم کردیم، «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ»<sup>۲</sup> خداوند روزی دهنده است و آیات دیگر. اگر هر کدام از ما لحظه ای بیندیشیم که تاکنون هر چه از خدا عمر گرفته ایم و رزق و روزی خدا را خورده ایم، چقدر از این رزق و روزی با اندیشه ما و به دست ما صورت گرفته است؟ به یقین اقرار خواهیم کرد که همه از سوی خدا بوده و با لطفش ارزانی ما داشته است.

یکی از محترمین که سال ها با او آشنایم، می گفت: در مسجدی یکی از روحانیون که گهگاهی به شاه دعا می کرد و به همین دلیل از محبوبیت مردم افتاده بود را دیدم که مشغول خواندن قرآن بود. رفتم به کنارش نشستم و بعد از احوالپرسی به او گفتم شما در لباس روحانیت هستی و مسئله توکل بر خدا را شما به ما یاد داده اید، حال چرا به شاه ظالم دعا می کنی؟ سوال کننده می گوید آن شخص کمی فکر کرد و سپس گفت: می دانی که من زندگی ام روزی صد تومان خرج دارد، باید این مبلغ را به دست آورم، این را به من گفت و شروع کرد به خواندن قرآن مجید! سپس جمله آخر را به ایشان گفتم و رفتم و آن این بود که پس پیام قرآن که می گوید: «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ» را برای ما می گوید؟! که خدا می فرماید: ما معیشت و رزق مردم را بین آنان تقسیم کرده ایم.

۱. زخرف ۳۲

۲. ذاریات ۵۸

## هتاکي نسبت به علماء و تبعات آن؛

عالمان دین از جایگاه رفیعی برخوردارند که خدا فرمود: مومنان و صاحبان علم مقام بلند و رفیعی دارند، آنها پیش‌قراولان قافله نور و هدایت و علم‌اند، آنها وارثان انبیاء الهی هستند. اگر اهانت به آنها به اهانت به مقدسات دین برگردد، شبهه ارتداد و انحراف از دین پیش خواهد آمد. در عرف طلبگی اینچنین مشهور است که اگر کسی نسبت به علماء ربانی هتاکي و بی‌باکي روا بدارد، گرفتار خواری و خفت می‌شود.

دو سه نمونه از افراد هتاکي که نسبت به علماء با بی‌باکي صحبت می‌کردند را سراغ دارم و عاقبت زندگی و خیم آنها را هم دیده‌ام. یکی از افراد یک روز برای رنجاندن خاطر یکی از مراجع کنونی از جمع ما جدا شد و به ایشان گفت می‌دانید که کتاب‌های شما را از کتابخانه‌های مراکز فرهنگی جمع‌آوری و معدوم می‌کنند (در عین حالی که دروغ بود) و آن بزرگوار گفت: من اگر کتابی نوشته‌ام وظیفه خودم را انجام داده‌ام و بقیه هم وظیفه‌ای دارند، یا آنها را می‌خوانند و یا جواب‌گوی کارشان خواهند بود و برای من مسئله‌ای نیست. آن عالم امروز یک مرجع پر طرفدار و پر آوازه‌ای است و آن شخص هتاک از لباس روحانیت بیرون رفته و هر روز به کاری می‌پردازد تا زندگی خود را بچرخاند ولی گرفتارتر می‌شود. دیگری را می‌شناسم که در کارش ورشکسته شده و نیمه آبرویی هم که در بازار داشت از دست رفت و

دیگری را می شناسم که از کشور فرار کرده و به دامن غریبه ها سال های دور از ایران و وطنش را سپری می کند که به نقلی مرده است و به گفته ای گرفتار!

### جوانمردی واژه دوست داشتنی؛

جوانمردی که همان مروت است، از مطلوب ترین واژه های رایج است. در سیره بزرگان دین این خصلت مهم جلوه گر بوده است. پیراهن زیبا و قیمتی را امیر مومنان علیه السلام به قنبر می پوشاند، به جهت جوان بودن، دوازده نفر از اصحاب کهف از همه ی خوشی های زندگی درباری برای اصلاح کل جامعه برای دیگران به خطر می افتند، پیشاپیش حسین بن علی می ایستند تا به بدن او تیری اصابت نکند گرچه خودشان کشته شوند، حضرت علی علیه السلام به جای پیامبر در بستر خطر می خوابد تا جان مقدس او سالم بماند. اینها و هزاران ماجرای دیگر از این قبیل، داستان جوانمردی است. پوریای ولی برای کمک به حریفش خود را عمداً مغلوب او می کند و نامش بر تارک تاریخ به جوانمردی برده می شود، برای بهبود وضع قلبی امام خمینی رحمه الله عده زیادی پشت در بیمارستان قلب ازدحام می کنند و تقاضا می کنند که قلبشان را به امام و رهبرشان هدیه دهند، اینها همان تفسیر واژه جوانمردی است.

از اینها که بگذریم گاهی در میان افراد خلاف کار هم وارد می شویم می بینیم یک چراغی در زوایای سراچه دلشان سوسو می کند به نام جوانمردی.

دو نمونه از دوستان را می‌شناختم که هر دوی ایشان داستان‌های زیادی در جوانمردی به یادگار گذاشتند و رفتند؛

یکی از دوستان طلبه‌ای بود که از لباس طلبگی خارج شد و در تهران به کاری مشغول شد و وضع ظاهری‌اش با دورانی که در کسوت طلبگی بود بسیار متفاوت بود. من و برادرش که هر دو طلبه بودیم به دیدنش رفتیم و او که در عکاسی مشغول بود به‌خاطر اینکه مشتریان آنچنانی شمال تهران در دوران شاه نفهمند که او با آن وضعش با آن دو نفر (که ما باشیم) آشناست، خود را به غریبگی زد، از من دوست قدیمی او بودم و برادرش استقبال کرد و وقتی به او اعتراض کردیم که این چه برخوردی است، آرام گفت بگذار مرا که در حال گناه هستم با شما نسبتی ندهند تا قداست این لباس شما هم‌چنان باقی باشد!

دوست دیگری در مشهد وقتی با کسی درگیر شد، در عین قدرت فوق‌العاده‌ای که داشت به او گفت: چون همسرت همراه است تو را نمی‌زنم، اگر بنای دعوی داری، برو او را به منزل برسان و برگرد!!

### قدرت‌های در حال زوال؛

افول قدرت‌های بزرگ و از بین رفتن قدرت‌های کوچک، گرفتار شدن انسان‌های سالم و مرفه، بی‌پول شدن پولداران، زمین‌گیر شدن افراد قوی، عبرت‌هایی است که هر ساعت در پیش روی ما مشاهده شده و موجودند، اما به قول امیرمومنان چقدر مایه‌های عبرت فراوان، ولی



عبرت گیرنده‌ها اندکند؛ «مَا أَكْثَرَ الْعِبْرَ وَ أَقَلَّ الْإِعْتِبَارَ»<sup>۱</sup>

البته گویا عبرت برای همه اهل دنیا هست و گاهی افراد خوب هم در این دنیا گرفتار می‌شوند که البته آنها بر اساس روایاتی با گرفتار شدن در این دنیا به نوعی تسویه حساب می‌شوند.

بسیاری از افرادی را سراغ داریم که روزی از قدرت بدنی فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده‌اند و اکنون واقعاً از یک مگس رنجه‌اند. کسی را می‌شناسم که می‌گویند زمانی بوکسور این شهر بوده است و اکنون توان نگهداری دست‌هایش از لرزش برای لحظه‌ای را ندارد. شخصی را می‌شناسم که از هوش و ذکاوت عجیبی در ریاضیات، ادبیات و... برخوردار بود و امروز در بستر است و حتی برادرانش را نمی‌شناسد. کسی را می‌شناسم که سال‌های سال وقتی به مسجد می‌آمد رشیدترین قیافه و صاف‌ترین قد را داشت و امروز به حالت رکوع به مسجد می‌آید! فردی را می‌شناسم که در جایگاه مادی خوبی بود و شاگردان بزرگواری در فرش فروشی‌اش داشت و نام او در جمع مردم زادگاهش با ثروت مشهور بود، ولی آخر عمرش مرض اعصاب گرفت و زیاد حرف می‌زد، کم کم دیوانه شد و آخر الامر هم مجنون و هم زمین‌گیر شد که حتی کسانی که برای جابجایی و شستشوی او گمارده بودند و پول می‌گرفتند خسته شده و نفرین می‌کردند که زودتر خلاص شوند!

## حیف آقا!

در بی‌اعتباری دنیا داستان‌های عبرت‌آموز فراوانی در قدیم و جدید اتفاق افتاده است که هم کتاب‌ها پر است و هم در زندگی روزمره آحاد مردم جریانات بسیاری رخ داده است که همه آنها دال بر بی‌وفایی ابناء دنیا و یا بی‌اعتباری دنیای غدار ناپایدار است. شاید علت نامگذاری دنیا به خاطر همان دنائت و پستی آن باشد، یا اینکه از دنیا به عنوان دارالغرور یعنی خانه اغفال و گول خوردن نام برده می‌شود، به همین جهت باشد. بگذار مقدمه را طولانی نکنم و به یکی از ماجراهایی که از بی‌وفایی دنیا سخن می‌گوید اشاره کنم؛

یکی از محترمین نقل کرد در سفر حج سال ۱۳۶۶ که قریب چهارصد و اندی از زائران بی‌گناه به دست وهابیان بی‌مبالات شهید شدند، روحانی کاروان ما که پیرمرد ملا و باتقوایی بود گفت: در ازدحام جمعیت روی زمین افتادم و در آن وانفسا هرکس به زمین می‌افتاد یارای بلند شدن نداشت و کسی به کسی نبود و من که چشمانم نظاره‌گر فرار مردم بود می‌دیدم که مردم از روی سینه افراد زخمی عبور می‌کردند و منتظر این بودم که اگر آشنایی در این میان باشد به من کمک کند تا بلند شوم، شاید بتوانم زنده بمانم. در این میان یکی از هم‌کاروانی‌های خودمان که اهل سه وعده نماز پشت سر خودم بود و همیشه با زبان چاکر و مخلص با من روبرو می‌شد آمد و در حال عبور پایش را روی بدن من گذاشت و چون چشمم به چشمانش افتاد فقط یک کلمه بر زبان راند و پا روی بدن من گذاشت و عبور کرد!

در همین حال فقط گفت: «حیف آقا!!!» نه دستم را گرفت و نه احوالم را پرسید و نه کمکم کرد و نه از کسی برای نجات من استمداد طلبید!! در کشور غریبه در میان دشمنان قاتل آن هم زیر دست و پای مردم برای یک لحظه کوتاه وقتی صرف نکرد!

### سود جویان مسخ شده؛

دنیاطلبانی در عالم هستند که آخرت را به دنیا می فروشد و همه چیز را در دنیا و سودجویی های مادی خلاصه می کنند. اینان معنویت را هم پل ارتباطی قرار می دهند تا به مادیات برسند آن هم نه برای همه بلکه برای شخص خودشان. واقعاً چنین کسانی در عرف عقلا و متدینین منفورند. خودخواهی و همه چیز را برای خویش خواستن، با صفات مثبت انسانی سازگاری ندارد. حال بد نیست به یک نمونه از صدها و هزاران مواردی که اتفاق می افتد اشاره کنم؛

در همان سال ۱۳۶۶ که حاجیان بیت الله الحرام را در عربستان به خاک و خون کشیدند و قریب چهارصد نفر زن و مرد زائر شیعه ایرانی از کشورمان را شهید کردند، ما در میان معرکه ناظر بودیم که چگونه از میهمانان خدا پذیرایی می کردند!! لحظه های وحشتناکی بود، مرتب افراد خون آلود و زخمی را به عقب جمعیت منتقل می کردند. از آن بعد از ظهر سیاه تا شب، بلکه آن شب تا به صبح صدای آژیر آمبولانس ها به گوش می رسید و تمام هتل هایی که جایگاه زائران ایرانی بود به عزاخانه تبدیل شده بود. عده ای دیر آمدند و جمعی نیامدند و برخی با نیمه جانی خون

آلود آمدند، زن به دنبال شوهر می‌گشت و شوهر به دنبال همسر و مدیران کاروان و روحانیون همه مضطرب به دنبال زائران کاروان.

اوضاع اسفناک بود، مردمی مسلمان در کشور اسلامی در جوار کعبه‌ای که از مشترکات مقدس بین مسلمانان است در کنار خانه امن الهی چنین مورد تهاجم قرار گیرند. خلاصه بنای ما از نقل این مقدمه این بود که در صبح آن شب که من با روحانی و معین کاروان عازم مسجدالحرام بودیم و هنوز خون شهیدان ما از خیابان نزدیک پل حجون پاک نشده بود و چادر و قمقمه‌های آب و چترها و کتاب دعاها بر روی زمین ریخته بود دیدیم یک نفر ایرانی طماع بی‌عاطفه تلویزیونی خریده و از خلوت بازار استفاده کرده و وجدان و شخصیت ایرانی بودن را کنار گذاشته و در آن وانفسایی که وجدان هر صاحب غیرتی معامله با آنها را تحریم می‌کرد، این شخص سودجوی خودخواه رفته و مشغول خرید خودش بود که حقیقتاً هرکه می‌دید قلبش جریحه‌دار می‌شد. آری، بنا بر قول قدیمی‌ها «هرچه داری به ولی ده که ولی مرد خداست!!»

### سبک باران اهل نجاتند؛

در روایات اسلامی و به ویژه در دستورات اخلاقی راجع به اینکه افراد سبک بار یعنی کسانی که وابسته به متاع دنیا نیستند کمتر گرفتار می‌شوند، سفارش و توصیه‌های فراوانی هست، از جمله سخن کوتاهی از امیرمومنان نقل شده است که «نَجَى الْمُخْفَقُونَ»؛ سبکباران اهل نجاتند، آری در زندگی روزمره نیز افرادی از این دست را می‌بینیم که به دنیا

آلوده نشده و به همین دلیل است که با اعصابی قوی و به دور از تشنج و اضطراب زندگی می کنند و چون دارای حسابی پاک هستند از محاسبه هم باکی ندارند.

یکی از انسان های مومن و زاهد را می شناسم که زندگی بی تکلف و آرامی دارد و به حداقل امکانات مادی اکتفا کرده و از تجملات اجتناب دارد، ایشان در یکی از سال ها به حج تمتع مشرف شده بود که به هنگام بازگشت به ایران در صف طولانی زائران که با وسائل خریداری شده از قبیل یخچال و تلویزیون و سوغاتی های دیگر همراه بودند، با ساکی کوچک که حاوی دو حوله بود و یک دست لباس، به آرامی در کنار این صف طولانی به پیش می رفت.

وقتی از او پرسیدند که چرا مراقب کالاهای خودتان نیستید، می گوید من کالایم فقط همین ساک کوچکم می باشد و پس از زمانی که همه متوجه می شوند که ایشان چیزی همراه ندارد همه هم صدا به او می گویند اگر چنین است چرا در صف ایستاده ای؟ برو و از محل قرنطینه به راحتی عبور کن و او هم با همان راحتی از محل بازرسی عبور می کند. آری، «نَجَى الْمُخْفُونَ»!

## اجر و مزد ده برابری؛

خداوند در قرآن می‌فرماید اگر هرکس یک کار نیکی انجام دهد پاداش ده برابری برای او معین شده است. گاهی در روایات اسلامی با این تعبیر که «اگر یک قدم به سوی خدا بروی خدا چند قدم به سوی تو می‌آید» سخنانی به چشم می‌خورد، اگر وجدانی فکر کنیم اجر بزرگ الهی در برابر کارهای کوچک چیزی بیش از ده برابر و هزار برابر است، اما آنچه قابل ذکر است این است که کاری که بناست ده برابر پاداش داشته باشد باید با اخلاص و فقط برای خدا باشد زیرا در غیر این صورت معامله با خدا حساب نبوده بلکه داد و ستدی است با مردم؛ یقیناً شما خواننده عزیز، انسان‌های مخلصی را سراغ دارید که جز برای خدا قدمی برنمی‌دارند و جز برای رضای خدا حرفی نمی‌زنند و یقیناً پاداش چند برابری آن را از خدا می‌گیرند.

آقای شیخ محمد تقی بهلول گنابادی که عالمی زاهد و وارسته و مبارزی بزرگ علیه کشف حجاب رضا شاه و رهبر انقلاب مسجد گوهرشاد مشهد بود در چند سال قبل برای من و یکی از دوستان عزیز تعریف کرد؛

شب جمعه‌ای از نجف عازم کربلا شدم و چون نیتم این بود که پیاده بروم، کمی نان خشک در بقچه‌ای داشتم و در روستایی از روستاهای بین راه هندوانه‌ای خریدم و به راهم ادامه دادم. در میانه راه که خسته و تشنه شده بودم بقچه را باز کردم و هندوانه را پاره کرده و مشغول

خوردن با مقداری نان خشک شدم، اندکی دورتر دیدم خیمه‌ای به چشم می‌خورد که مادری با بچه‌های کوچک و چند مرغ و خروس در اطرافش رفت آمد داشتند، هندوانه را خوردم و پوستش را کنار گذاشتم و آماده رفتن شدم که دیدم آن زن آمد و پوست‌های میوه را برداشت و بُرد و من که یقین داشتم آنها را برای مرغ‌ها برده، دیدم با چاقو آنها را ریز ریز کرد و با کمال تعجب دیدم بچه‌های خودش مشغول خوردن پوست‌ها شدند.

من به خود لرزیدم و به نفس خودم نفرین کردم، دست در جیبم کردم، دیدم که از مال دنیا ۱۰ دینار پول که تمام دار و ندارم بود همراهم هست، زن را صدا زدم و این پول‌ها را در دامن عربی‌اش ریختم و به راهم ادامه دادم و از این غفلت خود به خود می‌نالیدم. چند صد متری که رفتم در حالی که از کنار جاده می‌رفتم تا راه را گم نکنم، ناگاه دیدم ماشینی که معلوم بود ماشین قیمتی بود توقف کرد و افرادی از آن پیاده شده و مرا بغل گرفته، دست و پیشانی و شانه‌ام را بوسیدند، ماشین بعدی هم رسید، به همین منوال بود و سپس یکی از آن میان گفت: ما مریدان شما و کسانی هستیم که در مسجد بازار تهران (مسجد حاج سید عزیز الله) از سخنان شما استفاده کرده‌ایم. سپس تعارفات شروع شد، هرکدام مرا به ماشین خودشان دعوت می‌کردند و من آخرین کلام را گفتم که نذر کردم پیاده بروم، مرا رها کردند ولی یکی از آنان رفت و با پاکتی پول برگشت و گفت: این پاکت را باید بپذیرید و من پذیرفتم و

او رفت و من هم به راه خود ادامه دادم و پس از لحظاتی با خود گفتم:  
خوب است این مبلغ داخل پاکت را بشمارم. وقتی که شمردم دقیقا ۱۰۰  
دینار بود، در همان جا به یاد وعده الهی افتادم که می فرماید: ...هر کس  
کار نیکی را انجام دهد خدا ده برابر به او اعطاء می کند.  
آری، این است وعده‌ی حق الهی.